

# ماهیت
# دولت در جهان سوم

تیلمان اورس

بهروز توانمند

# ماهیت
# دولت در جهان سوم


نوشتهٔ

**تیلمان اورس**


ترجمهٔ

**بهروز توانمند**




**موسسهٔ انتشارات آگاه**

تهران، ۱۳۶۲

تیلمان اورس

**Tilman Evers**
**Bürgerliche Herrschaft in der**
**Dritten Welt**
**Europäische Verlagsanstalt , 1977**

چاپ یکم ، بهمن‌ماه ۱۳۶۲ ، چاپ کاویان

تعداد ۳۰۰۰ نسخه

## فهرست مطالب

## یادداشت مترجم

اهمیت نقش دولت در تعیین سرنوشت جوامع «عقب نگهداشته‌شده» غیرقابل‌انکار است. درعرصهٔ اقتصادی، دولت، یکه‌تاز میدان است و با دردست داشتن منابع طبیعی، مؤسسات تولیدی و توزیعی، انحصارات صنعتی، کشاورزی و تجاری و با سرمایه‌های کلانی که از منابع دیگر به‌دست می‌آورد، هیچیك از سرمایه‌های خصوصی را با آن توان رقابت نیست. در عرصهٔ اجتماعی همه جا حاکمیت دولت ملموس است، روابط میان طبقات و اقشار اجتماعی به جای اینکه توسط مکانیسم‌های آزاد اقتصادی و سیاسی برقرار شود، عمدتاً از طریق دولت و به واسطهٔ دولت تعیین می‌گردد. دولت از راه حاکمیت بلامنازع بردستگاه تبلیغاتی، حتی برچگونگی شکل‌گیری و تکامل فرهنگی جامعه نیز عمیقاً تأثیر می‌گذارد. علاوه براینها، در جوامع «دنیای سوم» دولت بزرگترین مؤسسهٔ اشتغال اجتماعی را تشکیل می‌دهد. در این جوامع

معمولا بین ۲۵ تا ۴۰ در صدکل جمعیت شاغل، مستقیماً در استخدام دولت قرار دارد.

ولی علیرغم این نقش خارق‌العاده وپراهمیت، بررسی‌هایی که تاکنون دربارهٔ دولت در جوامع «عقب نگهداشته شده» انجام یافته، گرفتار کمبود های اساسی است. علت این امر را باید درفقدان فرضیه های لازم تئوریك جستجو کرد. شناخت عملکرد و ماهیت دولت در جوامع «دنیای سوم» و تدوین یك تئوری منسجم دراین زمینه مستلزم وجود تئوری دربارهٔ کشورهای «عقب نگهداشته شده» ونیزتئوری دولت بورژوایی است. درحالیکه تاکنون از کوششهای انجام گرفته در هردو زمینهٔ مذکور، نتایج مطلوبی به دست نیامده است. از اینرو تیلمن اورس اقتصاد دان آلمانی، قبل از تحلیل ماهیت و نقش دولت در جوامع «دنیای سوم» به نقد و بررسی نظریات موجود دربارهٔ «جوامع عقب نگهداشته شده» و «دولت بورژوایی» می‌پردازد تا با استنتاج از این نظریات حداقلی از زمینه و ابزار تئوریك را برای تدوین یك تئوری منسجم دربارهٔ دولت در «جوامع عقب نگهداشته شده» فراهم آورد. بدیهی است که حاصل این کوشش هنوز درحد یك تئوری سیستماتیك و جامع نیست. با اینهمه، دست آورد های تحقیق وی برای شناخت دولت در جوامع «دنیای سوم»از اهمیت قابل توجهی برخوردار است.

اشارات بالا به‌نقش دولت در جوامع «عقب نگهداشته شده» به وضوح نشان می‌دهد که هرنوع مبارزهٔ اجتماعی در این جوامع ( مبارزات دموکراتیك طبقاتی، مبارزات صنفی و سندیکایی وغیره) درهرحال در رابطه با دولت و تقریباً بدون استثنا درتقابل با دولت انجام می‌گیرد دراین جوامع دولت هیچگاه قادر به‌ایفای نقش میانجی نیست، زیرا دولت علیرغم نقش‌بورژوایی‌اش، علیرغم وجود مجلس قانونگذاری، پذیرش

صوری تفکیك قوا، وحتی وجود احزاب وسندیکاهای کارگری و صنفی در برخی از کشور ها، نه تنها عملا سه قوهٔ مجریه، مقننه و قضائیه را در خود متمرکز می‌کند، بلکه بـه عنوان سرمایه‌دار، زمیندار و نمـایندهٔ مستقیم اقشاری از جـامعه (کارمندان دولت) در مبارزات اجتماعی و طبقاتی رأساً ذینفع است و از اینرو هیچگاه و درهیچ مورد قادر به اتخاذ مواضع «ماوراء طبقاتی»، «میان طبقاتی» یا «داوری» جهت حفظ روابـط مسالمت آمیز میان طبقات و اقشار اجتماعی نیست.
لذا، هیچ‌گونه بررسی و نظریه پردازی در مورد کشور های «دنیای سوم» نمی‌تواند بدون توجه به نقش و ماهیت دولت، به تحلیل ساختهای اقتصادی ویا مکانیسم‌های وابستگی موفق گردد، و نیز هر استراتژی که حاوی اهداف مترقی و انقلابی باشد، بدون شناخت دولت، موقعیت و عملکرد آن قادر به تدوین برنامه و تاکتیکهای مبارزه نخواهد بود. از آن گذشته نقش تعیین‌کنندهٔ دولت درجوامع عقب نگهداشته شده ایجاب می‌کند که نیروهای مترقی به منظور اعمال حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش، هرچه بیشتر در جهت کاهش قدرت اقتصادی، سیاسی واجتماعی دولت بکوشند. برخلاف تصور رایج، مبارزهٔ ضد امپریالیستی، مبارزه برای استقلال و دموکراسی، نه از طریق انتقال قدرت از یك نیروی اجتماعی به نیروی دیگر، بلکه بـرعکس از طریق تحدید هر چـه بیشتر قدرت حکومت بورژوایی وواگذارکردن امورمردم به‌دست خود آنها امکان‌پذیر است. آنها که سعادت جامعه را در دولتی کردن هرچه بیشتر امور اقتصادی، اجتماعی و فـرهنگی جامعه می‌دانند (برنامه‌ای که تحت عنوان راه رشد غیر سرمایـه داری تبلیغ می‌شود) سخت در اشتباهند. اینکه امپریالیسم توانسته است طی قرنها سلطهٔ خود را بر بعضی جوامع تحمیل کند، اینکه در آن جوامـع هنوز افکار قرون وسطایـی زمینهٔ رشد دارد،

اینکه استعدادها امکان رشد و شکوفایی نمی‌یابند، بیش از هر چیز ناشی از این واقعیت است کـه مردم در تعیین سرنوشت خویش، خود مختار نیستند. میزان استقلال هر جامعه‌ای به میزان استقلال افـراد آن جامعه بستگی دارد. بنابراین دموکراسی واستقلال جز از طریق شوراهای مردمی درعرصهٔ تولید و توزیـع، در شهر و روستا، تشکیل شوراهای اداری جهت ادارهٔ امور دهات، شهرها، استانها، استقلال دانشگاهها و مدارس، برابری حقوق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زنان و مردان، آزادی احزاب، سندیکاها، آزادی بیان و قلم و غیره ممکن نیست. این واقعیت را بایـد پس از نیم قـرن تجربه پذیرفت و از تکرار آنچه تاکنون بارها آزمایش شده است و نتایج وخیم آن بر همه‌کس عیان است اجتناب ورزید.

نوشتهٔ حاضر ترجمهٔ کتابی است که به قلم تیلمن‌اورس تحت عنوان:

Bürgerliche Herrschaft in der Dritten Welt

در سال ۱۹۷۷ در آلمان انتشار یافت. در پـاره‌ای از موارد شرح و تفصیلی برای خوانندگان فارسی زبان لازم می‌آمدکه در خودمتن و یا در حواشی اضافه شده است. درمقابل، برخی از مطالب غیر ضروری از متن اصلی حذف گردیده است. در هرحال لازم به تأکید می‌دانم که شالودهٔ فکری وکلیهٔ نقطه‌نظرهای این‌کتاب متعلق به تیلمن‌اورس است و توضیح یاحذف مطالب در هیچ مورد تغییری در محتوای نظریات او نداده است.

مترجم

# مقدمه

شناخت دولت، ساخت وترکیب، نقش ووظایف،خصوصیات و عملکرد آن برای بررسی روند تکامل اجتماعی در کشورهای «دنیای سوم» وهمچنین برای تنظیم طرحهای استراتژیکی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این کشورها ضروری است. شناختی که تاکنون از دولتهای جوامع « عقب نگهداشته شده » موجود است، اکثراً نامنظم ، ناقص و در بسیاری از موارد نادرست است.

اصولاً تاکنون نظریهٔ جامعی دربارهٔ دولت «کشورهای دنیای سوم» تدوین نشده است. ظاهراً تفاوتهای بیشماری که‌درمیان کشورها به‌چشم می‌خورد، مانع از آن گردیده است که محققان به‌چنین کاری بپردازند. گرچه وجود این تفاوتها را نمی‌توان انکار کرد، امـا وجوه مشترك میان این کشورها نیز کم نیست و بهمین دلیل است که درر‌ابطه با این جوامع، اصطلاحات مشترکی‌نظیر«کشورهای درحال توسعه»،

«کشورهای عقب مانده»، «کشورهای دنیای سوم»، و یا «کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی» به‌کار برده می‌شود. هریك از این اصطلاحات گرچه صرفاً جنبه‌ای ازواقعیات این جوامع را بیان می کند، ولی در عین حال بیان کنندهٔ کلیاتی است که در مورد تمام این جوامع نیز صادق است.(۱)

---

(۱) اصطلاح «کشورهای درحال توسعه» اصولا برای تفکیك این کشورها از سایر کشورهای جهان نادرست است، زیرا اگر از برخی استثنائات بگذریم، تمام جوامع بشری درحال رشد وتوسعه‌اند. این اصطلاح در واقع همان اصطلاح «کشورهای عقب مانده» است، که بخاطر رعایت «ادب» به‌این صورت تغییر یافته‌است.

اصطلاح «دنیای سوم» بهیچوجه یك اصطلاح علمی نیست. این اصطلاح معمولا در مورد کشورهایی به‌کار برده می‌شود که درکنار دو نظام جهانی، یعنی سرمایه‌داری وجوامع درحال‌گذار (یا به‌اصطلاح سوسیالیستی) قرار دارند. ولی روشن است‌که جوامع مورد نظر، خود دارای یك نظام مستقل ومتمایز ازدو نظام دیگر نیستند، بلکه بخشی از نظام اول، یعنی جهان سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و به‌آن وابسته هستند. بنابراین ازآنجاکه اصطلاح «دنیای سوم» تصوری را ایجاد می‌کند که با واقعیت در تطابق نیست، این اصطلاح نمی‌تواند در یك بررسی علمی به‌کار برده شود.

همچنین اصطلاح «کشورهای عقب نگهداشته شده» تنها بیان کنندهٔ یك جنبه ازشرایط حاکم‌براین‌جوامع، یعنی عوامل خارجی‌عقب‌ماندگی‌است‌وبه‌عوامل داخلی‌که در این عقب ماندگی‌سهیم هستند، توجه نمی‌کند.

ما در ادامهٔ این بحث مفصلا توضیح خواهیم دادکه چرا بنظر ما اصطلاح «کشورهای پیرامونی‌کاپیتالیستی»که دارای دوویژگی وابستگی تولید و بازتولید به‌بازارجهانی و تعدد ساختی صورتبندی اجتماعی است مناسبترین اصطلاحی است‌که می‌توان درمورداین جوامع به‌کار برد. با وجود این ما برای اجتناب از تکراردائمی این اصطلاح، گهگاهی نیزازاصطلاحات دیگر، البته درگیومه‌استفاده خواهیم‌کرد.

هنگامی که به‌بررسی و تحلیل «جوامع عقب نگهداشته شده» می‌پردازیم، در ابتدا با انبوهی از اشکال و پدیده‌های متفاوت وچه بسا متناقض مواجه می‌شویم و نخستین عکس‌العمل ما چیزی جز وحشت و سردرگمی در مقابل عظمت مشکلات نیست. برای رهایی از این سردرگمی چاره‌ای نیست جز اینکه به‌منظور محدود کردن‌مشکلات و به‌عنوان نخستین گام در جهت توضیح پدیده‌های مورد بررسی، این پدیده‌ها را ـ با یا بدون شرح وتفصیل ـ برحسب خصلت وماهیتشان فهرست بندی کنیم. در بررسی دولت کشورهای «دنیای سوم» ناگزیر همین شیوه را اتخاذ می‌کنیم. از اینرو در ابتدا، بی‌آنکه انتخاب مشخصی کرده باشیم و بطور کاملا دلبخواهی، تنها آنچه راکه دریك نگاه اجمالی دررابطه با شکل وعملکرد دولت دراین جوامع بچشم می‌خورد فهرست‌وار یادداشت می‌کنیم:

ـ اشکال گوناگون حکومت استبدادی: حکومتهای نظامی، الیگارشی، شبه دموکراتیك، شاهنشاهی، سلطنتی، شیخ نشینی و...

ـ تنوع اشکال حکومتی در این جوامع: روابط پدر شاهی، شخصیت‌پرستی، پرستش قهرمانان ملی، وجود رؤسای قبایل، رهبران ملی، مذهبی، منطقه‌ای...

ـ عدم ثبات دستگاه حکومتی، تغییرسریع شکل حکومت.

مجموعهٔ این پدیده‌ها و اشکال دارای یك وجه مشترك منفی هستند و آن عدم تحقق واقعی یك حکومت بورژوا ـ دموکراتیك است: در هیچیك از کشورهای «دنیای سوم» یك حکومت بورژوا ـ دموکراتیك به‌معنای واقعی و تاریخی کلمه تحقق نیافته است.

ـ اختناق شدید: در اکثرقریب باتفاق کشورهای «دنیای سوم» ابتدایی‌ترین حقوق بشر به‌طورمستمرپایمال می‌گردد: در این کشورها پیگرد سیاسی، شکنجه و اعدام بطور روزمره رایج است.

ـ برخوردهای‌سیاسی، بویژه میان حکومت ونیروهای سیاسی مخالف معمولابه‌صورت قهرآمیزانجام می گیرد. انتقال قدرت‌سیاسی از گروهی به گروه دیگر اکثراً نه از طریق انتخابات واقعی و مراجعه به‌آراء مردم، بلکه از راههای غیرقانونی (کودتا، تقلب در انتخابات، ترور شخصیتها و رهبران سیاسی و غیره) صورت می گیرد. وجود جنبش‌های آزادیبخش، سازمانهای چریکی، گروههای تروریستی و شبه نظامی، درگیریهای مذهبی، قبیله‌ای و ملی از جمله مشخصات صحنه سیاسی این کشورهاست.

از این پدیده‌ها نیز وجه مشترك منفی دیگری به‌دست می‌آید و آن عدم تحقق و اجرای قانون اساسی وعدم توانایی رژیمهای حاکم دراعمال سلطهٔ خود از طریق قانونی است.

ـ اقدامات متناقض دولت: عملکرد جهشی، ناهماهنگ و ناسازگار دولت با واقعیتهای اجتماعی، اقتصادی وسیاسی جامعه.

ـ عدم کارآیی دستگاههای دولتی، وجود رشوه خواری و ارتشاء درتمام سطوح دستگاههای دولتی و و....

این پدیده‌ها را می‌توان تحت عنوان نقاط ضعف و کمبودهای دستگاه دولتی جمعبندی کرد.

ـ درتطابق با این کمبودها، تمرکز بیش از حد ادارات دولتی ومراجع تصمیم گیری در پایتخت.

ـ وظایف اقتصادی مستقیم و بیشماردولت، نفوذ بیش ازحد آن در فرایندها و تصمیم گیری‌های اقتصادی. باید توجه داشت که بخش خصوصی اقتصاد معمولا از استقلال لازم برخوردار نیست و عملا سرنوشت آن بوسیلهٔ رژیم حاکم تعیین می گردد. از اینرو می‌توان از«دولتی شدن بخش خصوصی» سخن گفت، بی آنکه منظورمامعنای حقوقی آن باشد.

البته در مقابل این گرایش با گرایش دیگری هم مواجه هستیم که آن جانبداری و حمایت دولت از منافع گروهی و بعضاً منافع فردی است. در این رابطه باید از «خصوصی شدن دولت» سخن گفت.

در هرحال آنچه بعنوان یك پدیدهٔ مشترك و چشم گیر در تمام کشورهای «دنیای‌سوم» مشاهده می‌شود تمرکز شدید وظایف اقتصادی و سیاسی در دست دولت است.

ـ دولت با دخالت آشکار یا پنهان قدرتهای بزرگ جهانی مواجه است. این فعالیتها از طریق مکانیسمهای اقتصادی و تشکیلات نظامی، دیپلماتیك، پلیسی، سندیکایی، مذهبی وغیره انجام می گیرد.

ـ درداخل کشور، شرکتهای بزرگ خارجی تحت کنترل‌دولت قرار ندارند، برعکس اغلب این شرکتها هستند که دولتها را کنترل می کنند.

ـ صرفنظر از شرکتهای خارجی، بخشی از مناطق کشور نیز بعضاً و یاکلاً ازحیطهٔ کنترل وسلطهٔ دولت خارج‌اند. ازجمله می‌توان حاکمیت غیرقابل کنترل سران عشایر، زمینداران بزرگ، واحدهای بزرگ کشاورزی متعلق به‌شرکتهای خارجی را یادآورشد و یا مناطق آزاد شده به‌وسیلهٔ نیروهای رهایی بخش، گروههای چریکی وغیره.

بنابراین دولت‌چه در رابطه بانیروهای خارجی وچه در رابطه‌با نیروهای داخلی دارای استقلال محدودی است و یا به عبارت دیگر استقلال دولت در حاکمیت برقلمروجغرافیائیش به‌وسیلهٔ نیروهای خارجی وداخلی محدودمی‌گردد.

هنگامی که فهرست فوق را مشاهده می کنیم ناگهان متوجه می‌شویم‌که آنرا از یك دیدگاه مشخص و برپایهٔ الگوی معینی تنظیم کرده‌ایم و در این فهرست صرفاً موارد انحراف از این الگو را یادداشت نموده‌ایم: این الگو، دولت بورژوا ـ دموکراتیك در

کشورهـای پیشرفتهٔ کاپیتالیستی، یا دقیقتر بگوییم تصویر آرمانی از این دولت است.

این امرما را ملزم می‌دارد که در شیوهٔ برخورد خود با دولت کشورهای «دنیای سوم» تردید کنیم: آیا اصولاً می‌توان انحراف از یك تصویر آرمانی را، آنهم تصویری که از یك جامعهٔ بیگانه برخاسته است، به‌عنوان محتوی و موضوع یك نظریه انتخاب کرد؟ اصولاً چگونه بخود اجازه می‌دهیم که واقعیات یك کشور «عقب مانده» را با تصویر آرمانی یك کشور صنعتی مقایسه کنیم؟ آیا اصطلاح «عقب ماندگی» خود از قیاس با نمونه‌های آرمانی در کشورهای «پیشرفته» ناشی نمی‌شود؟

پاسخ اولیه به‌این پرسش روشن است. مـا بهیچوجه اجازه نداریم چنین فرض کنیم که تصویر آرمانی حکومت قانونی و بورژوا-دموکراتیك هدفی از نظر تاریخی قابل تحقق در کشورهـای «عقب نگهداشته شده» است. پدیده‌های سیاسی در کشورهای «دنیای سوم» نه براساس تفاوت با پدیده‌های مشابه «کشورهای پیشرفته»، بلکـه به‌خودی خود وفی‌نفسه حائز اهمیت‌اند. بنـابراین از این دیدگاه باید تصوراتی راکه ازروابط موجود سیاسی درکشورهای «پیشرفته»ناشی می‌شود، به کنار گذاشت ووظایف واشکال سیاسی حکومتِ کشورهای «دنیای سوم» را بر پایهٔ شرایط اقتصادی و اجتماعی مشخص خود این جوامع بررسی کرد. در اینصورت مثلا پدیدهٔ اختناق دیگر نباید به‌عنوان نفی و پایمـال کردن فاجعه آمیز روابط و دست آوردهای موجود در جوامع «پیشرفته» بررسی شود، بلکه بـاید به‌مثابهٔ بخشی از آن شرایطی تحلیل گردد که درآن شرایط، سیاست و فرایند تکامل اجتماعی در این جوامع جریان دارد.

حال اگر همین بررسی به‌وسیلهٔ آن ابزار و اصول تحقیقاتی

انجام گیرد که در جوامع پیشرفتهٔ کاپیتالیستی تکامل یافته‌اند، بی‌شك بازهم یك رشته از معیارهای جوامع «پیشرفته» درتحلیل‌های ما رخنه خواهد کرد. البته دراین زمینه، انتقال معیارها، قبل ازانتقال موضوع مورد ارزیابی، خودبه‌خود انجام گرفته است: از زمانی که کشورهای «دنیای سوم» در اثر تهاجم سرمایه‌داری اروپا و بعداً امریکا به‌طور قهرآمیز در بازار جهانی ادغام گردیده‌اند، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌عنوان شیوهٔ تولید غالب در این کشورها مستقرشده است. در نتیجه انتخاب هر چارچوب دیگری برای بررسی به‌جز اقتصاد سیاسی، به‌مثابهٔ عقب ماندن از یك واقعیت تاریخی است که مدتها پیش تحقق پذیرفته است. بدیهی است که این واقعیت، یعنی تکوین شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در تك تك جوامع مورد بحث، شکل تاریخی خود را کسب کرده است. بنابراین برای بررسی این جوامع می‌توان ازابزار نظری اقتصاد سیاسی، بدون انتقال دادن نتایج‌عادی روند سرمایه‌داری در کشورهای «پیشرفته»، استفاده کرد.

انحراف از یك حالت عادی، یا یك الگوی آرمانی، صرفاً می‌تواند محرکی برای تحقیق باشد و نه موضوع و معیارتحلیل، برعکس، پدیده‌هایی که در بالا فهرست‌وار برشمردیم، گرچه درسطح واقعیت اجتماعی نمودار می‌شوند، اما در واقع محصول مناسبات اجتماعی‌هستند که در«عمق» جامعه قراردارند. همچنین ترتیب‌پدیده‌ها درفهرست فوق براساس میزان جلب توجه آنها انتخاب شده است و خواهیم دید که هنگامی که بر پایهٔ اصول نظری به‌توضیح این پدیده‌ها می‌پردازیم، فهرست ما معکوس خواهد شد. برای بررسی ریشهٔ پدیده‌های متنوع فوق ابزار نظری موجود بهیچوجه کافی نیست. تاکنون هیچیك از کوششهایی که در جهت تدوین یك نظریهٔ منسجم و منظم دربارهٔ دولت کشورهای «دنیای سوم» انجام گرفته، حتی یك

نتیجهٔ مقدماتی هم بدست نداده است. آنچه تاکنون به‌عنوان موضوع بحث‌های نظری مطرح بوده،[2]✡ عبارت است از«ایجاد رابطهٔ‌تصادفی میان پدیده‌هایی که با یکدیگر رابطهٔ ارگانیك دارند، وایجاد یك رابطهٔ صرفاً احساسی وفکری میان آنها.»[3]

در این مباحث جنبه‌های تاریخی و منطقی با یکدیگر مخلوط شده‌اند. جنبه‌های اقتصادی، و سیاسی، ایدئولوژیکی، اگر چه مورد توجه قرار گرفته و توضیح داده شده‌اند، فاقد رابطهٔ منظم و منطقی هستند و یا اینکه بدون در نظر گرفتن رابطهٔ درونی، با یکدیگر ربط داده شده‌اند.[4] بحثهایی که تاکنون انجام گرفته است تا آن حد مقدماتی‌است که برخی ازمحققین به‌سادگی‌نتیجه می گیرند که دولتهای کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی «قوی» هستند[5]درحالیکه برخی دیگر

---

(۲) رجوع شود به‌علوی «۱۶۹»؛کاردوزو «۱۸۸، ۱۸۷»؛ هاین شتنسل «۲۴۰»؛ هاین سیمونیس «۲۴۱»، مندل «۲۹۵»؛ پومپرمایر «۳۳۷»؛ ساول «۳۷۵»؛ زونتاگ «۳۷۱ و ۳۷۲» تورس ریواس «۳۸۸».

✡ نام‌کامل نویسنده وعنوان‌کتاب درفهرست منابع آمده است. رجوع شود به شماره مربوط در «گیومه».

(۳) کارل مارکس، «مبانی انتقاد بر اقتصاد سیاسی»(گروندریسه)، متن آلمانی، ص۹ و...

(۴) مثلا زونتاگ «۳۷۱»، ص۸۰ بلافاصله پس از بحث دربارهٔ جنبه‌های اقتصادی عقب‌ماندگی‌نتیجه می‌گیرد که دولت درکشورهای «دنیای سوم» یك«دولت استثنائی دائم» است، بدون اینکه توجه کند،که این مقوله مبین تضادهای درونی دولت درجامعهٔ پیرامونی کاپیتالیستی است. درحالیکه باید پیش ازرسیدن به‌این مقوله، مناسبات اساسی میان تولیدکاپیتالیستی ودولت بورژوایی ونحوهٔ استقرار آن در شرایط تکوین سرمایه‌داری پیرامونی و وظایف اقتصادی وسیاسی دولت که برپایهٔ این شرایط تغییر یافته است، بررسی شود.

(۵) زونتاگ «۳۷۱»، ص۱۷۰.

بـا لحنی به‌همان انـدازه پیشگویـانه ادعا می‌کنند کـه این دولت‌ها «ضعیف»اند.[۶]

باید اذعان کرد که بسیاری از این کاستی‌ها اجتناب ناپذیر است. به‌عبارت دیگر مادام که چه در زمینهٔ «عقب مـاند گی» و چه در زمینهٔ دولت از نظریـهٔ معتبری برخوردار نبـاشیم،، ضرورتاً هیچ نظریـه‌ای دربـارهٔ «دولت عقب مـاند گی» نمی‌تواند از یـك کوشش ابتدایـی فراتر رود.

در شرایط کنونی صرفاً آثاری حـائز اهمیت و واقعاً قـابل استفاده‌اند که از همان ابتدا منحصراً یك موضوع را مورد بررسی قرارداده و تا به‌آخردنبال کنند مثلا دربارهٔ کشورهای امریکای لاتن و نیز بسیـاری از کشورهـای «عقب نگهداشته شده» به‌طور جـدا گانه بررسی‌های قابل توجهی موجود است که به‌عنوان مثل تأثیر و رابطهٔ متقابل تغییرات بازار جهانی با تغییرات اجتماعی و طبقاتی[۷]، و یـا تغییرات اشکال حکومت در این کشورها را بررسی نموده‌اند.[۸] از آنگذشته تحلیل‌هـای بسیاری دربارهٔ تك تك کشورها، پدیده‌هـای سیاسی، و دوران مشخص تاریخی[۹] آنها در دست است که به‌شناخت واقعیات این‌جوامع (والبته نه‌برای توضیح آنها درسطح بالای‌نظری)، کمك بسیار می‌کند.

حال‌چگونه می‌توان نظریه‌ای‌منسجم دربارهٔ دولت تدوین کرد؟

---

(۶) گونارمیردال «۴۶»، ص ۱۲۵.

(۷) علوی«۱۶۹»، کاردوزوفالتو«۱۲»، اودنل«۳۲۳»، هامیلتون «۲۳۶»، هـاین شتنسل «۲۴۰»، هاین سیمونیس «۲۴۱»، مورمیس پرتـانتیرو «۳۱۱»، تورس ریواس «۳۸۸»، پوالتا راموس «۳۳۰» ودیگران.

(۸) کاردوزو«۱۸۸، ۱۸۶»، شیله — ناخریشتن «۱۹۵»، اودنل«۱۳۹».

(۹) رجوع شود به‌بخش سوم ازفهرست منابع.

به‌نظرما برای این کار دوعامل بنیادی ضروری است: نخست یك نظریه دربارهٔ سرمایه‌داری، نظریه‌ای که برای شناخت و تحلیل جوامع اقتصادی در پیرامون تاریخی سرمایه‌داری قابل استفاده باشد، یعنی نظریه‌ای درباره «عقب ماندگی» و سپس نظریه‌ای دربارهٔ دولت کاپیتالیستی.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم پس از ایجاد رابطهٔ متقابل میان این دو عامل بنیادی کسب کنیم در پاسخ این سؤال نهفته است که عملکرد و اشکال دولت بورژوایی درشرایطی که اقتصاد کاپیتالیستی به‌صورت اقتصاد عقب ماندهٔ کاپیتالیستی تغییر می‌یابد چه خصوصیاتی دارد؟

تا به‌امروز هیچیك از دوتئوری مورد نظر وجود ندارد، ولی برای هریك از آنها پی‌ریزی‌های زیادی انجام گرفته است. این چنین است که اکنون ازیکسومی‌دانیم که پایهٔ اساسی دولت بورژوایی را تعمیم روابط کالایی تشکیل می‌دهدکه براساس مبادلهٔ معادلها وتحت نفوذ نیروی کار به‌مثابهٔ کالا صورت می‌گیرد و از سوی دیگر مشخص کنندهٔ صورتبندی اجتماعی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، باز تولید وابسته به‌بازار جهانی و تعدد ساختی است.

ما درفصل‌های دوم وسوم به‌بررسی این دوعامل اصلی تئوریك می‌پردازیم و در فصل چهارم که در واقع بخش اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، این دوعامل را با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهیم و بالاخره در فصل آخر دورنمایی از اجزاء و بخش‌هایی از یك تحلیل مشخص راکه در آن روابط کشف شده به‌اثبات خواهد رسید، عرضه می‌کنیم. ادعای ما دراین کتاب از این محدوده فراترنمی‌رود. ازاینرو نتایجی که به‌دست خواهیم آورد، الزاماً باید در حکم یك کوشش مقدماتی شمرده شود و هرگز نمی‌تواند تا آن حد پیش رود که خود مستقیماً واقعیات و پدیده‌های تاریخی را توضیح دهد، بلکه در این

زمینه تنها قادر به‌ایفای نقش کمکی است.

تأکید ما بر پاره‌ای ازعوامل اساسی، از این نظراست که هدف ما ارائهٔ الگویی است که بتواند تصویری از یك واقعیت پیچیده را ارائه دهد، بی‌آنکه قادر باشد تمام پیچیدگی این واقعیت را منعکس کند: همواره میان منطق درونی بهترین الگوها و واقعیتی که این الگوها می‌خواهند منعکس کنند، به‌طور اجتناب ناپذیر فاصلهٔ زیادی باقی می‌ماند.

این فاصله را می‌توان مشخص کرد: آنچه به‌کمك ابزار نظری موجود می‌توان بررسی کرد، نه پیدایش و تکوین تاریخی حکومت‌های مورد نظر، نه حاملین اجتماعی این حکومت‌ها و نه قانونمندی مشخص حاکم برمحیط سیاسی، بلکه صرفاً رابطهٔ ساختی میان اقتصاد وسیاست در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی است. به‌کمك این نظریات نه خود دولت، بلکه چارچوب دولت وشرایط تعیین شدهٔ آن به‌وسیلهٔ زیر بنای اقتصادی قابل بررسی است، نه بیشترو البته نه کمتر.

از آن گذشته یك نظریهٔ عام دربـارهٔ دولت جوامع پیرامونـی کاپیتالیستی می‌تواند دربر گیرندهٔ وجوه مشترك تمام این دولت‌هاباشد. اما این وجوه مشترك با توجه به‌تنوع اشکال وروندهای سیاسی «دنیای سوم» ظاهراً چندان زیاد نیست ودرست وجود همین اشکال گوناگون تکوین تاریخی دولت‌هـاست که کمبودهـای اساسی را در یك چنین نظریهٔ عامی موجب می‌گردد. ولـی خواهیم دید که وجوه مشترك چندان هم کم نیستند و ما هراندازه بیشتر سطح را رها کرده و به‌عمق پدیده‌ها و مناسبات بنیادی جامعه توجه کنیم، میزان تأثیر نفوذ این وجوه مشترك نیز افزایش می‌یابد و همچنین خواهیم دید که درست همین وجوه مشترك به‌عنوان پیش فرض و پایهٔ اساسی اشکال متنوع در سطح عمل می‌کنند.

گفتیم که نظریهٔ راجع‌به‌دولت‌های جوامع‌پیرامونی کاپیتالیستی ازمحدودیت‌هایی برخوردار است. تحلیل و بررسی این دولت‌ها، این محدودیت‌ها را مشخص‌تر و دقیقتر خواهد کرد. این امر در مورد دومفهوم «وابستگی‌به‌بازارجهانی» و«تعددساختی‌صورتبندی‌اجتماعی» که بدون توضیحات لازم در بالا به‌کار بردیم نیز صدق می‌کند. ما در اینجا نخست مرز این دومفهوم را در مقابل مفاهیم رایج دیگر مشخص می‌کنیم:

جوامع پیرامونی‌کاپیتالیستی شامل آن صورتبندیهای اجتماعی است که در آنها نظام سرمایه‌داری، همزمان با فرایند پیدایش و تکامل تاریخی سرمایه‌داری استقرار نیافته است، بلکه این استقرار پس از طی یك دورهٔ تکاملی و تبدیل شدن سرمایه‌داری به‌شیوهٔ تولید غالب در جوامعی دیگر، صورت گرفته است. اگر چه قانونمندی نظام سرمایه‌داری در همه جا یکسان است، ولی شرایط تاریخی و اشکالی که این نظام در مناطق پیرامونی و در مناطق مرکزی سرمایه هنگام پیدایش و یا استقرارخود باآن مواجه می‌شود، یکسان نبوده ونیستند. از این نظر ما در تحلیل‌های خود، اصطلاح «سرمایه‌داری پیرامونی» را به‌کار نمی‌بریم، زیرا معتقدیم که این اصطلاح احتمالا این تصور نادرست را به‌وجود می‌آورد که گویا نه تنها اشکال پیدایش و تکوین سرمایه‌داری در این جوامع با جوامع مرکزی سرمایه‌داری متفاوت است، بلکه اصولا قانونمندی نظام سرمایه‌داری با قانونمندی سرمایه‌داری پیرامونی تفاوت دارد. بنابراین هنگامی که این اصطلاح را به‌صورت صفت‌مرکب، یعنی «پیرامونی کاپیتالیستی» به‌کار می‌بریم، منظورما همان«نظام‌سرمایه‌داری درمناطق پیرامونی سرمایه»است[۱۰].

طبق این تعریف، اصطلاح «جوامع پیرامونی کاپیتالیستی»،

---

(۱۰) در این مورد رجوع شود به‌راما لهو«۳۴۵»، ص۱۸ـ۶.

کشورهای حاشیه‌ای اروپا وازجمله دومرکزدوران‌بدوی مرکانتیلیسم، یعنی پرتغال و اسپانیا را نیز (که در مرز میان جوامع سرمایه‌داری رشد یافته وجوامع پیرامونی کاپیتالیستی قرار دارند) دربر می گیرد. حتی در داخل کشورهای مرکزی کاپیتالیستی، مناطقی (مانند جنوب ایتالیا) و یا بخش‌های اقتصادی (مانند کشاورزی در فرانسه) یافت می‌شود که در مورد آنها نیز ـ اگرچه به‌مراتب ضعیف‌ترـ اصطلاح پیرامونی کاپیتالیستی صدق می کند.

ازآنجا که قانونمندیهای درونزای سرمایه‌داری سرمنشاء اصلی صورتبندیهای اجتماعی کشورهای مرکزی کاپیتالیستی وروابط تولید غالب درکشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است، تعجب آور نیست که در ساخت‌های اجتماعی این دونوع از جوامع با پدیده‌های مشابهی مواجه شویم. آنچه در مورد کلیهٔ جوامعی که در آنها شیوهٔ تولید سرمایه‌داری غالب است، مورد بحث ماست، نه قانونمندیهای عام و انتزاعی نظام سرمایه‌داری، بلکه نحوه و شکل مشخص استقرار این نظام درجوامع مختلف است.

مفهوم «حکومت» عبارت است از «مجموعه‌ای از وظایف و نهادهای کلی، انتزاعی و عمومی اعمال حاکمیت»[11] این مفهوم به‌مراتب از نقش، وظایف و دستگاه دولت مرکزی و شعب منطقه‌ای آن فراتر می‌رود ومراجع «غیر دولتی» را نیز که مستقیم وغیرمستقیم به‌صورت احزاب، انجمنها، رسانه‌های عمومی و گروهی و غیره در تثبیت و تقویت حکومت عام، انتزاعی و عمومی سهیم‌اند، دربرمی گیرد.

در مقایسه با چنین تفسیری از «حکومت» تنها مفهوم «محیط سیاسی» فراگیرتر است، که انواع مختلف حاکمیت غیر دولتی،

(۱۱) بلانکه «۸۶»، ص۳۶۹.

حاکمیت فردی وخصوصی و نیزمجموعهٔ اشکال وسازمانهای مخالف قدرت حاکم را شامل می‌شود. ما کوشش می کنیم حتی‌الامکان این دومفهوم را از یکدیگر تفکیك کنیم، ولی خواهیم دید که از جملهٔ مشخصات پیرامونی کاپیتالیستی نامشخص بودن مرز میان این دو مفهوم است. هنگامی که اصطلاح «حکومت ملی» را به‌کار می‌بریم، منظورما حدودی است که قلمروحکومت وساکنین قلمرو راکه تحت سلطهٔ یك‌دولت قراردارند مشخص‌می کند ودراین رابطه به‌این‌واقعیت که بسیاری ازکشورهای «جدید»، ملیتی را دربرنمی گیرند که به‌طور تاریخی انسجام یافته باشد، توجهی نمی‌نماییم. گذشته از مفاهیم فوق لازم است به‌مقولاتی نظیرنقش و وظایف حکومت، دستگاه دولتی و اشکال نهادی دولت اشاره کنیم که همگی آنها بخش‌ها و جنبه‌های مختلفی ازحکومت به‌مفهوم فوق را تشکیل می‌دهند.

هربررسی که در زمینه‌ای کم و بیش ناشناخته انجام می گیرد، به‌مقدمات وتدارك زیادی نیازدارد. از این رو انتخاب مبداء تئوریك، تدارك وتوضیح مفاهیم ومقولات لازم، و برنامه ریزی شیوهٔ استدلال، ضرورتاً بخش نسبتاً وسیعی از کار را در برمی گیرد. بنابراین به‌آن گروه از خوانندگان که با تدارکات نظری آشنایی کافی دارند و یا به‌نتیجه گیریها بیشتر از نحوهٔ اثبات جزء جزء آنها علاقمندند، توصیه می کنیم که از مطالعهٔ صفحات بعدی صرفنظر کنند و مستقیماً به‌مبحث اصلی درفصل چهارم مراجعه نمایند.

# مقدماتی بر نظریهٔ عقب ماندگی

## ۱ ـ مقدمه

یك نظریهٔ ماتریالیستی دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید در ابتدا شرایط اساسی اجتماعی ـ اقتصادی را که قرار است بیان سیاسی آن، یعنی دولت، بررسی شود، تعیین نماید. البته هدف ما بهیچوجه این نیست که جمع بندی کاملی از نظریات موجود دربارهٔ سرمایه‌داری «وابسته» ارائه دهیم و یا از آنهم بالاتر، به‌رفع نواقص و کمبودهای آن‌ها بپردازیم. ما صرفاً می‌توانیم به توضیح چند نکته‌ای اکتفا کنیم که در بحث‌های‌حاضر به‌عنوان جنبه‌های مرکزی نظریات موجود دربارهٔ «عقب ماندگی» مطرح است و قاعدتاً باید در محیط سیاسی مؤثر واقع شود. برای این منظور و نیز به‌خاطر همه جانبه بودن استدلال باید به‌متونی که در این زمینه تدوین شده است مراجعه کنیم:

بحث مارکسیستی دربارهٔ عقب ماندگی درسالهای اخیر عمدتاً در دو زمینه بوسیلهٔ دومکتب دنبال می‌شود: یکی تحت عنوان «مبادلهٔ نـابرابر» و دیگری تحت عنوان «وابستگی»(۱۲) . مبدأحرکت هردو مکتب، نظریهٔ «کلاسیك» امپریالیسم و نهایتاً قوانین تولید و انباشت سرمایه‌داری‌تدوین‌شده ازجانب مارکس است. هریك ازاین دومکتب برجنبه‌های متفاوتی از این بحث تکیه کرده ودر تکامل آن می کوشد. در حالیکه مکتب اول حرکت ارزش در بـازار جهانی را بـه‌بررسی می گذارد (در ابتداءِ میان کشورهای مرکزی‌کاپیتالیستی و سپس میان این کشورها و کشورهای پیرامونی)، مکتب دوم به‌تحلیل آن ساخت‌هایی از صورت‌بندی اجتماعی می‌پردازد که پیدایش وتکامل سرمایه‌داری وابسته را در جوامع پیرامونی موجب می گردد.

در حال حاضر چنین به‌نظر می‌رسد که این دومکتب یا جریان نظری در جهت تکمیل یکدیگرحرکت می کنند، البته نه به‌اینصورت که نظریهٔ مطلوب از مجموعهٔ این دونظریه تشکیل شود، بلکه بدین نحوکه هردو جریان از دو زاویهٔ مختلف به‌یك هدف مشترك نزدیك می‌شوند. انتخاب این دوزاویه تصادفی نیست، بلکه با دوجنبهٔ منطقی

---

(۱۲) دربارهٔ «مبادلهٔ نـابرابر» بـه‌ویژه رجوع شود بـه‌امانوئل «۱۴»، سمیرامین «۳»، پالوآ«۵۲ و۵۳» بوش «۱۰»، ازهمین‌نویسنده درنشریه آلمانی زبان‌پروبلمه‌دس‌کلاسن‌کامپفس (مسائل مبارزه طبقاتی)، شماره ۸/۹، ۱۹۷۳/۳، ص۴۶ ـ ۱۷، بوش شولر زلو «۱۱»، نویزوس «۴۷»، شولر «۵۵»، و از همین نویسنده، دربارهٔ «عقب‌ماندگی ومبادله نابرابر» در، براندس‌تبیی «۷»ص۱۷۵ـ ۱۴۰، نشریه «سوسیالیسم علمی و مبـارزهٔ طبقاتی» (به‌زبان فارسی)، شماره ۴، آذر ۵۶.

فهرست‌کامل مربوط به‌آثارجدید دربارهٔ امپریالیسم وعقب ماندگی توسط زنکهاس «۵۷»، ص۴۰۳ـ۳۷۹ و«۵۸»، ص۳۹۰ـ۳۷۴گرد آوری شده است.

وممکن عقب ماندگی تطابق کامل دارد: از یکسو عقب ماندگی به‌مثابهٔ فرایندی کــه عمدتاً تحت‌الشعاع بازار جهانی قــرار داشته و دارد و قانون‌مندی آن به‌توضیح و تشریح احتیاج دارد و ازسوی دیگر عقب ماندگی به‌مثابهٔ شرایطی که در هرمرحله از این فرایند حاکم است و باید مشخصات آن را تشریح و مقوله بندی کرد.(۱۳)

در تحلیل نهایی بـاید این هردو نظریه در یك نظریهٔ بسازتولید پیرامونی کاپیتالیستی هماهنگ گردند. محتوی این نظریه در واقع چیزی جز تعمیم نظریهٔ عام سرمایه به‌شرایط مشخص تاریخی هر یك ازجوامع پیرامونی سرمایه‌داری جهانی نمی‌تواند باشد، که باید اشکال تحقق قانون‌ارزش را همراه با جهانی شدن روابط تولیدی‌کاپیتالیستی دراین جوامع خاص توضیح دهد. تازه براین اساس است که می‌توان

---

(۱۳) بنابراین تعجب انگیز نیست که در آثار جدید مربوط به‌هریك از دونظریه، درنحوهٔ طرح سئوالات و درشیوهٔ برخورد با مسائل شباهت‌های زیادی مشاهده می‌شود. مثلا شولر«۵۵» در نوشته‌های اخیرخود «مبادله نابرابر» را از طریق مبادلهٔ نابرابر حجم کار، اثبات می‌کند و از اینطریق محور بحث را از قلمروگردش کالاها به‌قلمروتولید وسازماندهی اجتماعی کار انتقال می‌دهد. برعکس محققین آمریکـای لاتین بیش از پیش سعی دارند دینـامیسم تکامل اقتصـادی جوامع خود را با مقولات سیاسی ـ اقتصادی توضیح دهند و اینگونه توضیحات را در تحلیل صورتبندیهـای موجود ادغام‌کنند. در این زمینه یکی ازکوششهـای پراهمیت ـ ولی ناموفق ـ مقاله مارومارینی است تحت‌عنوان«دیالکتیك وابستگی» درزنکهاس «۵۸»، ص۱۳۶-۹۸. این کوشش را پرالتاراموس«۳۳۰» وانتشارات جدید مرکز تحقیقاتی برزیل، از جمله کاردوزو «۱۸۸» واولیویرا «۵۰» ادامه می‌دهند. تمام محققینی که در پی کشف علل عقب ماندگی هستند به‌نوعی دررابطه با این دو نظریه قرار می‌گیرند وهمین نظریات را پایه و اساس بررسیهای خود قرارمی‌دهند، نظیرشولر«۵۶» وچنتس «۶۳».

بـدور از کاستی‌های تئوریك، پدیده‌های روبنـایی «دنیـای سوم» را توضیح داد.

با این وجود بر پایهٔ همین کوششهای مقدمـاتی موجود نیز می‌توان نتایجی را برای توضیح محیط سیاسی این جوامع پیش بینی کرد. جهت بررسی‌مقدماتی دوعامل مرکزی عقب‌ماندگی، هم‌اکنون اطلاعات‌کافی دربارهٔ دوجنبه ممکن ومنطقی عقب ماندگی (که دربالا به‌آن اشاره شد) دردست است. ما درزیر این دوعامل بنیادی را تحت عنوان‌های باز تولید وابستگی جوامع اقتصادی پیرامونی به‌بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی این جوامع بررسی‌می‌کنیم. یکی از این دوعامل مربوط است به‌رابطهٔ اقتصادی این جوامع بـا مراکـز سرمـایه‌داری جهانی از دیدگاه تاریخی و دیگـری به‌اشکال مشخص ساخت اقتصادی ـ اجتماعی‌ـ سیاسی و ایدئولوژیکی تك تك کشور- هـای پیرامونی. هردوعامل همچون رابطهٔ حرکت بـا شکل، لازم و ملزوم یکدیگرند. هردوعامل درتحلیل نهایی‌یك موضوع را ازدوجنبهٔ مختلف درنظردارند و بنابراین تنها هنگام توضیح آنهاست که می‌باید آنها را از یکدیگر تفکیك نمود.

## ۲ـ ساخت‌های عقب ماندگی

### الف: توضیح تاریخی عقب ماندگی

مهمترین عامل در بررسی و توضیح سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی، چگونگی پیدایش و تکوین تاریخی آن، یعنی چگونگی انشقاق آن ازسرمایه‌داری کلاسیك است ودرست همین توضیح است که تفاوت اصلی آنرا با سرمایه‌داری کلاسیك مشخص می‌کند.

در حالیکه درکشورهای اروپای مرکزی تاریخ تکامل سرمایه‌

داری باتاریخ‌پیدایش وتکامل این نظام درجهان یکسان وهمزمان‌است، در جوامع پیرامونی روابط و شیوهٔ تولید کاپیتالیستی به‌عنوان نتیجهٔ تبعی این تکامل و براساس حاکمیت سرمایه درسطح جهانی و وجود بازار جهانی سرمایه به‌وجود می‌آید.

در اروپا روابط کاپیتالیستی طی یك روند طولانی تاریخی و در مقابل روابط تولیدی ما قبل سرمایه‌داری، همواره تا آن حد رشد می‌کنند که شرایط اقتصادی واجتماعی‌موجود، امکان وضرورت آن را فراهم ساخته باشد. در آنجا این نظام به‌مثابهٔ راه حل موقتی تضادهای اجتماعی عمل می‌کند وشکوفایی عظیم و بی‌سابقهٔ نیروهای تولیدی را ممکن می‌گرداند. ولی هنگامیکه همین نظام سرمایه‌داری که بدین نحوتکامل یافته است، با جوامعی مواجه می‌شود و در فرایند توسعهٔ روز افزون باز تولید خویش آنها را تحت سلطه در می‌آورد، دینامیسم تاریخی درونزای[۱۴] این جوامع را قطع می‌کند: روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری را در این جوامع به‌طور انقلابی از بین نمی‌برد، بلکه آنها را برحسب احتیاجات خویش تغییر می‌دهد. علاوه‌بر این‌ازطریق ایجاد شاخه‌های نوینی ازتولید وروابط تولیدی، تضادهای جدیدی را براین جوامع تحمیل می‌کند. مناطق پیرامونی درچارچوب تقسیم‌کارجهانی، وظایف اقتصادی تازه‌ای کسب می‌کنند و این وظایف بیش از همه و در وهلهٔ اول در خدمت ایجاد امکانات جدید و حمایت از انباشت سرمایه در کشورهای مرکزی سرمایه قرار

---

(۱۴) اینکه قبل ازورود نظام سرمایه‌داری به‌این‌جوامع، خود این‌جوامع تا چه حد امکان رشد داشته‌اند وتا چه حد ورود سرمایه به‌درون آنها اصولاباعث ایجاد تحرك اقتصادی و اجتماعی شده است، در اینجا مطرح نیست. البته این مطلب ازجمله مباحثی است‌که پاسخ به‌آن برای شناخت جوامع پیرامونی و نیز برای از بین بردن بسیاری ازتوهمات ضروری است.

دارد. ازاین‌روست که رشداقتصادی کشورهای مرکزی مانع‌شکوفایی نیروهای تولیدی در کشورهای پیرامونی می گردد و از آنهم بیشتر، حاکمیت سرمایه‌داری‌نوعی «تکامل‌عقب‌ماندگی»[15] را دراین کشورها به‌جریان می‌اندازد. از قرن ۱۹ به‌بعد فرایند جدایی شرایط اجتماعی تولید ازشرایط بازتولید، اشکال‌خشن‌تری کسب می کند وهراندازه که «انقلاب‌صنعتی» درکشورهای مرکزی سرمایه، رشد اقتصادی وبهبود حدمتوسط شرایط زندگی را باعث می گردد، درجوامع پیرامونی‌هم بخش‌های بیشتری درخدمت اقتصادکشورهای مرکزی قرار می گیرند و درنتیجه وابستگی این جوامع به‌کشورهای مرکزی سرمایه، عمیقتر و همه جانبه‌ترمی‌شود و همگام با تشدید ایــن وابستگی، موانع رشد اقتصادی ـ اجتماعی و ناموزونی‌های موجود در ایـن جوامع شدت می‌یابد.

درزمینهٔ اجتماعی‌تفاوت میان‌سرمایه‌داری «داخلی» و«خارجی» بدینصورت نمودار می گردد که استقرار شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در زادگاه آن باعث پیروزی طبقات و اقشار مترقی برطبقات و اقشار عقب مانده می‌شود، در حالیکه نتیجهٔ حاکمیت سرمایه جهانی در مستعمرات، پیروزی اقتصادی و اکثراً نیزسیاسی طبقه حاکم جامعه‌ای بیگانــه (بورژوازی کشورهای مرکزی سرمایه) برمجموعهٔ جــامعهٔ بومی است. البته اگر حاملین تکامل اقتصادی را به‌عنوان یك معیار برای تفکیك این دونوع ازجوامع از یکدیگر بپذیریم، تفاوت ذکر شده در بالا میان زادگـاه سرمایه‌داری و مستعمرات در مورد برخی از جوامع اقتصادی دیگر (نظیر پروس و ژاپن) نیزصدق می کند. در این کشورها هم‌سرمایه‌داری نه به‌رهبری‌نیروهای مترقی علیه‌نیروهای عقب مانده، بلکه بوسیله خود اقشار میرندهٔ اجتماعی حاکم، آنهم

---

(۱۵) رجوع شود به‌گونتر فرانك «۱۸» و ارنست متدل «۴۲».

پس از به وجود آمدن بازار جهانی سرمایه تکامل می‌یابد. با این همه این کشورها توانستند (البته براساس پیش شرطهای نسبتاً مناسب اقتصادی وهرباربه‌شکلی مخصوص به‌خود) یك شکوفایی همه جانبهٔ کاپیتالیستی نیروهای تولیدی را دامن بزنند و پس ازمدتی درشمارمراکزسرمایه‌داری در آیند.

مسئلهٔ شیوهٔ تولیدی غیرمعمول، ازجمله مسائلی است که توجه مارکس را نیز جلب کرده بود واوقصد تحقیق دربارهٔ آنها راداشت، ولی مجال آنرا پیدا نکرد. او فقط اصطلاح «روابط تولیدی فرعی» را از خود به‌یادگار گذاشت. مارکس در نکتهٔ سوم طرح‌هاییی مربوط به «مبانی انتقاد سیاسی»(۱۶) می‌نویسد: «روابط تولیدی درجه دومی و و درجه‌سومی و اصولاً مشتق شده، انتقال یافته و اصولاً غیر بدوی نفوذ روابط بین‌المللی درآنجا.» وسپس در همانجا به‌طور پراکنده به‌چند مثال اشاره می‌کند: «تولید جمعی و مالکیت جمعی، آنطور که مثلاً در پرو مشاهده می‌شود، آشکارا یکی ازاشکال فرعی است؛ این شکل فرعی به‌وسیله قبایل مهاجمی که خود با شکل قدیمی و سادهٔ مالکیت جمعی وتولید جمعی، به‌گونه‌ای که درهندوستان ونزد بردگان رایج است، آشنا بوده‌اند، به‌آنجا وارد شده و انتقال یافته است. همینطور به‌نظر می‌رسد که شکلی که مثلاً در نزد اقوام سلت در ویلز مشاهده می‌کنیم، شکلی انتقالی و فرعی است که توسط اشغالگران به‌قبایل عقب مانده‌تر وارد شده است.»(۱۷)

مارکس همچنین توجه داشت که این روابط تولیدی فرعی می‌توانند «تحت نفوذ روابط بین‌المللی»اشکالی کسب کنند که بااشکال

---

(۱۶) کارل مارکس: گروندریسه «مبانی انتقاد براقتصاد سیاسی»، ص۲۹ (تأکید ازمارکس است)

(۱۷)همانجا، ص۳۹۰، انطباق تاریخی این مثال دراینجا موردبحث نیست.

اصلی که از آنها مشتق شده‌اند کاملا متفاوت باشند. «اینکه ما صاحبان (برده‌داران ـ مؤلف) کشتزارها را درامریکا نه تنها سرمایه‌دارمی‌نامیم، بلکه آنها واقعاً سرمایه‌دارهستند، براین پایه است که آنها به‌عنوان استثنائات در داخل بازار جهانی که برکار آزاد متکی است، وجود دارند.»[18]

اگر نخواهیم دچار اشتباه شویم و این استثنائات را امری تصادفی و دلخواه تعبیر کنیم، این سؤال پیش می‌آید که کدام شرایط اقتصادی می‌توانند سرمایه‌داری را به‌وجود آورند که نه براساس کار مزدبری آزاد، بلکه برپایهٔ کار بردگی تولید می‌کند؟ ونیز این سؤال که یك نظریهٔ عام سرمایه تا چه حد به‌آن اشکال تاریخی قابل تعمیم است که ظاهراً با قوانین منطقی نظریهٔ عام سرمایه درتضادقراردارند؟

برای پاسخ به‌این پرسش‌ها باید در ابتدا دو جنبهٔ اساسی عقب ماندگی ـ یعنی فرایند اقتصادی که عقب ماندگی برآن متکی است و نیز شکل این فرایند را مشخص نماییم تا بتوانیم مبنای رابطهٔ میان تظاهرتاریخی و تحلیل تئوریك را پیدا کنیم.

**ب: باز تولید وابسته به بازار جهانی**

منظوراز «بازتولید وابسته به‌بازارجهانی» بیان این‌واقعیت‌است که عوامل عمدهٔ تولید و باز تولید اقتصادهای پیرامونی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی به‌طور عمده از طریق بازار جهانی به‌کشورهای پیرامونی انتقال یافته واز اینرو تحت‌الشعاع منافع ارزش افزایی اقتصادی طبقات حاکم کشورهای مرکزی وتحت کنترل‌سیاسی این طبقات قرار دارند.

همین منافع ارزش افزایی کشورهای مرکزی محرکی بود که

---

(۱۸) همانجا، ص۴۱۲

به‌خاطر آن در ابتدا کشورهای «عقب مانده» بطور قهرآمیز و یا از طریق رقابت حساب شده در نظام سرمایه‌داری ادغام شدند. این نقش در مجموعهٔ دوران بعدی تکامل اقتصادی و اجتماعی کشورهای حاشیه‌ای، تا به‌امروز تعیین کننده بوده است و حتی با اینکه تحولات اخیر(نظیر ایجاد صنایع در برخی از این کشورها ویا بهبود موقعیت بعضی از مواد خام استراتژیکی کشورهـای «دنیای سوم» در بازار جهانی) تغییراتی دراین‌رابطه به‌وجودآورد (به‌طوریکه اخیراً دراینجا و آنجا از «دنیای چهارم» صحبت می‌شود) ولی آنـرا بهیچوجه از بین نبرد.(۱۹)

در اساس بازتولید کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی به‌بـازار جهانی وابسته است. این بازتولید بـه‌روابط مبـادلاتی جنسی لازمی متکی است که تولیداین کشورها را به‌تولید کشورهای مرکزی‌سرمایه وابسته می کند. تقسیم کار جهانی در حقیقت چیزی نیست جر ارجاع کار از جانب کشورهای مرکزی امپریالیستی به‌کشورهای پیرامونی. براین اساس است که ساخت‌هـای تولیدی در کشورهـای پ‌رامونی به‌وجود آمده است. محتوای این ساخت‌ها عبـارت از: الف) اضافه تولید قابل‌تحقق این کشورها شامل برخی‌موادخام معدنی یا کشاورزی است که تقاضا برای آنها در بازار داخلی این کشورها یا بسیار کم است و یا اصلا وجود ندارد؛ ب) بخش اعظم این مواد باید در بازار جهانی یا درکشورهای‌صنعتی تحقق یابد تامتقابلا امکان ورودکالاهایی ( کالاهای مصرفی، تسلیحاتی و غیره) به‌وجود آیدکه این کشورهـا به‌خاطرساخت تولیدی یك جانبهٔ خود نمی‌توانند آنها در داخل تولید

(۱۹) در اینجا منظور یك رابطهٔ کیفی است و نه‌کمی. حتی اگر تجارت خارجی این کشورها صرفاً درصد ناچیزی ازتولید ناخالص اجتماعی را دربر گیرد، همین مقدارمی‌تواند تأثیرتعیین‌کننده‌ای درمجموعهٔ ساخت اقتصادی داشته باشد.

کنند. بنابراین شکل جنسی تولید اضافی کشورهای از نظر اقتصادی عقب مانده، رابطهٔ مبادلاتی و بازار تولیدی معینی را بـا کشورهای صنعتی و یـا بـا بازار جهانی به‌کشورهـای «دنیـای سوم» تحمیل می کند.»[۲۰]

درانطباق با شکل جنسی محصولات، رابطهٔ بازتولیدی کشور-های عقب مانده، درنسبت ارزشی، رابطهٔ توزیعی و رابطهٔ مصرفی و و بالاخره درقشر بندیهای‌اجتماعی آنها و نیز ازطریق ادغام در گردش اقتصادی کشورهای مرکزی تعیین می گردد.

بدین نحو ترکیب طبقاتی در این کشورها نیز زمانی قابل درك خواهد بود که در رابطه با یك جناح «خارجی» قرار داده شود. این «بورژوازی‌های خارجی»، آن بخش ازبورژوازی کشورهای‌مرکزی را تشکیل می‌دهند که در کشورهای پیرامونی، کمبودهای موجود در زمینهٔ بازتولید را تحت کنترل دارند و از اینرو مستقیماً و یا از طریق نمایندگان داخلی، خود نقش اصلی اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی و اجتماعی طبقهٔ حاکم را ایفا می کنند.[۲۱]

---

(۲۰) اوله شولر «۳۲۵»، نقل‌قول‌ازنسخه چاپ‌نشده، برلن۱۹۷۵،ص ۱۵

(۲۱) تفکیك بورژوازی «داخلی» و«خـارجی» از نظر تئوریك ضروری است، درحالیکه هنگام برخورد با واقعیات اکثراً این تفکیك امکانپذیر نیست. به‌خصوص در بخشهای اقتصادی حاکم، که‌درآن هردو بخش از بورژوازی به‌یکدیگر آمیخته‌اند و به‌صورت سرمایه‌ها وشرکتهای مشترك تظاهرمی‌یابند. دراین‌موارد سرمایه‌هایی‌که قبلا ملی بوده‌اند باسرمایه‌های خارجی مخلوط می‌شوند. شرکتهای خارجی پس از یك دوره ازحیات خود به‌جزئی از منافع اقتصادی داخلی و بیان اجتماعی آن تبدیل می‌گردند. بنابراین دور از واقعیت است اگرما نمایندگان داخلی منافع خارجی را صرفاً به‌عنوان رؤسای شعبات شرکتهای خارجی بنگریم. آنها درجوامعی‌که در روابط اجتماعی نسبتاً پیچیده‌تری برخوردارند، جزئی از طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌دهند، بی‌آنکه نقش‌خود را به‌عنوان نمایندگان حاکمیت امپریالیستی از دست بدهند.

منظور از «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» چیزی نیست جز ناکامل بودن ارگان‌های‌نظام اقتصادی و اجتماعی. این نقصان و ناکاملی است کـه به‌جوامع عقب مـانده، وابستگی بـه‌کشورهای مرکزی کاپیتالیستی را تحمیل می‌کند، آنهم درشرایطی که ضمن تشدید پیشبرد فرایند انباشت در کشورهای مرکزی، مانع از تحقق همین فرایند در کشورهـای پیرامونی می‌گردد. در اینجا منظور از بـازار جهانی، «مجموعهٔ کشورهای مرکزی» یا «مراکز سرمایه‌داری جهانی» است. بنابراین چگونگی جزئیات سازماندهی فرایند مبادلات و اینکه آیا اصولا تمام روابط میان کشورهای عقب مانده با کشورهای پیشرفته در شکل روابط مبادلاتی خلاصه می‌شود، مطرح نیست.(۲۲)

ما بهیچوجه قصد نداریم تفاوت فاحشی را که میان مراحل، درجات و اشکال مختلف وابستگی به بازار جهـانی موجود است، نادیده بگیریم. برعکس، بخصوص اگر بخواهیم اصطلاح «باز تولید وابسته به‌بازاز جهانی» را از نظر تاریخی بررسی کنیم، بـاید این تفاوت‌ها را دقیقاً در نظر بگیریم.

در یك مرحلهٔ اولیه که ازقرن هفدهم آغـاز شده است، هنوز نمی‌توان از بازار جهانی به‌معنای واقعی کلمه سخن گفت: مناطقی که در آن زمان از طرف امپراطوری‌های اسپانیا و پرتغال اشغال شدند، مستقیماً مورد غارت قرارگرفتند و مواد و محصولاتی کـه غارت

---

(۲۲) بایدتأکید کرد که‌منظوراز «بازارجهانی» دراینجا «رقابت سرمایه‌های ملی درعرصه بین‌المللی» نیست. این تعریف تنها درمورد رابطهٔ متقابل کشورهای صنعتی صادق است واستفاده ازآن درزمینهٔ مناسبات کشورهای صنعتی با کشورهای «دنیای سوم» خالی از اشکال نیست، زیرا از آنجا که درچارچوب ملی کشورهای پیرامونی هنوز «میانگین» شرایط تولید وجود ندارد، فرایند تولید ارزش د این کشورها عمدتاً ازطریق مبادلهٔ بین‌المللی تعیین می‌گردد.

مـی‌شدند، مـانند فلزات و اشیاء و کالاهـای قیمتی (نظیـر ابریشم و ادویه‌جات) بدون تغییرشکل قابل ذکری در خدمت گنج اندوزی و یا مصرف بلاواسطه قرار می گرفتند. درمرحلهٔ دوم در طول قرون ۱۷ و ۱۸، نخستین اشکال مقدماتی یك تقسیم‌کارجهانی ازطریق بازارجهانی، با صدور مواد خام گرانقیمت (مانند مواد رنگی) ومواد غذایی (مانند شکر) از مستعمرات برای استفادهٔ مانوفاکتورها در هلند و فرانسه، بوجود می آید.

بااینحال تازه درمرحلهٔ سوم، که درحدود ۱۸۵۰ آغازمی گردد، یعنی در مرحلهٔ سرمایه‌داری صنعتی است که می‌توان از یك بـازار جهانی تکامل یافته سخن راند. در این مرحله است که صادرات مواد اولیه به‌کشورهای مرکزی نظیر انگلستان ـ وبعداً به‌رقبای آن آلمان، فرانسه و امریکا گسترش می‌یابد و در همین مرحله است که تولیدات صنعتی این کشورها به‌سوی بازارهای کشورهای پیرامونی سرازیر می‌شود. و تازه در این دوره «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» نتایج اجتماعی کاملا مشهود و ملموسی کسب می کند و تازه از این مرحله به بعد است که می‌توان اصطلاح « باز تولید وابسته به بازار جهانی» را به‌تمام معنا بکار برد.

مناسبات وابسته را می‌توان در فرمول زیر خلاصه کرد:

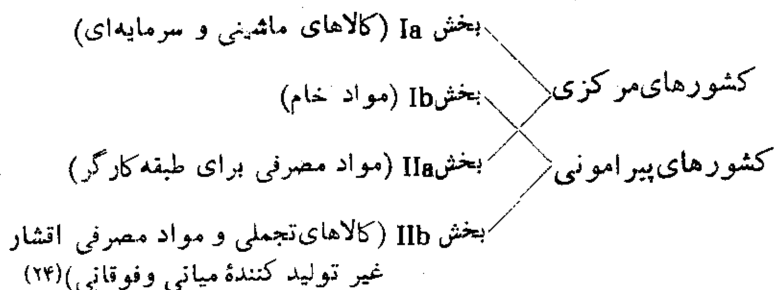
کشورهای مرکزی: بخشI (کالاهای تولیدی)

کشورهای پیرامونی: بخشII (کالاهای مصرفی)[۲۳]

هردو بخش اصلی باید لااقل یکبـار تقسیم گردند، تـا بتوان تصویری از چارچوب تقسیم‌کار جهانی به دست آورد:

---

(۲۳) رجـوع شود به‌کاردوزو: «وابستگی و تکامل در آمریکای لاتین» در زنگهاس «۵۸»، ص۲۲۰ـ۲۰۱




الگوی فوق در واقع ساده‌ترین الگویی است که محتوای اقتصادی «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» را به‌صورتی که در مرحلهٔ «امپریالیسم کلاسیك» تا زمان بحران اقتصادی جهانی رایج بوده و پایه و اساس عقب ماندگی امروزی را تشکیل می‌دهد، بیان می کند.

البته نه این الگو و نه هر الگوی سادهٔ دیگر نمی‌تواند تمام واقعیت را منعکس کند: استثنائات به‌اندازه‌ای زیاد، اشکال به‌قدری متنوع و گرایش‌های گوناگون به‌درجه‌ای ازاهمیت‌هستند که نمی‌توان به‌این قبیل الگوها بسنده کرد. مثلا همواره مواد غذایی که صرف تأمین مصرف طبقه کارگر درکشورهای مرکزی می‌شود، در برخی ازکشورهای پیرامونی نقش مهمی ایفاکرده است (گندم). اینکه کدام مواد برای صدور تولید می‌شود، کدام مرحله از تولید کالاها (تمام مراحل یا مثلا فقط مرحلهٔ مونتاژ) درکشورهای پیرامونی انجام‌گیرد، اینکه آیا وسایل تولید این بخش از صادرات در دست بورژوازی خارجی یا بورژوازی داخلی قرار دارد و اینکه چه موادی مورد مصرف طبقهٔ کارگر قرار می گیرد و بالاخره اینکه قشر بندیهای بورژوازی و فراکسیون‌های آن کدام هستند و با یکدیگر چگونه

(۲۴) شولر «۵۵»، ص۲۱۳، همینطور سمیرامین «۲» و بازهم از همین نویسنده؛ «در زمینه نظریهٔ انباشت و رشد در جامعهٔ جهانی‌کنونی» در زنگهاس «۵۸»، ص ۹۷ ـ ۷۱، ص۷۲

ترکیب شده‌اند، همهٔ اینها تفاوت‌های مهمی را در چگونگی، کیفیت و کمیت وابستگی موجب می گردند.

نکتهٔ مهمتر اینکه این الگو را نمی‌توان غیرقـابل تغییر، ایستا و ساکن تصور کرد: در همـان دوران گذار، یعنی تقریباً بین بحـران اقتصادی جهانی و جنگ کره، در برخی از کشورهای پیرامونی برای جانشینی برخی کالاهای مصرفی وارداتی وتولید آنها در داخل، صنایع جانشین ایجاد می گردد و ازسال‌های ۱۹۵۰ به‌بعد ما ناظرجهانی شدن هرچه بیشتر تولید صنعتی تحت رهبری شرکتهای چند ملیتی هستیم که این‌بار برای تأمین مصرف اقشار فوقانی تولید می کنند و درنتیجه در عمده‌ترین کشورهـای پیرامونی رفته رفته فرایند صنعتی شدن در جهت تولید کالاهای سرمایه‌ای‌گام برمی‌دارد.

در این الگوی جدید رابطهٔ بار تولید با بازار جهانی از طریق وابستگی تکنولوژیك و نیز امتیاز مواد مصرفی خارجی و روش‌های تولید برقرار می گردد. به‌این ترتیب در این الگوخواست بورژوازی کشورهای مرکزی برای ارزش افزایی و کنترل، دیگر نه از طریق واردات مواد خام و فروش آن درکشورهای مرکزی، بلکه از طریق تحقق داخلی در بازارکشورهای پیرامونی و صرفاً بازگشت پولـی بـه‌شکل سود، و فـروش امتیـازات تحقق می‌یـابد.[۲۵] بدهی‌هـای روزافزون کشورهـای پیرامونی به‌کشورهـای مرکزی و مراجع بین‌المللی بیان کنندهٔ این شکل جدید وابستگی تکنولوژیك و مـالی است. احتمالا می‌توان این پدیده‌ها را به‌عنوان گرایش به‌سوی آغاز

---

(۲۵) «دورنمای سال ۲۰۰۰ دورانی را نوید‌می‌دهد که درآن اقتصادهایی نظیر اقتصاد آلمان عمدتاً امتیازات شیوهٔ تولید، کاغذکپیه برای کپیه‌برداری از نمونه‌هـا و الگوها صادر می‌کنند.» (هلموت‌اشمیت، صدر اعظم آلمان فدرال ـ نقل قول ازروزنامهٔ فرانکفورتر آلگماینه‌تسایتونگ ۱۹۷۵/۸/۲۳

مرحلهٔ چهارم ازوابستگی به بازار جهانی تحت نفوذ سرمایه‌داری مالی تلقی کرد. دراین مرحله است که موقعیت امروزی ایالات متحدهٔ آمریکا در بازار جهانی به‌مجتمع‌های عظیم مالی وصنعتی که از مرزهای ملی فراتر رفته و نفوذ خود را برروی تمام کرهٔ زمین گسترش داده‌اند، انتقال می‌یابد.

۳ وابستگی به‌بازار جهانی انواع متفاوت دارد. تفاوت‌هایی که تاکنون بررسی کردیم جنبهٔ تاریخی داشتند. علاوه‌براین، تفاوت‌های طبیعی از قبیل تفاوت‌های سوق‌الجیشی، منطقه‌ای، جغرافیایی (اقتصاد و حمل و نقل)، ملیتی و نژادی نیز در خصوصیات وابستگی به‌بازار جهانی مؤثر است. مثلا مناسبات میان یك کشور کوچك با یك کشور چند ملیتی تولید و صدورموز با مناسبات تعداد کثیری ازشرکت‌های چند ملیتی با یك کشور پرجمعیت پهناورو ثروتمند کاملا تفاوت دارد.

مع‌الوصف وجه اشتراك میان تمام این کشورهای پیرامونی ــ و این نکته‌ای است که دررابطه با بحث ما عمده است ــ این است که تمامی آنها در خدمت نیاز کشورهای مرکزی به‌انباشت هرچه بیشتر سرمایه قرار دارند.

وابستگی به‌بازار جهانی از نظر کشورهای وابسته بهیچوجه به‌مثابهٔ یك عامل خارجی به‌شمار نمی‌آید. برعکس همین وابستگی است که خود محرك ایجاد بسیاری ازساخت‌های اجتماعی و اقتصادی است و بعضاً در ایجاد آنها هم نقش تعیین کننده داشته و دارد. و از طرف دیگر همین ساخت‌های داخلی و حاملین اجتماعی آن هستند که در عمل مناسبات با بازار جهانی را برقرار می‌کنند؛ چگونگی این مناسبات را مشخص می‌نمایند و با مبارزات و جنبشهایی که احیاناً بتوانند این مناسبات را دگرگون سازند به‌مقابله می‌پردازند.

### ج: تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی

اصطلاح «تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی» مبین این واقعیت است که اگرچه درجوامع پیرامونی، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری غالب است، ولی این شیوهٔ تولید بهیچوجه تنها شیوهٔ تولید موجود در جامعه نیست. در بسیاری از بخش‌های تولیدی جوامع پیرامونی، اشکال غیر سرمایه‌داری تولید یافت می‌شود. مشخصات این اشکال غیرسرمایه‌داری تولید البته به‌شکل مشخص و تاریخی نحوهٔ پیدایش وتکامل سرمایه‌داری در هرجامعهٔ پیرامونی مربوط بستگی دارد. (۲۶)

خصوصیات مشخص کنندهٔ ساخت‌های اجتماعی که ما امروز «عقب مانده» می‌نامیم صرفاً ازعقب‌ماندگی اقتصادی ناشی نمی‌شود- این عقب ماندگی اقتصادی را می‌توان «رشد نایافته» و«درحال رشد» نیز نامید. از جمله عمده‌ترین خصوصیات جوامع «عقب مانده» همزیستی تولید جدید درکنار تولید سنتی است. به‌این تفاوت فاحش میان انواع شیوه‌های تولیدی (که نتیجهٔ آن در میزان بهره‌وری تولید هم منعکس می‌شود) می‌باید ناهماهنگی بیش ازحد بخش‌های مختلف اقتصادی را هم افزود. علاوه‌براین ما درکشورهای پیرامونی با بازاری مواجه هستیم که به‌علت وجود موانع اقتصادی و اجتماعی بسیار، دچارکاستی‌ها ونواقص فراوانی است.

همین شرایط اقتصادی در زمینهٔ اجتماعی به‌صورت قشر بندی

---

(۲۶) اصطلاح «تعدد ساختی» همانند اصطلاح «باز تولید وابسته به‌بازار جهانی» یك مفهوم کمکی و مقدماتی است و علاوه برآن اصطلاحی ضعیف است. زیـرا از نظر محتوی تقریباً هیچ چیزی را بیان نمی‌کند. مـا این اصطلاح را حتی‌الامکان به‌صورت «تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی» به‌کار می‌بریم، آنهم با تأکید براین نکته که این اصطلاح نیز تنهـا در رابطه با یك تعریف جـامع می‌تواند محتوای لازم را کسب کند.

چندگانه در میان طبقات حاکم تبلور می‌یابد. در این قشر بندی نمایندگان سرمایهٔ مالی جهانی در کنار سرمایه‌داران منفرد در رقابت با یکدیگر و سرمایه‌داران کشاورزی جدید در کنار زمینداران بزرگ سنتی و و... همزیستی دارند.

در میان طبقات تحت سلطه نیز روابط کار به‌همین اندازه از تفاوت‌های گوناگون و زیاد برخوردار است: در کنار کار مزدبری، هنوز اشکال آشکار و پنهان وابستگی فردی، بقایایی از اقتصاد جمعی ماقبل‌دوران مستعمراتی وبالاخره بخش وسیعی‌ازمازاد نسبی‌جمعیت، یعنی زاغه نشینانی وجود دارند که به‌صورت کارهای موسمی، پست‌ترین کارهای خدماتی را انجام می‌دهند و یا به‌عنوان دهقانان خودکفا در حصه‌های کوچك کشاورزی به‌وضع رقت باری تجدید تولید می کنند.

سطح نازل اجتماعی کردن اقتصاد در ناهماهنگی مجموعهٔ محیط اقتصادی و عدم توانایی ادغام آن در یك نظام منسجم تبلور می‌یابد. شهرها، صنایع، تجارت، مدیریت مؤسسات فرهنگی و آموزشی و رفاهی در یك یا چند نقطه همراه با تأسیسات بنیادی اقتصادی تمرکزیافته‌اند، درحالیکه بخش‌های وسیعی از کشوریااصلا رابطه‌ای با نظام فوق ندارند و یا اینکه بندرت در رابطه با آن قرار می گیرند. این مناطق «حاشیه‌ای پیرامونهای کاپیتالیستی» اکثراً بدون رابطه با یکدیگر مستقیماًتحت سلطهٔ مراکز پیرامونها به‌سر می‌برند.(۲۷)

---

(۲۷)میان بلوچستان وکردستان، ترکمن‌صحرا وخوزستان هیچ رابطه‌ای وجود ندارد، کلیه روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این مناطق ازمرکز تعیین می‌گردد. حتی رابطه متقابل میان بسیاری ازروستاهای این مناطق هم نه به‌صورت مستقیم، بلکه از طریق مرکز برقرار می‌گردد، در مورد شهرها نیز همین عدم ←

همزیستی عوامل اجتماعی سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری که درنگاه اول کاملا بدون نظم وترتیب به‌نظرمی آید، درواقع چندان هم فاقد قانونمندی نیست. مثلا عدم استقرار روابط کاپیتالیستی در تمام بخش‌های اقتصادی و در تمـام مناطق یکسان نیست: از جمله بخش گردش کم و بیش بر پایهٔ روابط کاپیتالیستی مستقرشده است. البته در همین بخش هـم برخی از مناسبات کاپیتالیستی نظیر نظـام بانکی و اعتباراتی ازضعف نسبی برخوردارند. روابط بازار بعضاً از طریق پرداخت‌های ناشی از فشار غیراقتصادی مخدوش می‌شود و بالاخره مناطقی وجود دارد که در آنها پرداخت به‌وسیلهٔ کالاهای طبیعی و یا مبادلهٔ ارزش‌های مصرفی صورت می گیرد.

● عوامل غیر کاپیتالیستی را مـی‌توان عمدتاً در بخش تولید، به‌صورت تکنیك‌های تولیدی غیرصنعتی ودر مناسبات میان صاحبان وسایل تولید وتولیدکنندگان مستقیم مشاهده کرد. ولی دراین بخش نیز تقسیم تولید کاپیتالیستی و غیرکاپیتالیستی اکثراً در روستاها و در اشکال مختلف کار ساده حاکم است که آنهم بیشتر در میان اقلیتهای ملی و یا نژادی و قبیله‌های تحت ستم به‌چشم می‌خورد.(۲۸)

---

→ استقلال در ایجاد روابط به‌چشم می‌خورد مقایسهٔ تهران بـا سایر شهرها (که صرفنظر از چند شهر، بیشتر به‌دهات بـادکرده شباهت ارند)، خود گویاترین تصویر از تسلط کامل مرکز برسایرمناطق ایران است.

(۲۸) اگرتفاوتی راکه مارکس‌میان شیوه‌های‌تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و شیوهٔ تولید سرمایه‌داری قائل می‌شود در نظر بگیریم، در واقع در قسمت اعظم بخش‌های تولیدی ایران (به‌ویژه در روستاها) هنوز روابط سرمایه‌داری به‌معنای واقعی کلمه استقرارنیافته است. (رجوع شود به مارکس: «مربوط به‌مسائل ماقبل سرمایه‌داری» در«کاپیتال»، جلد سوم، بخش دوم از باب پنجم ــ ترجمهٔ فارسی در نشریهٔ «سوسیالیسم علمی و مبارزهٔ طبقاتی»، شماره ۲، ص ۱۶۹ تا ۱۷۳) ایـن

در مجموعهٔ بخش تولیدکنندهٔ اقتصاد خانگی که تقریباً به‌طور کامل به‌وسیلهٔ زنان اداره‌می‌شود، اشکال وابستگی فردی (زن وخدمتکار زن) به‌خوبی مشهود است. اصولا دررابطه با موقعیت اجتماعی زنان درجوامع پیرامونی بارزترین اشکال وابستگی ماقبل کاپیتالیستی را می‌توان مشاهده کرد.

بنابراین میزان استقرارروابط تولید کاپیتالیستی درکشورهای پیرامونی یك سراشیبی به‌سمت بخش‌ها، جوامع و مناطق را نشان می‌دهد که اگر آنرا به‌سمت بالا تعقیب کنیم به‌عواملی‌می‌رسیم که‌تعدد ساختی جوامع پیرامونی را موجب گردیده‌اند.

این عوامل که در واقع سرمنشاء دینامیسم اقتصادی و اجتماعی هستند، چیزی نیستند جز همان منافع کشورهای مرکزی کاپیتالیستی جهت ارزش افزایی، که البته به‌اشکال وصورمختلف و برپایهٔ شرایط و عوامل مشخص موجود، به‌جوامع پیرامونی تحمیل می‌گردند. در هریك ازکشورهای پیرامونی تنها چند شاخه اقتصادی هستند که با بازار جهانی رابطه برقرار می‌کنند. شرکتهای تجاری، واحدهای بزرگ کشاورزی، معادن، راه‌آهن‌ها، مجتمعات صنعتی و بانك‌ها، هریك در یکی از بخش‌های اقتصادی موقعیت غالب کسب می‌کنند و مجموعهٔ ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی دیگر را از طریق رقابت یا زور تحت‌الشعاع و یا تحت سلطهٔ خویش درمی‌آورند.

این بخش‌های مسلط چه از نظر ساختی و چه از نظر تاریخی به‌عنوان رابط میان باز تولید وابسته به‌بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی‌جوامع پیرامونی عمل می‌کنند. تغییرنیازهای گوناگون صنعتی و تغییر شرایط بازار جهانی، ایجاد بخش‌های

---

نکته بیش ازهمه درمیان ملیت‌ها (بلوچ، کرد، ترکمن، عرب) و از آنهم بیشتر در میان عشایر به‌چشم می‌خورد.

اقتصادی جدیدی را در مورد کشورهای پیرامونی موجب می گردد. این بخش‌ها جایگزین موقعیت ممتاز و مسلط بخشهای قدیم می‌شوند، درحالیکه بخشهای قدیمی یا همچنان به‌تلاش برای حفظ موجودیت خود ادامه می‌دهند و یا اینکه به‌کلی از بین می‌روند و آنهم بـا این نتیجه که گاهی شهر و حتی منطقه‌ای را به‌یك گورستان اقتصادی تبدیل می کنند.

براین اساس پیدایش و یا انهدام جناحهای طبقهٔ حاکم نیز نه در اثر رقابت و یـا تکامل‌های دگرگون کننده نیروهای تولیدی در داخـل کشور، بلکه در نتیجه تغییر نیازهای کشورهای مرکزی و هماهنگ با آن تغییر اشکال استثمار و به‌عنوان عکس‌العمل در مقابل فعـل و انفعالات درکشورهای مرکزی و خواستها و مطالبات تغییر یافته ناشی از آن انجام می گیرد.

و درست به‌همین دلیل ترکیب طبقات و اقشار حاکم نیـز از دگرگونی‌های بنیادی منتج از تکامل نیروهای تولیدی ناشی نمی‌شود و در نتیجه بخش‌های سنتی و غیر کاپیتالیستی طبقات حاکم نیز کاملا از بین نمی‌روند، بلکه صرفاً از اهمیت اجتماعی آنها کاسته می‌شود: اینان درسطح بلامصرف نیروهای تولیدی درجا می‌زنند و کم و بیش به‌ایفای یك نقش میانجی در پیرامون جریان‌های اقتصادی جدید اکتفا می کنند. بدین نحو در کنار بخشهای جدید اقتصادی که ارضاءکنندهٔ نیازهای جدید بازار جهـانی هستند، اقشاری از بورژوازی سنتی و ضعیف ادامه حیات می‌دهند کـه میزان اهمیت اجتماعی و اقتصادی آنهـا وابسته است به«دوری» یـا «نزدیکی» آنهـا به‌بخشهای تعیین‌کننده.[۲۹] براساس منـافع شدیداً یکجانبهٔ بخشهای اقتصادی تعیین-

(۲۹) در ایران همـانند سایر کشورهای پیرامونی کاپیتـالیستی، نظـام سرمایه‌داری نه به‌عنوان یك دگرگونی بنیادی و نـه از طریق انهدام شیوه‌های

کننده، شاخه‌هایی از اقتصاد تکامل یافتهٔ کاپیتالیستی به‌وجود می‌آید که درحول وحوش آنها روش‌های تکنیکی و روابط کاملا جدید تولیدی مستقرمی‌شود. مجموعه منابع طبیعی نیروی کاری که درفعالیت اقتصادی این بخشها مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌شدیدترین وجهی استثمار می‌شود، درمقابل، منابعی که استفاده از آنها ازدید کوتاه مدت چندان سودآور نیست، یا اصلا مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و یا اینکه نقش تأمین کنندهٔ نیروی کار ارزان و کالاهای ارزان مورد احتیاج بخشهای عمده را ایفا می‌کند.[۳۰] در گیرودار این فرایند، در کشورهای

---

تولیدی غیر کاپیتالیستی، بلکه در همزیستی با این شیوه‌های تولید، استقرار و تکامل می‌یابد. براین پایه و اساس است‌که «انقلاب‌ها» و جنبش‌های مترقی، بیشتر جنبهٔ سیاسی دارند و نه جنبهٔ آشتی ناپذیری طبقاتی و آنهم به‌صورت مبارزه برای دگوگونی مناسبات تولیدی و اجتماعی. سردرگمی نیروهای انقلابی در ایران در ارزیابی مبارزات و تحولات اجتماعی نظیر «انقلاب مشروطه»، «اصلاحات ارضی» شاهنشاهی، و ... و نیز ارزیابی طبقاتی از نیروهای ناشی از عدم توجه به‌واقعیات بالاست.

(۳۰) نقش بخش‌های تعیین کننده بعضاً به‌نقش انحصارات در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته شباهت دارد ــ و عملا هم این بخشها به‌طور عمده دردست انحصارات کشورهای مرکزی قر[ر دارد. از اینرو مباحث موجود دربارهٔ نقش انحصارات در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی می‌توانند از نظر تئوری برای تحلیل بخش‌های اقتصادی حاکم در جوامع پیرامونی، نافع واقع شود. البته باید توجه داشت‌که تأثیر این بخش‌ها درسایرساخت‌های اجتماعی جوامع پیرامونی صرفاً از طریق اشاره به‌موانع رقابت یااصولا به‌مقولات مربوط به‌بازارقابل توضیح نیست، تکامل مجموع نیروهای تولیدی وقشر بندیهای اجتماعی تحت‌الشعاع این بخش‌ها قرار دارند. اینکه این بخش‌ها نه تنها سلطه خود را به‌بازار اعمال می‌کنند، بلکه اصولا خود براساس نیازهایشان بازار ایجاد می‌کنند، در مقایسه با مجموعه اهمیت اقتصادی و اجتماعی آنها امری فرعی است.

پیرامونی برخلاف دوران پیدایش وتکوین سرمایه‌داری در کشورهای مرکزی، اشکال غیرکاپیتالیستی تولید ومناسبات تولیدی نه‌تنها از بین نمی‌روند، بلکه یا به‌همان اشکال سابق حفظ می‌شوند و یا به‌اشکال دیگری، جدیداً ایجاد می گردند. به‌ندرت می‌توان عوامل غیر-کاپیتالیستی‌موجود در کشورهای پیرامونی‌را به‌عنوان بقایایی ازشیوه-های تولیدی پیش سرمایه‌داری تلقی کرد. ساخت‌های عقب ماندهٔ امروزی عمدتاً مولود مستقیم فرایند تاریخی استقرار سرمایه‌داری در این جوامع هستند. این ساخت‌ها با تصویری که مارکس ازجوامع نسبتاً هماهنگ ماقبل سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، جوامعی که رفته‌رفته در اثر نفوذ تجارت خارجی خدشه‌دار می‌شوند، دیگر مطابقت نمی-کنند. مارکس می‌نویسد: «سازمان تولید داخلی خود به‌خود ازطریق گردش و ارزش مبادله تطوریافته است، ولی هنوزنه درتمامیت سطح ونه درتمامیت اعماقش تحت تأثیر آن قرار نگرفته است این همان چیزی است که معمولا تأثیر تمدن بخش تجارت خارجی نامیده می-می‌شود. حال اینکه این حرکت برقرارکننده ارزش مبادله تا چه حد درتمامیت تولید تأثیر بگذارد، بعضاً به‌شدت این تأثیرخارجی وبعضاً به‌میزان تکامل‌عوامل‌داخلی‌تولید- تقسیم‌کاروغیره- بستگی‌دارد.»(۳۱)

اگرچه سرمایه‌داری تا به‌امروزهم نتوانسته است «نه درتمامیت سطح ونه در تمامیت عمق» جوامع پیرامونی اشکال مختص به‌خود را ایجاد کند، مع‌الوصف ساختهای اجتماعی که امروزه هنوز تحت تأثیر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری قرار نگرفته‌اند، از جمله موارد نادری هستند که به‌قبایل یا ملیتها یا عشایرمتعلق‌اند. تا آنجا که هنوز بقایایی از روابط بدوی اجتماعی یافت می‌شود، این روابط ازمدتها قبل خود خود را با روابط کاپیتالیستی نطبیق داده ودر این روند دچارتغییرات

---

(۳۱) مارکس، «مبانی...»، ص۱۶۸.

زیادی شده‌اند.[۳۲]

از اینرو بهیچوجه نمی‌تواند بحث برسر ایـن باشد کـه گویا ساخت‌های غیر کاپیتالیستی بقایایی از جوامع «سنتی» را تشکیل می‌دهند، یعنی جوامعی کـه بدون رابطه بـا اشکال جدید اقتصادی ادامه حیات داده ودر راه گسترش این اشکال مانع ایجاد می کنند. برعکس در بسیاری ازموارد می‌توان نشان داد که این «بخش‌های عقب مانده» که ازنظر اقتصادی درخدمت روند انباشت در بخش‌های کاپیتالیستی قرار می گیرند، گاهی تحت شرایط تاریخی معینی، اصولا پیدایش و توسعه بخشهای جدید را ممکن می‌سازند ودرست در رابطه با همین نقش‌اقتصادی است که وجود خود را توجیه‌کرده ومحتوای اجتماعی امروزی خود را کسب می کنند.

مثلا هنگامی کـه مشاهده می‌کنیم کـه تولید کاپیتالیستی در مستعمرات، حیات تازه‌ای به‌نظام‌برده‌داری می‌بخشد وامروزنیزاشکال جدیدی از وابستگی فردی را به‌وجود می‌آورد، دیگر نمی‌توان این پدیده‌ها را به‌عنوان بقایایی از تولید برده‌داری و یا فئودالی، که از نظرتاریخی نقش خود را ازدست داده‌اند، تلقی کرد، بلکه این اشکال از نظر اقتصادی کار مزدبری است که آ گاهانه به‌همان شکل گذشته به‌خاطرارزان نگهداشتن آن حفظ شده است. همینطور اشکال اقتصاد طبیعی موجود در حصه‌های روستایی از نظر محتوی بـا تولید ماقبل کاپیتالیستی کـه براساس ارزش مصرفی جریان داشت، کاملا متفاوت است. نقش این اشکال بیشتردراین است که برای تجدید تولید نیروی کار کارگران شهری وخارج اززمان کشت و برداشت محصول، آنهم

(۳۲) رجوع‌شود به‌سمیرامین در زنگهاس «۵۸»، ص۹۵ و...؛ اکثراشکال غیرکاپیتالیستی که امروزدر امریکای لاتین یافت می‌شود نه مولود دوران مـاقبل مستعمراتی، بلکه نتیجهٔ دوران مستعمراتی است و از اینرو جزو بقایای جوامع ←

باکار یدی، مواد غذایی و اشیاء مصرفی ارزان تولید کنند. بنابراین آنچه ما به‌اختصار بخشهای «غیرکاپیتالیستی» می‌نامیم در واقع عمدتاً ازنظرشکل تکامل نیافته یا مسخ شده‌اند، ولی ازنظرنقش جزو عوامل جامعهٔ سرمایه‌داری به‌شمار می‌آیند.

متقابلا بخشهایی که کاملا کاپیتالیستی شده‌اند را هم نمی‌توان مستقل از روابط کار غیرکاپیتالیستی موجود در بخشهای دیگر تصور کرد. ارزانی مخارج بازتولید که به‌واسطهٔ وجود این بخشهای عقب مانده ممکن می‌گردد، در تمام سطوح دائماً پیچیده‌ترشونده کار، از طریق کاهش عمومی هزینه‌های تولید تأثیرمی‌گذارد وارزانی سرمایهٔ متحرك را درمیانگین ملی موجب می‌گردد.

---

← ماقبل سرمایه‌داری به‌شمار نمی‌آید، بلکه‌متعلق به‌مراحل‌اولیه‌استقرارسرمایه‌داری است. برای درك‌اینکه چگونه روابط تولیدی پیش سرمایه‌داری از طریق شیوه تولیدکاپیتالیستی جدید به‌وجود می‌آید، می‌توان به‌عنوان مثال به‌نحوهٔ امروزی آماده‌کردن‌جنگلهای‌آمازن برای‌کشت اشاره‌کرد. دولت برزیل به‌شرکتهای چند ملیتی امکان‌داده‌است‌که بخش عمده‌ای از مالیات خودرا به‌صورت سرمایه‌گزاری درمنطقه آمازون بپردازند.همهٔ‌شرکتها ــ و ازجمله صنایع اتومبیل‌سازی‌فولکس واگن‌ازاین امکان‌استفاده‌می‌کنند، زیراین پیشنهاد را می‌توان درواقع به‌عنوان هدیه‌ای ازجانب دولت به‌شرکتهای خارجی تلقی‌کرد. ساده‌ترین و بارآورترین نوع‌سرمایه‌گزاری، ایجاد چراگاههای‌بزرك برای‌گله‌داری است. برای این‌منظور شرکت‌فولکس‌واگن ازکارگران روزمزد استفاده‌نمی‌کند، بلکه به‌بیکارانی که‌در مناطق شمال‌شرقی درجستجوی‌کارهستنداجازه‌می‌دهدکه دراین‌مناطق‌جنگلی‌سکنی گزینند و درآنجا قطعه‌زمینی را برای‌کشاورزی وامرارمعاش‌خودآماده سازند. ولی‌ازآنجاکه‌این‌اجازه رسمی و قراردادی نیست، تقریباً پس‌ازسه‌سال‌که ساکنین زمینها را آماده‌کشت‌کردند، آنها را ازاین زمینها بیرون‌کرده و دوباره به‌سوی جنگل سوق‌می‌دهند و جریان‌از نوتکرار می‌شود درنتیجه مخارج تبدیل جنگل به‌زمین زراعی برای فولکس‌واگن مساوی‌با صفراست.

حتی درموارد که نقش مستقیم اقتصادی بخشهای غیر کاپیتالیستی درحیطهٔ ارزش افزایی کاپیتالیستی مشهود نیست، ضرورت اقتصادی، وجود این بخشها را چنین توجیه می کند که درست دراثر محصور کردن بخشهای غیر کاپیتالیستی، بهترین شرایط برای ارزش افزایی به وجود می آید. به‌عنوان مثال زمانی که سرمایهٔ موجود کاملا روی قطبهای پویای اقتصادی تمرکز می یابد، کمبود سرمایه در بخشهای دیگر با به کار گرفتن بی حدومرز کار ساده جبران می گردد[۳۳] و یا زمانی که بازار داخلی به‌صاحبان درآمدهای بالا محدود می گردد، بخشهای وسیعی از مردم ناگزیر در سطح نازل تولید خودکفا، امرار معاش می کنند.[۳۴] این بازتولید نه تنها مانعی برای انباشت سرمایه نیست، بلکه خود می‌تواند به‌یکی از عوامل تسریع آن تبدیل گردد.

البته در رد استدلالهای فوق نیز می‌توان مثالهایی ارائه کرد: مثلا روشن نیست که درحال حاضر مازاد جمعیت روستایی تهیدست درشمال شرقی برزیل چگونه و به چه نحو می‌تواند در رشد صنایع درجنوب این کشور نقش مفید یا لازمی ایفا کند. اما حتی اینگونه پدیده‌ها نیز بی‌دلیل و بی‌رابطه با نیازهای مراکزعمدهٔ تولید به‌وجود نیامده‌اند، بلکه بی‌تردید در مرحله‌ای از شرایط تاریخی خود نقشی داشته‌اند و پس از تغییر این شرایط است که با نقش قبلی، در تضاد قرار گرفته‌اند.

بنابر این مناسبات میان بخشهای غیرکاپیتالیستی و بخشهای اقتصادی جدید را نمی‌توان با یك حکم کلی و عام تعیین کرد، بلکه باید این مناسبات را در رابطه با مرحلهٔ تاریخی مشخص، با توجه به-

(۳۳) اولیویرا «۵۰»

(۳۴) ولفگانك شولر، «عقب ماندگی ومبادله نابرابردر بازارجهانی» در براندس / تیبی «۷»، ص۱۷۵ـ۱۴۰

کیفیت هر بخش و منطقه دقیقاً بررسی نمود، در زمینهٔ عام تاریخی باید سؤال را به‌صورت معکوس طرح کرد: اگر درست است که سرمایه‌داری درطول فرایند تکاملی خود در جوامع پیرامونی بسیاری ازعوامل غیرکاپیتالیستی راایجاد ومستقرمی‌نماید، پس برای این‌شکل مشخص‌ازتکوین سرمایه‌داری باید این‌عوامل ـ به‌عنوان یك گرایش ـ یك‌ضرورت تاریخی‌راتشکیل‌دهند؛ ضرورت‌به‌معنای دو گانهٔ «شرایط لازم جهت ادامهٔ حیات» و «تجربهٔ اجتناب ناپذیر». اینکه موازی با پیدایش اشکال غیرکاپیتالیستی (که دررابطه‌با اشکال‌کاپیتالیستی دارای نقش‌مشخص‌هستند)، دربرخی ازبخشهای فرعی، عواملی‌متضاد، فاقد نقش و حتی تهدید کننده برای مجموعه نظام نیز می‌توانند به وجود آیند،امری‌است‌مربوط‌به‌تضادهای‌معمولی‌شیوه‌تولیدسرمایه‌داری.(۳۵)

اصطلاح «تنوع ساختی» دقیقاً بیان کننده این است که اشکال غیرکاپیتالیستی نه از نظر کمی ونه از نظر کیفی، صرفاً بقایایی ازشیوه‌های تولیدی گذشته را تشکیل نمی‌دهند، بلکه اشکالی هستند که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درفرایند تاریخی استقرارخود درجوامع پیرامونی به‌آنها محتاج است. بنابراین در اینجا منظور آن تنوع ساختی که از نظر تاریخی و به‌طور مشخص در تمام جوامع یافت می‌شود نیست.

---

(۳۵) «اولین گرایش به‌مطاوعت ازسرمایه از طریق تقسیم کار ازجانب بازار جهانی محدودیتهایی برای تکامل ایجاد می‌کند... این «شرایط نامساعد» برای تکامل داخلی در ابتدا شرایط مساعدی را برای سرمایه به‌مثابه یك رابطه جهانی به‌وجود می‌آورد، براین اساس اعمال سلطهٔ سرمایه در شکل بین‌المللی خود با جنبه‌هایی از اعمال سلطهٔ سرمایه در سطح ملی در تضاد قرارمی‌گیرد.» رامالهو «۳۴۵»، ص ۶۰، نقل قول داخل نقل قول از مارکس «نتایج مستقیم فرایند تولید» است، ص۴۹. این اثرازاین‌پس به‌اختصار تحت عنوان «نتایج...» ذکر خواهد شد.

امتزاج بقایایی از شیوه تولید ما قبل کاپیتالیستی با شیوه‌های تولید کاپیتالیستی که در جوامع مرکزی سرمایه نیز یافت می‌شود، بازگو کننده همان چیزی است که مقولۀ «صورتبندیهای اجتماعی» قصدبیان آنرا دارد و همانطورکه از جملۀ زیر برمی‌آید، منظور مارکس هم جزاین چیزی‌نیست: «درتمام جوامع یك تولید معین است که‌موقعیت ومیزان نفوذ تمام تولیدهای دیگر و روابط متکی بر آنها و در نتیجه تمام روابط را تعیین می کند. آن یك نورفراگیری است که تمام‌رنگها در پرتو آن فرورفته وخصوصیاتشان ازجانب آن نورتطورمی‌یابد.[۳۶]

البته درجوامع پیرامونی نیزتمام مناسبات اجتماعی، «موقعیت و میزان نفوذ» خود را در رابطۀ با شیوۀ تولید کاپیتالیستی کسب می‌کنند، ولی این مناسبات در آنجا خود عامل سازندۀ تاریخی شیوۀ تولید کاپیتالیستی هستند و از اینرو آنها نیز به‌سهم خود برچگونگی اشکال مشخص وعملکرد شیوۀ تولید کاپیتالیستی تأثیر می گذارند.

اینکه وجود اشکال غیرکاپیتالیستی درجوامع پیرامونی در گرو قانونمندی کاپیتالیستی است، بهیچوجه بدین معنا نیست که می‌توان به‌کمك مقولات «ناب» سرمایه این اشکال را به‌طورکامل وکافی توضیح داد. مثلا وابستگی فردی را می‌شود از نظر نقش اقتصادی آن، کار مزدبری اجباری نامید ـ مع‌الوصف وابستگی فردی کما فی‌السابق به‌عنوان واقعیتی انکارناپذیر باقی می‌ماند و مانع از آن می‌شود که ما کارگرانی را که در چنین شرایطی بسر می‌برند، بی‌چون و چرا در زمرۀ پرولتاریا به‌شمارآوریم.[۳۷] در اقتصاد جوامع پیرامونی بسیاری

---

(۳۶) کارل مارکس: «مبانی...»، ص۲۷

(۳۷) بسیاری از سازمان های سیاسی بدون توجه به‌تعریف دقیق پرولتاریا، به‌کلیه زحمتکشانی که درفقروتنگدستی وتحت فشار اقتصادی سرمایه‌ ←

از روابط اقتصادی که پیش فرضهای شکل حرکت ماهوی سرمایه را تشکیل می‌دهند، ازهم گسسته می‌شوند. ازجمله اینکه در این جوامع یك محیط اقتصادی ملی واحد و یك بازار واحد وجود ندارد. تحرك سرمایه و کار فقط در یك محدودهٔ تنگ و بستهٔ برخی از بخشهای اقتصادی و یا در پاره‌ای از مناطق محصور در شرایط تولیدی مشابه امکانپذیر است ساعت کار در بخشها و مناطق مختلف کاملا متفاوت، ارزش‌یابی می‌شود. در برخی موارد اصولا فرایند تولید ارزش ملی انجام نمی گیرد. درنتیجه هیچیك ازمیانگین‌های ملی(میانگین شرایط و ضررت کار، میانگین نرخ سود، میانگین قیمت تولید و غیره) که پیش شرط رقابت آزاد و در نتیجه پیش شرط فرایند متعادل کننده قانون ارزش، به‌وجود نمی آید.(۳۸)

مناسبات عام، منطقی و ضروری تولید و بازتولید کاپیتالیستی (مانند رابطه میان کارمزدبری و سرمایه، میان رقابت و شکوفایی نیرو های تولیدی، میان کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی وغیره) از هم گسیخته به‌نظر می‌رسد. در جوامع پیرامونی این ناهمآهنگی میان عوامل اجتماعی، فقط به‌این دلیل قابل دوام است، که رابطه لازم میان

---

←

داران، زمینداران و یا دولت به‌سرمی‌برند، «پرولتاریا» اطلاق می کنند وازاینرو نه فقط درتعاریف، بلکه در مبارزات اجتماعی، در طرح شعارها و ارائه رهنمودها نیز دچار اشتباهاتی می‌شوندکه در بسیاری از موارد نتایجی بس زیان‌آور به‌بار می‌آورد. توجه به‌این نکته‌که صرفاً درصد ناچیزی از زحمت‌کشان دارای خصوصیات پرلتری است، می‌تواند از بروز بسیاری از توهمات و ندانم‌کاری‌ها جلوگیری کند.

(۳۸) رجوع شود به‌کارل مارکس، «کاپیتال»، جلد ۳، مجموعه آثار به‌زبان آلمانی، جلد ۲۵، ص۲۰۶ و...

این عوالم از طریق بازار جهانی برقرار می گردد. بنابراین در این کشورها روابط منطقی ودرونی شیوهٔ تولیدکاپیتالیستی نیزوجوددارد، ولی نه به‌صورت مستقیم و در سطح ملی، بلکه از طریق یك عامل خارجی، یعنی بازارجهانی. به‌عبارت دیگرروابط منطقی‌شیوهٔتولیدی کاپیتالیستی درمجموعهٔ این‌شیوهٔ تولیدی به‌عنوان یك تمامیت‌تاریخی، حاکم است، ولی نه در تك‌تك بخشهای آن.(۳۹)

روشن است که این ناهمآهنگی مناسبات اجتماعی و ایجاد رابطه میان بخشهای اقتصادی از طریق بازار جهانی، ناگزیر عملکرد قانون ارزش را به‌شدت تغییر می‌دهد: تشریح چگونگی این تغییرات برعهدهٔ یك تئوری درباره بازتولید درکشورهای پیرامونی است: نظریه‌ای که‌باید«تولید وابسته به‌بازارجهانی» و«تعددساختی‌صورتبندی اجتماعی» را در بر گیرد. این دومقوله صرفا می‌توانند یك جمعبندی تاریخی و توصیفی ازعوامل و یك کوشش مقدماتی جهت دستیابی به‌تعینات ساخت جوامع پیرامونی را ارائه دهند وتا زمانی قابل‌توجیه هستند که مناسبات مورد نظر آنها، از نظر تئوریك مقوله بندی

---

(۳۹) اشاره مارکس به‌نقش تجارت خارجی حاوی این مثال است که حتی رابطهٔ لازم میان انباشت کاپیتالیستی و کارمزدبری می‌تواند جدا از یکدیگر نموداز شود «... زیرا مجموعهٔ ساخت اجتماعی جوامع عقب مانده .. از اینطریق تعیین می‌گرددکه این جوامع در رابطه با یك تولید کاپیتالیستی متکی بربازار جهانی قرار دارند. میزان مازاد تولید این جوامع که به‌شکل ساده به‌عنوان پنبه یا گندم ازمازادکاربردگان خودکسب می‌کنند، هراندازه هم‌که باشد، این جوامع می‌توانند این شکل ساده وخالی از تضادکار را حفظ‌کنند، زیرا از طریق تجارت خارجی قادرند به‌این محصولات هرشکل دلخواهی از ارزش مصرفی را بدهند.» کارل مارکس، «تئوری‌هایی درباره ارزش اضافی»، بخش سوم، آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۳/۲۶، ص۲۳۹

نشده باشد.

## ۳ـ نخستین تعینات تئوریك

### الف ـ زمینه‌های یك تئوری بازتولید پیرامونی ـ کاپیتالیستی

کوشش برای تدوین نظریه‌ای دربارهٔ بازتولید پیرامونی کاپیتالیستی ازهرجهت ضروری است. حتی اگرچنین کوششی به‌نتیجهٔ دلخواه هم منجرنشود، لااقل موجب آن می گردد که برخی ازنظریات موجود در این زمینه بررسی شود. و این امری است ضروری، زیرا از این راه درك می کنیم که تدوین یك تئوری عقب ماندگی و نیز تئوری دولت پیرامونی اصولاً تا چه حد امکانپذیر است.

نخستین پرسش این است که آیا برای تمام اقتصادهای‌پیرامونی کاپیتالیستی قانونمندیهایی وجود دارد که بتواند در زمینه منطقی و انتزاعی تکامل‌یابد، یااینکه تکامل شیوه تولیدکاپیتالیستی‌فقط به‌صورت تاریخی ومشخص دررابطه با تك‌تك این جوامع قابل بررسی است. به‌عبارت دیگر آیا یك نظریهٔ پیرامونی سرمایه می‌تواند بعنوان یك نظریهٔ مستقل وجدا ازنظریهٔ‌عام سرمایه وجود داشته باشد؟ دربحث‌های مربوط به‌وابستگی، اینگونه ادعاها به‌چشم می‌خورد.[۴۰] در مقابل برخی دیگر از محققین، از جمله مدافعین نظریهٔ روابط منطقی بازار جهانی چنین ادعایی را بالقوه نفی می کنند.[۴۱] این تناقض روشی،

---

(۴۰) مارومارینی، در زنگهاس «۵۸»، ص ۱۳۶ ــ ۹۸، کردوا «۱۳» وهمچنین کاردوزو ــ فالتو «۱۲».

(۴۱) مثلا ولفگانگ شولردرمقدمه‌ای برمقاله‌کادوسو درنشریه پروبلمه‌دس کلاسنکامپفس، شماره ۶، مارس ۱۹۷۳، ص۷۴ ــ ۷۱ و اکنون هم خود کاردوزو، مثلا در« برزیل ــ تضادهای تکامل هماهنگ، در زونتاك «۱۶»، ص۶۲ ــ ۳۲

زمانی آشکار می گردد که ما به‌خاطر آوریم کـه مارکس تحلیل خود را از جـامعه بورژوایی چگونه آغـاز می کند: مارکس می‌نویسد: «برای اینکه بتوانیم موضوع مورد بررسی را به‌طور خـالص و آزاد از دخالت شرایط فرعی درك کنیم، بـاید مجموعه جهان تجارت را به‌عنوان یك تمامیت در نظر گیریم و فرض کنیم که تولید کاپیتالیستی درهمه جا استقراریافته وسلطهٔ خود را برتمام شاخه‌های صنعت اعمال کرده است.»(۴۲)

از اینرو مقولهٔ شیوهٔ تولیدکاپیتالیستی را می‌توان ازنظرمارکس تنها برپایه دوفرضیه بررسی کرد:

۱ـ مجموعه فرایند تـولید و بازتولید اجتماعی صرفاً در یك محدودهٔ ملی به‌دور از نفوذ عوامل خارجی انجام می گیرد.

۲ـ شیوهٔ تـولید کاپیتالیستی تمـام بقایای نظام‌های اقتصادی غیر کاپیتالیستی را منحل کـرده است. اکنون همانطورکـه دیدیم، شرایط مشخص کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی بهیچوجه بـا این فرضیات نظری مطابقت نمی کند. برعکس اگر بتوان عقب ماندگی را بـا دوخصلت «باز تولید وابسته به‌بازار جهـانی» و «تعدد ساخت صورتبندیهای اجتماعی» تعریف کرد، نتیجه این خواهد بود که واقعیت اجتماعی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی درهر دوجنبهٔ اساسی خود، با فرضیات تئوریك شیوه تولید کاپیتالیستی «خالص» کاملا درتضاد است:

۱ـ در این جوامع فرایند بـاز تولید، هرگز نمی‌تواند بدون

(۴۲) مجموعه آثار مارکس ـ انگلس ، جلد ۲۳، ص ۶۰۷. در آثـار مارکس موارد مشابه بسیاری یافت می‌شودکه به‌خوانندگان تذکرمی‌دهدکه برای دستیابی به‌مقولات باید «مقدمتاً از تمام پدیده‌هایی که حرکت درونی مکانیسم‌های نظام را پنهان می‌سازند، چشم پوشی‌کرد». مجموعه آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۲۳، ص۵۹

رابطه با بازار جهانی بررسی شود؛ برعکس، درست همین رابطه است که چارچوب تاریخی وتعیین کننده بازتولید را تشکیل می‌دهد.

۲ـ تولیدکاپیتالیستی درهمه‌جامستقرنشده است وشکل مشخص آنرا صرفاً می‌توان در رابطه با عوامل اجتماعی غیرکاپیتالیستی توضیح داد.

تعجب آور نیست که کلیه بحثها درباره عقب ماندگی، آغشته به‌تردیدهای تئوریك است: اصولا سؤال این است که آیا یك نظریه عام سرمایه می‌تواند درمورد یك واقعیت تاریخی، که پیش فرض‌های اصلی آن نظریه راکاملا معکوس نموده است، به‌کار برده شود؟ آیا نبـاید براساس این پیش فرضهـای معکوس، تئوری جدیدی بـرای سرمایه‌داری پیرامونی تدوین کرد و یا حداقل تئوری عام را با توجه به‌این شرایط تطور یافته‌کاملا تغییرداد؟

انتخاب چنین شیوه‌ای به‌معنای عدم درك رابطهٔ تئوری باتاریخ درنظام فکری مارکس است. توضیح «آناتومی جامعه بورژوایی» از جانب مارکس بهیچوجه با تشریح واقعیات مشخص تاریخی یکسان نیست، در نتیجه پیش فرضهای او نیز تشریح خصوصیات یك شکل آرمانی نیست که مخرج مشترکی ازموارد مشخص گوناگون تاریخی باشد وبتواندبه‌کمك‌یك‌سلسله اضافات وتغییرات درفرضیات اساسی، برای توضیح موارد مشخص مورد استفاده قرار گیرد. این شیوه‌بیشتر با روش «تفهیمی» نظریه سازی بورژوایی در تطابق است. در مقابل روش مارکس درست ازاین نظرقادر به‌درك نمودهای جامعهٔ بورژوایی ست که سطح جامعه را رها کرده وقانونمندیها راازعمق جامعه بیرون می‌کشد.

و این امـر بدین صورت انجام می‌گیرد کـه نظام بورژوایی به‌انتزاعی‌ترین‌تعینات خود باز گردانده می‌شود وسپس روابط منطقی

میان این تعینات توضیح داده می‌شود. «برای اینکه بتوان قانونمندی پدیده‌ها را در پیکره مطابق بـا مفهومشان مشاهده کرد»(۴۳) باید این پدیده‌ها را از ویژگیهای تاریخی موارد مشخص تجرید نمود و یك تمامیت تکامل یافته کاملی را مفروض داشت که در آن تمام اجزاء با تمامیت نظـام هماهنگ است. حال ایجاد رابطه میان نظریه‌ای که از این طریق بـه‌دست می‌آید با واقعیتهای مشخص تاریخی، بدین نحو انجام نمی‌گیرد که قانونمندی آن نظریه «تطور» یا «تکامل» یابد، بلکه این قانونمندی رابابد پایه تحلیل نمودهای مشخص قرارداد وچگونگی تأثیر آنـرا بررسی کرد. بنابر این سؤال این است کـه شیوهٔ تولید کاپیتالیستی تا چه حد در جهت یك تمامیت کامل تکوین یافته است؟ و چه شرایط مشخصی نحوهٔ تأثیرقانونمندی آنرا تغییرمی‌دهند؟(۴۴)

اتخاذ این شیوه برای تحلیل هرواقعیت مشخص تاریخی، چه در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی و چـه در جوامع پیرامونی، ضروری است، زیرا سرمایه‌داری هیچگاه به‌آنصورت ناب و خالص کـه در نظریه بیان شده وجود خارجی نداشته است. تکامل سرمایه‌داری از همان ابتدا در ارتباط با بازارجهانی قرارداشته وتحت نفوذ آن بوده است.(۴۵) و نیز در تمام جوامعی که شیوه تولید کاپیتالیستی در آنها

---

(۴۳) مارکس ــ انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص۱۹۹

(۴۴) «آنچه درشرایط متفاوت تاریخی می‌تواند تغییر یابد، شکلی است که در آن قانون‌مندی‌ها استقرار می‌یابند... علم عبارت از این است کـه قانون ارزش چگونه استقرار می‌یابد.» کـارل مارکس، نـامه به کوگلمان مـورخ ۱۸۶۸/۷/۱۱. در، کارل‌مارکس ــ فردریش‌انگلس: نامه‌هایی‌درباره «کاپیتال»، ارلانگن ۱۹۷۲. ص۱۸۵

(۴۵) «شرایط ملی انباشت سرمایه ازهمان ابتدا تحت تأثیربازارجهانی قرار داشته است» گرستن برگر«۱۰۵»، ص۲۱۳ ــ نتیجه‌ایکه از ایـن واقعیت

←

غالب شده، بخش‌های غیرکاپیتالیستی وجود داشته و دارد.

بنابر این منظور از سرمایه‌داری «پیشرفته» تنها این است که در آنجا قانونمندی درونزای شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌صورت گسترده‌تری تحقق‌یافته وعوامل واشکال حرکت آن تکامل بیشتری یافته‌اند. از طرف دیگرشرایط مشخصی که باعث‌تطوراین‌قانونمندی‌ها می‌شوند، از اهمیت کمتری برخوردارند، بدین نحوکه حرکت واقعی به‌قوانین منطقی نزدیکتر است (در عین حال البته تضادها، موانع جدیدی را تولید می کنند، که مربوط به‌ویژگی‌های این مرحله ازتکامل است).

براین پایه ویژگی سرمایه‌داری «عقب مانده» براساس دو واقعیت مشخص می گردد. یکی اینکه در آنجا سرمایه به‌عنوان رابطهٔ اجتماعی هنوزدر یك مرحلهٔ نه چندان پیشرفته ازتحقق خود قراردارد وديگراینکه‌قانونمندی‌های شیوهٔ تولیدکاپیتالیستی به‌وسیلهٔخصوصیات مشخص تاریخی متفاوت با خصوصیات مشخص درجوامع پیشرفته، تطورمی‌یابد؛ مع‌الوصف به‌محض‌اینکه بپذیریم که برای جامعه‌وجود بازار جهانی سرمایه دیگر به‌مثابهٔ یك عامل خارجی به‌شمار نمی‌رود، زیرا «برسازمان تولید داخلی» غلبه‌کرده است، در آن صورت اشکال ناکامل سرمایه‌داری را فقط می‌توان ازطریق بررسی سرمایه‌داری‌کامل درك کرد.

نتیجه‌اینکه یك نظریه عقب ماندگی درسطح منطقی ـ انتزاعی هرگزنمی‌تواند مستقل از نظریه عام سرمایه وجود داشته باشد: عقب‌-

---

←

در رابطه با مسأله دولت استنتاج می‌شود، این است که بازار جهانی در همان دوران تأسیس دولت بورژوایی، تأثیرساخت سازخود را به‌جای‌گذارد.» (همانجا، ص۲۲۰)، انگلستان یك «نمونه‌عادی» نیست، بلکه نمونه‌ایست استثنایی‌که بر-تسلط بربازار جهانی متکی است.

ماندگی را فقط می‌توان به‌صورت تاریخی و مشخص و با استفاده از تعینات منطقی عام تحلیل نمود.

این امرمانع از آن نمی‌شود که ویژگی‌های تاریخی جوامعی کـه در آنها روابط سرمایه‌داری ناکامل حاکم است و در پیرامون بازار جهانی قرار دارند، آنچنان باشد که پیش فرض‌هایی کـه برای تشریح حرکت «ناب» سرمایه ضروری است کاملا متضاد به‌نظر آیند. وابستگی به‌بازار جهانی و تعدد ساختی جوامع پیرامونی، مجموع منطق سرمایه را معکوس نمی‌کند، بلکه در اینجا «تنها» آن شرایط حاشیه‌ای تئوریك یك نظام ناب و منسجم در واقعیت تاریخی تحقق نیافته‌اند، که می‌بایست برای تشریح قانونمندی‌های درونی این نظام به‌عنوان پیش‌فرض‌درنظر گرفته‌شوند. اگرقانونمندی‌های‌سرمایه‌داری به‌صورت نفوذ روز افزون روابط کالایی درمجموعه روابط اجتماعی کشورهای « دنیـای سوم» ، در درون این جوامع حاکم نمی گردید ما هرگزنمی‌توانستیم به‌این‌جوامع‌صفت « پیرامونی کاپیتالیستی » را نسبت دهیم . جامعه‌ای که در اشکال مشخص تاریخی خود بـا این اصول وقانونمندهای سرمایه‌داری در تضاد باشد، یا نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد، یا غیرکاپیتالیستی است.

بنابر این اگر شرایط پیرامونی تاریخی این جوامع بـا پیش فرض‌های نظری در تضاد قرار دارند، بازهم «فقط» بدین معناست که در مورد این جوامع، مقولات ناب و خالص را به‌سختی می‌توان به‌کاربرد: دراینجا نیزقوانین حرکت سرمایه‌داری همان قوانین عمومی هستند، حتی اگرعوامل اجتماعی غیرکاپیتالیستی در آنها شکنندگی ایجادکند و در نتیجه شکل مشخص بعضی از این قوانین به‌صورت نفی قوانین عام نمودار گردد.

رابطهٔ منطقی که این اشکال معکوس را مجدداً به‌حالت عادی

درمی‌آورد زمانی آشکار می‌گردد که جوامع پیرامونی نه جداگانه، بلکه به‌صورت بخشی از یك تمامیت مورد نظر قرار گیرند. بازتولید وابسته به‌بازار جهانی همچنین بدین معناست که قوانین منطقی که مبنای حرکت تاریخی را در این جوامع تشکیل می‌دهند، تنها در رابطه با مراکزسرمایه قابل توضیح هستند.

با توجه به‌آنچه گفته شد می‌توانیم دوجریان موجود در بحث‌های نظری در باره عقب ماندگی (تحلیل بازار جهانی و وابستگی) که از طریق دو جنبهٔ اصلی عقب ماندگی (باز تولید وابسته به‌بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی) صورت می‌گیرد، به‌مثابه دو بخش ازمجموعهٔ مشکلاتی در نظر گیریم که هنگام بررسی علمی شرایط این جوامع با آنها مواجه می‌شویم، زیرا درست همین دو جنبه از واقعیت تاریخی آنها است که با پیش فرض‌های اساسی نظری حرکت «ناب» ارزش (محیط اقتصادی بسته وفقدان عوامل غیر کاپیتالیستی)، درتضاد قرار می‌گیرد. از این طریق می‌توان ثابت کرد که دو بحثی که در رابطه با عقب ماندگی وجود دارد، هردوضروری ومکمل یکدیگرند.

حال، آیا این بدان معناست که ازنظر متدیك تدوین هرنظریه‌ای دربارهٔ عقب ماندگی به‌عنوان یك واقعیت، نوعی انحراف است و تنها درهر مورد بررسی جداگانه نحوهٔ مشخص تحقق سرمایه‌داری مجاز است؟

نظرما این است که میان تمام کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی وجوه مشترك تاریخی وجود دارد که در یك «عرصه بینابینی» شرایط مشخص میان عام بودن قوانین منطقی سرمایه وخاص بودن و ویژگی نحوهٔ تحقق آن درهر کشورقابل بررسی است.

سرمایه‌داری ضمن گسترش از طریق بازار جهانی در مناطق

جدیدی که تحت سلطهٔ خویش درمی‌آورد با شرایط مشخص تاریخی مواجه می‌شود که این شرایط چگونگی تحقق مشخص قانونمندی آن را تعیین می کنند. تا آنجا که این شرایط ناشی ازخصوصیات مشترك میان تمام کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است ـ وما بازتولید وابسته به‌بازارجهانی وتعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی را ازجمله این خصوصیات مشترك تشخیص دادیم ـ می‌تواند ما را در جهت تعیین تطورات عام قانون ارزش درتمام این کشورها هدایت کند.

این تطورات به‌این‌معنا «عام» نیستند که بتوان آنها را به‌صورت منطقی از مقولهٔ سرمایه استنتاج کرد، بلکه عامیت آنها بدین معناست این تطورات در تمام کشورهایی که پیدایش سرمایه‌داری در آنها از نظر تاریخی به شیوهٔ مشابهی انجام گرفته است، به‌صورت تجربی مشاهده می‌شوند. از اینرو ما می‌توانیم وجوه اشتراك میان کشورهای پیرامونی را به‌مثابه نوعی «ویژ گی» تاریخی قابل تعمیم درك کنیم و و براین پایه است که تدوین یك «نظریه عقب ماند گی» امکانپذیر می‌گردد. این نظریه طبیعتاً درمحدودهٔ یك تحلیل تاریخی‌ـ تکاملی، البته در انتزاعی‌ترین شکل آن باقی خواهد ماند.(۴۶)

این نظریه نخستین بخش از تحلیل تاریخی را تشکیل می‌دهد که وجوه مشترك تاریخی میان تمام کشورهای پیرامونی را در برمی‌گیرد. گام‌های بعدی تحلیل ضرورتاً مراحل متفاوتی از حرکت از تجرید به‌شرایط مشخص، گروه بندی کشورها، تعیین مراحل تاریخی و غیره را تا بررسی موارد منفرد و کاملا مشخص شامل می‌شود.

بنظر ما تنها از طریق تحلیل ساخت‌های مشخص و تاریخی که درعین حال به‌مثابه میانگین شرایط، عموماً در تمام جوامع پیرامونی

(۴۶) بر این اساس سرمایه‌داری پیشرفته نیز در واقع چیزی نیست جز «ویژ گی» تاریخی قابل تعمیم سرمایه‌داری جهانی.

کاپیتالیستی در هریك از مراحل مربوطه تکامل وجود دارد، می‌توان خلایی را کــه میان تحلیل «شرایط اصلی» و تحلیل «شرایط تجربی موجود» به‌وجود می‌آید، پر کرد.(۴۷) باید تأکید کرد که تعمیم پذیری برخی‌ازخصوصیات اساسی وتاریخی کشورهای‌پیرامونی به‌هیچوجه به‌معنای تعمیم‌پذیری تمام خصوصیات مشابه این‌کشورها نیست. مثلا گرچه در برزیل و گواتمالا صدور قهوه ودر ایران وعربستان سعودی صـــدور نفت زمینه وابستگی به‌بازار جهــانی و استقرار شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را فراهم نموده ودر چگونگی پیدایش ساخت‌های نوین ویا ترکیب جدید ساخت‌های اجتماعی نقش تعیین‌کننده داشته‌است، وجود عوامل دیگر نیز پیدایش تفاوت‌های مهمی میان این کشورها را باعث شده است. میزان انتزاعی بودن یك نظریه دراین سطح عام، ضرورتاً محدودیت‌هایی برای تعمیم این نظریه به‌شرایط واقعی ایجاد می‌کند. این نظریه تنها قادر است چارچوب شرایط را مشخص‌کند، و خود این امر برای تحلیل مشخص از پدیده‌های مشخص ضروری است، ولی‌کافی نیست. بنابراین هرگز نمی‌توان میــان نظریه انتزاعی و تك‌تك موارد مشخص رابطهٔ مستقیم برقرارکرد. چنیــن شیوه‌ای نادرست و کاملا غیرعلمی است.

### ب. حرکت تکاملی سرمایه‌داری درجوامع پیرامونی

در اینجا ما نمی‌توانیم به‌تشریح نوع تطورات عام نحوهٔ تأثیر قــانون ارزش بپردازیم. بنابراین ناگزیر بــاید صرفاً به‌بیان مقدماتی شرایط تاریخی و قابل تعمیمی که این تطورات را به‌وجود می‌آورند اکتفا کنیم. از اینرو در این بحث مجموعهٔ مسائل و مشکلاتی را که

(۴۷) بلانکه/ یورگنس/کاستندیك «۸۷»، ۵۶

عملا پس از تدوین نظریه بازتولید وابسته قابل حل هستند، کنار می گذاریم.

ولی ضمن تدارك لازم برای دستیابی به‌تئوری مورد نظر باید لااقل به‌صورت فرضیه به‌یك مسأله اشاره کنیم: این مسأله در هرحال ازجمله مسائل کلیدی است که الزاماً باید ازنظریه‌ای که به‌دست‌می‌آید استنتاج شود. این مسئله را می‌توان به‌صورت سؤال زیر طرح کرد: آیـا حـرکت تکاملی سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی در جهت استقرار کامل روابط منطبق با این شیوهٔ تولیدی است یا اینکه این تطورات، از نظرساختی، استقرار همه جانبهٔ این روابط را غیرممکن می‌سازد؟

در این مورد هم نظریات موجود برحسب اینکه مسائل را از دیدگاه عـام اقتصاد سیاسی و یا براساس پدیده‌های خـاص موجود بررسی می کنند متفاوتند: در حالی کـه بعضی از محققین، استقرار تاریخی قوانین و روابط اقتصادی سرمایه‌داری را پیش‌بینی می کنند، دیگران براین عقیده‌اند کـه موانـع استقرار این قوانین و نیز«تکامل ساخت‌های عقب ماندگی» شدت خواهد یافت.

با توجه به‌آنچه در بالا دربارهٔ رابطهٔ میان نظریه و تاریخ بیان داشتیم، این فرضیه محتمل‌تر می‌نماید کـه در دراز مدت ودر گرایش تاریخی قانونمندی‌های سرمایه‌داری، بالاخره اشکال و روابط منطبق با خودرا به‌وجود خواهند آورد. تغییرات‌دهه‌های اخیرهم عملاوبه‌روشنی گرایش استقرار هرچه بیشتر «تولید کاپیتالیستی» را در«دنیای سوم» نشان می‌دهد. با وجود این، حتی در آن کشورهایی از «دنیای سوم» که سازماندهی سرمایه‌داری، پیشرفته‌تر از سایرنقاط است (مانند برزیل و ایران) ، عوامل اجتماعی غیر کاپیتالیستی به‌هیچوجه منزوی نشده‌اند و به‌صورت صرفاً بقایایی ازصورتبندی‌های ماقبل کاپیتالیستی در نیـامده‌اند. حتی در قلمـرو همین پیشتازان حاشیه‌ای امپریالیسم،

فرایند سریع صنعتی کردن تولید تحت شرایط بازتولید وابسته به بازار جهانی، اشکال غیر کاپیتالیستی جدیدی از روابط کار را تولید می کند. علت این امر را باید در چگونگی تکامل نیروهای تولیدی دراین کشورها جستجو کرد:

مهمترین خصوصیت این تکامل این است که به‌جای اینکه این تکامل در خدمت ایجاد هماهنگی میان بخش‌ها و رشته‌های مختلف اقتصادی در داخل جامعه قرار داشته باشد و از این طریق مهمترین خصوصیت عقب‌ماندگی، یعنی تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی را از بین ببرد، به‌صورت جهشی و ناموزون به‌عنوان پاسخ مستقیم و عجولانه به‌بحران‌ها و بن‌بست‌ها، ازطریق تجارت خارجی و آنهم با دریافت تکنولوژی بسیار پیشرفته از کشورهای مرکزی سرمایه انجام می گیرد.

چنین تکاملی درآینده نیز روابط تولیدی کاپیتالیستی را چه در «سطح» و چه در«عمق» جامعه گسترش خواهد داد، بدون اینکه تنوع ساختی صورتبندی اجتماعی جامعه تا آن حد از بین برود که دیگر ساخت‌های کاپیتالیستی فقط به‌صورت زائده‌ای بی‌اهمیت به‌حیات خود ادامه دهند. نتیجه اینکه تا آن حد که قابل پیش‌بینی است، تکامل آینده این جوامع به‌صورت گذار از یك ترکیب مشخص اشکال و ساخت‌های متنوع به‌شکل و ترکیب دیگری از ساخت‌های گوناگون خواهد بود.

اینکه آیا سرانجام تکامل جوامع پیرامونی به‌قطع وابستگی بازتولید این جوامع به‌بازار جهانی منجرخواهد شد یا به‌انتقال نقش کنونی کشورهای مرکزی سرمایه به‌جوامع پیرامونی، سؤالی است که پاسخ به‌آن ازتوانایی ما خارج است.(۴۸)

---

(۴۸) حتی اگرصنایع بیش ازحد امروزی به‌کشورهای پیرامونی انتقال ←

بعید نیست کـه انتقال تـاریخی عوامل از تولید و گردش از کشورهای مرکزی به‌مناطق پیرامونی (تولید مواد خام ← مالکیت بروسایل تولید مواد خام ← کنترل کامل فروش مواد خام← تأسیس صنایع آماده سازی← مالکیت برصنایع آمـاده سازی ← تأسیس صنایع کالاهای سرمایه‌ای ← مالکیت برصنایع کالاهای سرمایه‌ای← انتقال تکنولوژی ← تکامل تکنولوژی در داخل) سرانجام در برخی ازجوامع پیرامونی دریك دگرگونی کیفی به‌کنترل فرآیند بازتولید داخلی و تکامل نیروهای تولیدی، لااقل به‌میزان مشابه بـا برخی از کشورهای مرکزی امروزی منجر شود. ازطرف دیگر این امکان نیز وجود داردکـه برخی از دگرگونی‌های اجتماعی ایـن روند را در مرحله‌ای قطع کرده و اصولا جهت آنرا تغییر دهند. البته تمام اینها حدسیاتی است که لااقل درآیندهٔ قابل پیش‌بینی نیست.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که بطور کلی کشورهای پیرامونی‌کاپیتالیستی جوامعی در حال گذارند، ولی این گذارلااقل برای یك مدت طولانی با موانع بسیاری مواجه خواهد بود. از اینرو در

---

→

یابد ــ گرایشی که درحال حاضرلااقل دربرخی ازاین جوامع مشاهده می‌گردد ــ بازهم هرگز نمی‌توان انتظار داشت که در این‌کشورها ساخت‌های اجتماعی ازنوع ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی یا ژاپن به‌وجود آید. انتقال بیشتر صنایع احتمالا ساخت‌های به‌مراتب ناموزون‌تری را ایجاد خواهدکرد وهربار بخشی از نیروی تولیدی داخلی را بـا دستگاه تولیدی کشورهای مرکزی مربوط خواهد ساخت، ولی‌هرگزمجموعهٔ جامعه را به‌سطح کشورهای مرکزی ارتقاء نخواهد داد. به‌عبارت دیگـر کشورهای مرکزی شعبه‌های جدیدی در مناطق مختلف ایجـاد خواهندکرد، ولی لااقل درآینده قابل پیش‌بینی موقعیت خود را به‌مثابه‌کشورـ های مرکزی سرمایه حفظ خواهند نمود.

این جوامع، در یك مرحلهٔ کامل تاریخی مخلوطی ازعوامل اجتماعی گوناگون تحقق می‌یابد که ـ همزمان و در تضاد بـا خصلت گذرای نظام حاکم ـ صورتبندی‌های ناهمگونی را به‌وجود می‌آورند که در اشکال مشخص حرکت اقتصادی خود از استقلال نسبی برخوردارند و دارای روابط تولیدی مسخ شده، دیرپایی مختص به‌خود و قابلیت بازتولید خود می‌باشند.

این مطلب مـا را بر آن می‌دارد کـه اندکی از موضوع خارج شده و ایـن سؤال را طـرح کنیم کـه چگونـه می‌توان از احکام «بنیانگذاران سوسیالیسم علمی» در رابطه با بررسی پدیده‌های عقب‌ماندگی استفاده کرد؟ با توجه به‌خصلت متضاد جوامع پیرامونی نظر ما این است کـه برای توضیح بسیاری از مسـائل مربوط به‌جوامع پیرامونی توجه به‌مطالب مربوط به«جوامع درحال گذار» ونیز«شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری» که ازجانب «بنیانگذاران سوسیالیسم علمی» مطرح شـده است ضرورت عمـده دارد. البته سرمایه‌داری پیرامونی با هیچیك از این دوشکل ازجوامع یکسان نیست، اما ازدو نظر باآنها شباهت دارد. تا آنجاکه بحث برسر گرایش تاریخی گذار به‌سوی سرمایه‌داری است، شباهتی میان چگونگی گذار این جوامع به‌سوی سرمایه‌داری با شرایط گذار فئودالیسم به‌سرمایه‌داری مشاهده می‌شود. ولی در کشورهای عقب نگهداشته شده «مسئله برسر گذاراز شیوهٔ دیگری نیست که ازنظر تاریخی متعاقب شیوهٔ نخست و در اثر تضادهای این شیوه به‌وجود آمده باشد. درجوامع «عقب نگهداشته شده» سرمایه‌داری براساس وجود تکامل یافته‌اش در بازار جهـانی به‌شیوهٔ غالب تبدیل می‌شود و عوامل غیرکاپیتالیستی در ایـن جوامع عمدتاً مولود استقرار سرمایه‌داری هستند. بنابراین در کشورهای پیرامونی، سرمایه‌داری به‌هیچوجه چنین گرایشی ندارد که با قوانین خود علیه عوامل

غیرکاپیتالیستی عمل کرده و در نهایت آنها را از بین ببرد، بلکه این نوع سرمایه‌داری پیرامونی همواره از نظرتاریخی با تمام اشکال غیر-کاپیتالیستی خود تکامل می‌یابد ودر نتیجه درمراحل بالاترتکامل خود نیز مجدداً اشکال تکامل یافته تری از تطور قانون ارزش را به‌وجود می‌آورد.

تا آنجاکه تحلیل ما به‌این شکل مشخص ازمناطق کاپیتالیستی یا به‌نیروی مقاومت آن و به‌ساخت‌های غیرکاپیتالیستی مختص به‌آن توجه دارد، شباهتی با نظریات «بنیان گذاران» درباره شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری (ودراینجا نه تنها شیوهٔ تولید فئودالی، بلکه‌شیوه-های تولیدی «آسیایی» و برده‌داری نیزمورد نظراست) پیدا می‌کند. اما باز هم باید تأکید داشت که به‌ندرت می‌توان این عوامل غیر-کاپیتالیستی را در زمرهٔ بقایای جوامع واقعی تاریخی گذشته به‌شمار آورد. شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری خود از یك منطق درونی برخوردارند، در حالیکه سرمایه‌داری جوامع پیرامونی صرفاً نمود مشخصی از منطق سرمایه است. در نتیجه نظریات «بنیان‌گذاران-سوسیالیسم علمی» فقط می‌تواند دررابطه با یك جنبهٔ ناکامل ازتضاد میان عوامل گذاروعوامل بازدارنده درجوامع پیرامونی مورد استفاده قرارگیرد و از اینرو این نظریات را باید همواره با توجه به‌جوانب دیگر بحث وعوامل مربوط به‌آن تکمیل کرد.(۴۹)

(۴۹) به‌عنوان مثال می‌توان به نقل قول زیر از مارکس اشاره کرد: «تجارت درهمه جا... کم و بیش برسازمان تولید موجود، که در تمام اشکال متفاوت خود عمدتاً برمحور ارزش مصرفی قرار دارد، تأثیر منحل‌کننده می‌گذارد. ولی اینکه تا چه‌حد موفق به‌انحلال شیوهٔ تولیدی‌گذشته می‌گردد، بیش‌ازهمه به‌استحکام نظام درونی این شیوه تولید بستگی دارد. و اینکه این فرایند انحلال به‌کجا ←

بازتولیدوابسته به‌بازارجهانی ازیکسو مشوقی است برای استقرار سرمایه‌داری. ولی نوع این تشویق واستقرار به گونه‌ای است که موجب ایجاد ساختهای غیر کاپیتالیستی در کنارساختهای کاپیتالیستی می گردد تعددساختی جوامع پیرامونی مانعی است برای گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی و درعین حال تحت شرایط تاریخی موجود، همین تعدد ساختی است که زمینهٔ ضروری گسترش این روابط رافراهم می‌آورد. به‌عبارت دیگر گذار به‌سوی سرمایه‌داری، خود موانع این گذار راتولید می کند و یا برعکس این موانع شرایط گذار به‌سمت سرمایه‌داری را به‌وجود می آورد.

بنابراین وابستگی به بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندی اجتماعی، یعنی دوجنبه عقب ماندگی، مکمل ودرعین حال نفی کننده یکدیگر هستند ودرست درهمینجاست که مشکل اساسی تدوین نظریه‌ای دربارهٔ عقب ماندگی نهفته است.

## ج. دربارهٔ تفاوت‌های سرمایه‌داری پیشرفته باسرمایه‌داری عقب‌مانده

آخرین سئوال دراین زمینه‌را باید دررابطه با «جایگاه» تئوریك نظریه بازتولید وابسته به‌بازار جهانی طرح کنیم: اگرمیان سرمایه‌داری «پیشرفته» و سرمایه‌داری « عقب‌مانده » تفاوت قائلیم، این تفاوت را چگونه باید توضیح دهیم؟ . دراین مورد پاسخ‌های گوناگون ومتضادی

---

→

منجر می‌شود، یعنی کدام شیوهٔ تولید جدید جایگزین شیوهٔ تولید کهن می گردد، مربوط به‌تجارت نیست، بلکه به‌خصلت شیوهٔ تولید کهن بستگی دارد.» (مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد ۲۵، ص۳۴۴). این نقل قول درمورد جوامع ماقبل سرمایه‌داری کاملا صدق می کند، ولی اگر شیوه تولید جدیدی که دراین مرحله ابتدایی به‌وجود آمده است، خود تحت نفوذ اشکال تغییر یافته تجارت جهانی منحل گردد، یا اینکه اگر عامل منحل کننده نه تجارت، بلکه تك شاخه‌هایی از صنایع کاملا تکامل یافته باشد، به‌چه نتایجی می‌توان رسید؟

در ادبیات موجود یافت می‌شود : بعضی این‌تضاد را نسبی می‌دانندو بعضی مطلق.[50]

به‌درستی می‌توان برای هریك از خصوصیات ماهوی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی پدیده‌های‌مشابهی در کشورهای مرکزی سرمایه و درتاریخ‌این کشورهایافت.

درهیچ‌یك از جوامع، حتی‌درانگلستان، سرمایه‌داری‌منحصرا مولود تضادهای درونی‌جامعه‌خودی‌نبوده‌است، بلکه ازهمان ابتدادر عین‌حال‌عکس‌العملی بوده است در مقابل بازار جهانی.[51] حاکمیت انگلستان برباز‌ارجهانی ازدیدگاه تاریخی امری کاملا استثنائی بود . حتی‌در دیگر کشورهای اروپا، سرمایه‌داری بیشتر دروابستگی‌بابازار جهانی تحقق‌یافت‌تاازطریق کنترل‌این‌بازار.(دراین‌مورد، آلمان‌بهترین مثال است). مع‌الوصف این تفاوت به‌چشم‌می‌خورد که‌در کشورهای مرکزی، سرمایه‌داری بدون وقفهٔ تاریخی‌وبدون‌سلطهٔ‌نیروهای‌بیگانه، تحت‌رهبری‌بخشهایی ازطبقات حاکم‌داخلی‌استقرار یافت و ازاینرو شکوفایی همه‌جانبهٔ نیروهای تولیدی‌وانباشت سرمایه‌را در چارچوب ملی‌ممکن ساخت.

امروزه‌در کشورهای‌مرکزی سرمایه نیز،بخش‌هایی‌ازبازتولید

---

(۵۰) سمیرامین سعی دارد نشان دهدکه «میان یك‌الگوی انباشت‌سرمایه ونیز تکامل اقتصادی و اجتماعی که نمودار یك نظام مستقل و متمرکز است و الگویی‌که نمودار‌یك‌نظام پیرامونی است، تفاوتی‌اساسی وجود دارد.» (سمیرامین «۲»، ص۷۱

فرانك تا این حد پیش می‌رودکه ضمن تأکید برتضاد اصلی میان کار و سرمایه، تضاد اصلی دیگری میان کشورهای مرکزی وکشورهای «دست نشانده» قائل می‌شود. «۱۸»، ص۲۶ و.

(۵۱) گرستنبرکر «۱۰۵»

به‌بازار جهانی وابسته‌است. هیچ‌یك ازاین کشورها قادر نیست گردش اقتصادی رادرسطح تکامل یافته‌امروزی ، بدون وارد کردن تولیدات وتکنولوژی‌های خارجی وبدون صدور کالاهای گوناگون تضمین کند. [۵۲] درعین حال باید توجه‌داشت که اگرچه عوامل مهمی، اقتصاد کشورهای مرکزی رابه‌بازارجهانی‌وابسته می کند ، ولی این عوامل، اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین عوامل‌اقتصادی نیستندودرپویایی اقتصادی این کشورها نقش‌تعیین کننده‌ای ندارند. در کشورهای‌مرکزی‌سرمایه تولید تك شاخه‌ای صادراتی وجود ندارد، عدم توازن میان ساخت بخش‌های‌مختلف وحجم کارگاه‌هاو کارخانجات آنچنان شدیدنیست، بخش‌های پرتحرك‌اقتصادی‌تحت‌سلطهٔ‌سرمایه‌های‌خارجی قرارندارند وغیره...

در کشورهای مرکزی هم‌هنوز برخی‌از ساخت‌های اجتماعی غیرکاپیتالیستی به‌حیات‌خودادامه می‌دهندوتداوم‌آنها تابه‌امروزباروند انباشت کاپیتالیستی همراه‌است. اما به‌خلاف کشورهای پیرامونی در کشورهای مرکزی این ساخت‌های غیرکاپیتالیستی بهیچوجه محیط چندان وسیعی رااشغال نمی کنند و مهم‌تر ازآن ، تکامل سرمایه‌داری پیشرفته بهیچوجه مشروط‌به‌بقای این‌ساخت‌هانیست.

بنابراین‌مادرهمه‌جا باتفاوت‌های‌فاحشی میان رشد سرمایه‌داری در کشورهای‌مرکزی باکشورهای‌پیرامونی‌مواجه هستیم،امادرتحلیل نهایی این تفاوت‌ها درمجموع‌تفاوت‌های کمی و نه‌کیفی هستند آیا

---

(۵۲) درباره «وابستگی» متروپل‌های‌فرعی اروپای‌غربی به‌سرمایه‌ایالات متحده رجوع شود به‌پولانزاس «۱۵۲»، ص۴۹ و... به‌ویژه ص ۵۹ و ... از بررسی‌های پولانزاس می‌توان نتیجه گرفت که اگر چه این وابستگی به‌روشنی وجود دارد، ولی‌شکل‌وشدت‌آن با وابستگی‌جوامع پیرامونی به‌کشورهای‌مرکزی غیرقابل مقایسه است.

باید چنین نتیجه گرفت که نظریه‌های مردود «نوسازی» را باید احیاء کرد، یعنی همان نظریه‌هایی که به یک تکامل مرحله‌ای یک بعدی و وقفه‌ناپذیر ازحبشه تا آمریکا اعتقاد دارند؟ بی‌شک چنین نتیجه‌ای نادرست است. برای اینکه بتوانیم تفاوت موجود میان کشورهای «دنیای سوم» و کشورهای مرکزی را مشخص‌تر کنیم، باید بار دیگر رابطه تئوری با تاریخ را یادآور شویم: تفاوت میان کشورهای پیرامونی و کشورهای مرکزی را زمانی می‌توان به‌صورت کمی ارزیابی کرد که این تفاوت از دیدگاه قوانین عام سرمایه‌داری بررسی شود. دراین صورت با دو شکل متفاوت از تحقق قانونمندی سرمایه‌داری مواجه هستیم که یکی بیشتر و دیگری کمتر بامقولات ناب مطابقت دارد. ولی درزمینهٔ تاریخی همین تفاوت کمی به یک تضاد کیفی تبدیل می‌شود، زیرا دراین زمینه، بحث درست برسر تفاوت شکل تحقق نظام سرمایه‌داری است.

درادامهٔ این بررسی هرکجا مقایسهٔ پدیده‌ها در کشورهای مرکزی و پیرامونی مطرح است ـ و هنگام بررسی دولت به کرات چنین مقایسه‌ای مطرح خواهد بود ـ پاسخ ما (موقتاً) چنین خواهد بود: در رابطه با قوانین عام سرمایه، تفاوت میان سرمایه‌داری پیشرفته و سرمایه‌داری پیرامونی یک تفاوت کمی است و در رابطه باواقعیت‌های تاریخی موجود میانگین آن در دوشکل سرمایه‌داری، با یک تفاوت کیفی مواجه هستیم.

البته درزمینهٔ میانگین تاریخی، موارد مرزی و یامخلوط نه‌تنها ممکن، بلکه قابل پیش‌بینی است. ترتیب این موارد، دیگر یک مشکل تئوریک نیست، بلکه صرفا یک مشکل تجربی است. مثلا گرامروز برزیل توجه عام را به‌خود جلب کرده‌است به‌این خاطر نیست که نمونه‌ای برای بسیاری کشورها است، بلکه علتش این است که این کشور به‌مثابه یک مورد استثنائی درمرز میان دوجهان (پیشرفته وعقب‌مانده) قرار دارد و با

استناد به آن است که امکانات از بین بردن عقب‌ماندگی، که برای بسیاری از کشورها قابل تصور نیست، بررسی می گردد. اختلاف‌نظر موجود میان تحلیل کنندگان بازارجهانی ازیکسو ونظریه پردازان وابستگی ازسوی دیگر به‌مثابه‌یك اختلاف نظرناخودآگاه، در عرصه انتزاعی نمودار می گردد: در حالیکه یکی ازدو گروه به‌وجود این‌همانی‌های عام اشاره‌می کند، گروه‌دیگربروجود تفاوت‌های‌مشخص تاکید دارد وتصادفی‌نیست که پیروان گروه اول عمدتاً در کشورهای مرکزی و پیروان گروه دوم درمناطق پیرامونی‌سکونت دارند. برای‌تحلیل‌تاثیر متقابل‌شرایط اقتصادی‌ـ‌اجتماعی،در کشورهای‌مرکزی‌بایدازدینامیسم استقرار سرمایه‌داری درمقیاس جهانی حرکت کرد. در مقابل، تمام استنتاجات مشخص‌دررابطه‌با جوامع پیرامونی باید برمبنای‌موقعیت ناکامل استقرار سرمایه‌داری به‌دست آید.

همهٔ این نسبی کردن‌ها وتدقیق‌های نظریه عقب ماندگی، برای تحلیل محیط سیاسی جوامع پیرامونی‌ضروری است و باید همواره به‌عنوان‌هشدار درذهن ما بماند تا بتوان ازکاربرد نادرست نظریه‌واز نتیجه گیری‌های‌عجولانــه جلو گیری کرد. ما پس از تشریح نظریات اولیه مربوط به‌دولت،بار دیگر به‌توضیح این‌نکات خواهیم‌پرداخت.

# نظریات اولیه دربارهٔ دولت

**۱ ــ مقدمه**

اکنون می پردازیم به دومین عامل اساسی و ضروری بحث ، یعنی نظریهٔ دولت ، در اینجـا نیز همانند مقولهٔ جوامـع پیرامونی کاپیتالیستی ، نظریه های گوناگونی به چشم می‌خورد ، که اگر چه میان شیوه‌ها و دست‌آوردهای آن‌ها تفاوت‌های زیادی موجوداست، ولی پس‌از یك بررسی عمیق‌ترمحتوی آن‌ها به‌صورت مکمل‌یکدیگر نمودار می‌شوند : در تمـام موارد هدف نهایی تدوین نظریهٔ دولت بورژوایی منطبق با نظام اقتصاد سیاسی‌است که مارکس طرح‌ریزی کرد ، بی آنکه فرصت تنظیم آن‌را پیداکند .

این نظریه ها عبارتند از : (۵۳)

---

(۵۳) رجوع شود به‌کرستنبر گر«۱۰۳» و به‌گولد،لو، رایت «۱۰۷»

۱ـ انتقاد ایدئولوژیك برنظریه های بورژوایی دولت

۲ـ نظریه هایی دربارهٔ نفی انقلابی دولت بورژوایی

۳ـ تشریح پیدایش تاریخی دولت بورژوایی ، تغییر نقش و نهاد های آن از زمان پیدایش جامعهٔ بورژوایی تا عصر حاضر و نیز نقش دولت در هر شرایط تاریخی مشخص .

۴ـ تعیین رابطهٔ عام میان اقتصاد و سیاست ومشخص کردن این رابطه در جامعهٔ بورژوایی .

این فهرست درضمن ، روند تاریخی خود بحث دربارهٔ دولت بورژوایی را هم نشان می‌دهد . ولی رابطهٔ متدیك نظریه‌های مربوط به دولت را می توان در ترتب معکوس این فهرست مشاهده کرد : بحثی که در آخر فهرست ذکر شده است ، اگرچه از نظر تاریخی تازه‌ترین نظریه‌هارا شامل می‌شود ـ وعلت این امرناشی از این‌است که در آثار مارکس و انگلس این بحث کمتر از سایر مطالب مورد بررسی قرار گرفته است (۵۴) ـ ولی مبانی منطقی هر نظریهٔ دولت بورژوایی را در بر می گیرد و از این رو باید پیش از بررسی اجزاء ضروری یك نظریهٔ دولت ، به‌این بحث پرداخت.

رابطهٔ میان تعین عام دولت و تحلیل اشکال مشخص و تاریخی آن درواقع چیزی جز رابطهٔ میان قانونمندی عام حرکت سرمایه و اشکال تاریخی ومشخص آن درصورتبندی های اجتماعی سرمایه‌داری نیست . اگر پیش فرض اساسی تاریخی ـ ماتریالیستی وحدت دیالکتیکی زیر بنا و روبنا صرفاً به معنای یك رابطهٔ فکری نیست که بتوان محتوای آن را به دلخواه تعیین کرد، باید میان زیربنا وروبنا، مناسبات منطقی ای حاکم باشد که هر بار از قانونمندی شیوهٔ تولید

(۵۴) رجوع شود به‌مارکس ـ انگلس: «تئوری دولت»، «۱۳۰»

مورد نظر استنتاج شود.

رابطهٔ میان اقتصاد وسیاست در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی، یعنی «مقوله» روبنای بورژوائی، از جملهٔ آن، مسایل مربوط به «کالبدشناسی جامعهٔ بورژوایی» است که مارکس مبانی اقتصادی آن‌را در آثارخود توضیح داده است. مارکس دیگر فرصت تحلیل رو بنای جامعهٔ بورژوایی را پیدا نکرد ـ اگر چه این امر مهم را همواره در نظام فکری خود به‌عنوان یك مبحث تکمیلی مورد نظرداشت.(۵۵) از آغاز سال های ۱۹۷۰ به‌بعد کوشش های بسیاری برای تدوین نظریهٔ دولت در جهت هدف های مورد نظر مارکس صورت می گیرد. (۵۶) البته

(۵۵) مارکس در نامه‌ای به‌کوگلمان اشاره می‌کند که پس از بررسی «سرمایه‌کل» جوهر اصلی اقتصاد سیاسی فراهم آمده است. «ادامه این بررسی (به‌استثنای مثلا رابطه اشکال مختلف حکومت با ساخت‌های گوناگون اقتصادی) به‌سادگی می‌تواند برپایهٔ آنچه تاکنون ارائه شده‌است انجام‌گیرد...»

( نامه به‌کوگلمان، مورخ ۱۸۶۸/۱۲/۲۸ در «نامه هایی در بارهٔ «کاپیتال» برلن ۱۹۵۴، ص ۳۱۱ نقل قول از لپ‌له «۱۲۵»، ص۳۰)

(۵۶) در این بحث به‌دو «مکتبی» که جهت تعیین رابطه میان اقتصاد و سیاست کوشش می‌کنند، کمترتوجه خواهد شد: یکی‌ازاین مکاتب به«ساختگرایی فرانسوی» معروف است که عمدتاً تحت نفوذ نظریات پولانزاس قرار دارد و دیگری مکتبی است که تحت نام «سرمایه داری انحصاری دولتی» شناخته شده است. توضیح علت مرزبندی ما با این دو مکتب طبیعتاً درمحدودهٔ یك پاورقی نمی‌گنجد. از این رو تنها به ذکر نتایج این توضیح اکتفا می‌کنیم: علیرغم تفاوت های زیادی که میان این دو مکتب مشاهده می‌شود هر دو در این مورد مشترکند که تحلیل خود را براساس جدایی اقتصاد از سیاست بنا می‌کنند، بدون اینکه امکان و ضرورت این «دوگانگی» را به‌طور منطقی از شرایط شیوهٔ تولید کاپیتالیستی استنتاج نمایند. نتیجه‌گیری مکتب اول بیشتر مربوط می‌شود به‌مکانیسم عام روابط دیالکتیکی و در مورد مکتب دوم به‌گرایش های تاریخی تکامل سرمایه‌داری و پدیده‌هایی که بخش اعظم پایه و اساس منطقی و تحلیلی آن موجود نیست.

اینگونه تعینات عام و منطقی در بارهٔ دولت ، خود به خود نتیجهٔ مشخصی برای تعیین خصوصیات دولت های واقعی موجود به‌دست نمی‌دهد ، بلکه صرفاً چارچوب کلی یك تحلیل مشخص تاریخی را تعیین می کند و از این طریق حدود مرز های تئوری را مشخص می‌نماید. درمقابل ، تمام نظریات علمی دیگر که فاقداین چارچوبند، ضرورتاً در سطح تحلیل های تجربی باقی می‌مانند و یا آگاهانه از ایجاد رابطهٔ منطقی میان پدیده ها صرفنظر می کنند و یا این رابطه را به‌طور احساسی برقرار می‌نمایند ، در حالی که یك تحلیل علمی از پدیده های مشخص سیاسی تنها از رابطهٔ کلی میان حرکت اقتصادی وسیاسی و وحدت میان روابط منطقی شکل مشخص تاریخی آن ها قابل استنتاج است.

نتایجی که تاکنون از بحث‌های «استنتاجی» درمکاتب مختلف به دست آمده است ، هنوز با یك رابطهٔ منطقی مطلوب فاصلهٔ زیادی دارد، به‌طوری که هیچ یك از آن‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که چارچوب کلی تئوریك لازم را برای تحلیل پدیده های مشخص ارائه داده‌اند. مع الوصف نخستین تلاش‌ها(۵۷) برای استفاده از دست آوردهای موجود نشان می دهد که می‌توان از این نظریه ها علیرغم کمبود های زیاد آن‌ها ، جهت کشف روابط جدید در تحلیل‌های تاریخی موجود یا تدقیق روابط شناخته شده استفاده کرد .

از این‌رو ما کوشش می کنیم نشان دهیم که تاچه‌حد نتایجی که تاکنون «بحث‌های استنتاجی» به‌دست آورده‌اند ، به‌توضیح پدیده‌های سیاسی در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی کمك می کند . این خود

---

(۵۷) به عنوان نمونه رجوع شود به کوستنبرگر « ۱۰۴ و ۱۰۵ » و به مولر « ۱۳۵ » .

به مثابهٔ کوششی است نه فقط در جهت بررسی تاریخی وتجربی این پدیده‌ها، بلکه همچنین درراه تحلیل آن‌ها براساس مبانی‌منطقی.

اگر نظریهٔ عام دولت بورژوایی به‌شکل نهایی دردست بود و نیزنظریهٔ باز تولید پیرامونی‌کاپیتالیستی تدوین شده بود، دیگرتحلیل پدیده های سیاسی در جوامع پیرامونی نه تنها ممکن، بلکه کاملا ضروری می‌شد.

در این‌صورت مشکل‌انتخاب روش نیز «به سادگی» قابل حل بود، زیرا دیگر دراین‌مورد نمی‌توانست تردیدی وجود داشته باشد: می‌بایست بااستفاده‌ازقانونمندی‌های عام و اساسی‌سرمایه‌داری به‌تحلیل اشکال مشخص‌وتاریخی‌صورتبندی‌های اجتماعی‌کاپیتالیستی‌پرداخت. آنچه تاکنون مانع از اتخاذ چنین شیوه ای گردیده است همانا فقدان عوامل تئوریك لازم است.

حال باید دید که با توجه به‌این فقدان و کمبودهای تئوریك چه شیوه ها و راه‌هایی را می توان انتخاب کرد که از نظر متدیك قابل قبول باشد، ما پس از مراجعه به تحقیقاتی که تاکنون انجام گرفته و تعیین عناصری که از یك نظریهٔ‌عام دولت بورژوایی در اختیار ما قرار دارد، به‌این‌سؤال پاسخ خواهیم داد. دراینجا نیز بنا برشیوه‌ای که‌در مورد تئوری های عقب ماندگی اتخاذکردیم، تنها وجوه مشترك در بحث‌های موجود را ــ تاآن حد که دررابطه با موضوع موردبررسی ما قرار دارند ــ مطرح می کنیم.

## ۲ـ دربارهٔ «استنتاج» دولت بورژوایی

موضوع مرکزی «استنتاج دولت بورژوایی» [۵۸] عبارت است از توضیح روابط ساختی میان اقتصاد و سیاست در جامعهٔ بورژوایی براساس تعینات بنیادی تولید و باز تولید کاپیتالیستی.

آنچه دولت بورژوایی را از دولت سایر جوامع طبقاتی متمایز می‌سازد، «وجود مستقل آن در کنار و خارج از جامعهٔ بورژوایی» [۵۹] وتظاهر آن به‌صورت تجسم منافع عام وازنظر طبقاتی بی‌طرف تمام جامعه است. «تقسیم دوگانهٔ مجموعهٔ عوامل، به‌عوامل بورژوایی‌ودولت» [۶۰] وتفکیک «اجتماعی‌بودن موهوم» [۶۱] به‌شکل

---

(۵۸) اصطلاح «استنتاج دولت‌بورژوایی» یك اصطلاح اختصاری‌است‌که در بررسی‌های علمی رایج شده است، ولی می‌تواند سوء تفاهماتی را نیز موجب شود. طبیعتاً خود دولت بورژوایی نمی تواند محصول یك استنتاج باشد، زیرا دولت بورژوایی دارای یك سلسله خصوصیات تاریخی و دینامیسم سیاسی مختص به‌خود است، بلکه منظور فقط آن بخش از دولت بورژوایی‌است‌که از نظرتاریخی وسیاسی تغییر پذیر نیست، یعنی بخشی که عبارت می‌شود از ریشه های منطقی دولت در اقتصاد بورژوایی وآن ساخت‌ها، وظایف، محدودیت ها و اشکالی که منطقاً سرشت دولت را به‌عنوان دولت کاپیتالیستی تعیین می‌کنند. بنابراین هنگامی که صحبت از «استنتاج» است، منظور استنتاج تعینات منطقی دولت بورژوایی از اقتصاد بورژوایی است. ما برای جلوگیری از سوء تفاهمات، کلمهٔ استنتاج را همواره درگیومه قرار می‌دهیم.

(۵۹) مارکس ـ انگلس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه‌آثار، جلد ۳، ص ۶۲.

(۶۰) مارکس، «جامعهٔ بورژوایی و انقلاب کمونیستی»، مجموعه‌آثار، جلد ۳، ص ۳۲.

(۶۱) مارکس ـ انگلس: «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه‌آثار، جلد ۳، ص ۳۳.

دولت، باید به‌طور منطقی وبه‌عنوان امری ممکن، ضروری، ازقوانین اقتصاد کاپیتالیستی قابل استنتاج باشد. (۶۲) تنها بر این اساس، تعین عملکرد های مشخص دولت، اشکال سازمانی و نهادی، محدودهٔ فعالیت‌ها وحرکت تاریخی آن ممکن خواهد بود.

بنا بر این شکل کلی دولت، که تدوین نظریهٔ آن مورد بحث است، با شکل معینی از دولت یکسان نیست، بلکه تنها پیش فرض آن است. باید تأکید کرد که منظور از مقولهٔ «شکل» یك نمود خارجی نیست، بلکه طبق تحلیل مارکس، پیکرهٔ لازم و معینی‌است که تضادهای اجتماعی کسب می کنند ودر داخل آن‌حرکت می‌نمایند ـ درست مانند تضاد میان ارزش مبادلاتی و ارزش مصرفی در درون «شکل» کالا.

از این‌رو اصول شکل دولت بورژوایی ـ که در بحث های بعدی بکرات به‌آن اشاره خواهیم کرد ـ ازطریق تظاهر آن به‌عنوان «عامیت موهوم» تبلور می‌یابد. آنچه در رابطه با این دولت حائز اهمیت است، تفکیك سیاست از روابط اقتصادی و پیکرهٔ عمومی، عام وانتزاعی‌حاکمیت دولتی است که ماهیت آن‌را به‌عنوان حاکمیت طبقاتی پنهان می‌سازد. در این رابطه انتخابات، پارلمان و دولت قانونی همگی به‌عنوان ابزاری درخدمت ایفای این نقش قرار دارند ـ که البته اینها تنها ابزار ممکن برای انجام این وظیفه نیستند. (۶۳)

پایه و اساس تمام کوشش های «استنتاج» را نوع مشخص تولید، مالکیت وتوزیع فرآورده‌ها درشیوهٔ تولیدکاپیتالیستی تشکیل می‌دهد. آنچه شیوهٔ تولید کاپیتالیستی را از شیوه‌های تولیدی دیگر

---

(۶۲) به‌عنوان نمونه رجوع شود به لپ‌له «۱۲۵»، ص۱۰.

(۶۳) بلانکه/یورگنس/کاستندیك«۸۷»، ص۵۳ و۶۳ و ...

متمایزمی کند ، این است که در این شیوهٔ تولید ، خصلت کالایی تمام ارزش‌های اجتماعی بیشتر گسترش می‌یابد و از آنجا که نیروی کار نیز برای نخستین بار خصلت کالایی کسب می کند، این‌شیوه تولیدبه‌شکل عام و اجتماعی تولید تبدیل می گردد.

در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی ، تولید ارزشهایی که برای حفظ و تکامل جامعه ضروری است، براساس تولید خصوصی انجام‌می گیرد. رابطهٔضروری اجتماعی میان این‌واحدهای تولیدی منزوی ازیکدیگر و نیزایجاد هماهنگی میان‌کارهای بیشماری که میسان افراد گوناگون تقسیم شده است ، نه ازطریق یك برنامه ریزی و سازماندهی واحد ، بلکه به‌وسیلهٔ مبادلاتی که‌تعدادآن‌ها به‌همان اندازه‌بیشماراست‌به‌وجود می آید.

در اقتصادکاپیتالیستی برای تك‌تك تولیدکنند گان، نوع‌استفاده (ارزش مصرفی) ازکالاهایشان مطرح نیست ، بلکه صرفاً توانایی‌این کالاها برای مبادله شدن ( ارزش مبادلاتی ) حائزاهمیت است. بدین نحو درنظرآنها ضرورت اجتماعی تولید براثر تقسیم‌کار، به صورت ضرورت تولید خصوصی‌کالاهایی که قابلیت مبادله با یکدیگرراداشته باشند، جلوه می کند و رابطهٔ اجتماعی میان انسان‌ها، «پنهان ازتولید- کنند گان» وبدون آگاهی و کنترل آن‌ها برقرارمی گردد . درنظرآن‌ها مبادله به‌عنوان بخشی‌جدا ازتولید وظاهراً حاکم برآن‌جلوه می کند، که قانونمندی و شرایط جبری آن همانند قوانین طبیعی بر تولید- کنند گان تحمیل می گردد . (۶۴)

---

(۶۴) «خصلت اجتماعی فعالیت دراینجا همانند شکل اجتماعی محصول کار افراد درتولید به‌مثابه چیزی بیگانه وعقلانی در مقابل افراد، ونه‌به‌عنوان رفتار انسان‌ها در مقابل یکدیگر ، بلکه به‌عنوان تبعیت ایشان از شرایطی که مستقل ازآن‌ها وجوددارد، جلوه‌می‌کند.» مارکس، «مبانی...» ، ص۷۴ و...

تفکیك پول به‌عنوان کالا از سایر کالاها که به‌مثابه تجرید ارزش مبادلاتی و به عنوان واسطهٔ عام در مناسبات عقلانی اقتصادی ، شیئی‌شدگی واستقلال امرمبادله را تکمیل می کنند.

ولی جنبهٔ عقلانی ـ اقتصادی مبادلهٔ اجتماعی برای تکمیل امر مبادله به یك حامل اجتماعی نیز محتاج است . « خود کالا نمی تواند به‌بازار برود وخودرا مبادله کند... برای اینکه اشیاء بتوانند به‌عنوان کالا با یکدیگر در رابطه قرار گیرند ، باید دارندگان کالا با یکدیگر به عنوان افرادی برخورد کنند که اراده شان در آن اشیاء مسکن گزیده‌است ، به‌طوریکه یکی فقط با ارادهٔ دیگری ، و بنابراین‌هریك فقط به وسیلهٔ یك ارادهٔ مشترك میان هردو ، بتواند کالای بیگانه را از طریق فروش کالای خود تصاحب کند . از اینرو آن‌ها باید متقابلا یکدیگررا به‌عنوان مالکین خصوصی به‌رسمیت بشناسند . »[۶۵]

ارادهٔ آزاد صاحبان کالا نسبت به کالاهای خود ، که در تمام شیوه‌های تولیدی مبتنی بر تولید کالایی ، بدون قید و شرط ضروری است ، اجباراً به تأیید صوری اصل « آزادی » و « برابری » تمام صاحبان کالا می انجامد .

شکل مبادلهٔ معادل ها ، به صورتی که در سطح جامعه بروز می کند، این تصور را به وجود می آورد که گویا مالکیت برکالاها و تولید کالاها ، یکسان و برابراست، زیرا هریك ازصاحبان کالابه‌همان اندازه‌ای که می‌تواند کالاهای بیگانه‌را تصاحب کند که‌کالای خودی‌را که به‌وسیلهٔ نیروی‌کار تولید شده‌است بفروشد.

ولی‌روابط مبادلاتی‌تازه برپایهٔ تولید کالایی کاپیتالیستی می‌تواند عمومیت پیدا کند ، یعنی زمانی که در محیط تولید ، نوعی شرایط

---

(۶۵) مارکس / انگلس ، مجموعه‌آثار ، جلد ۲۳ ، ص ۹۹ .

کار حاکم گردد که محتوایی کاملا متضاد با آن چیزی را داشته باشد که درظاهر به‌نظر می آید.

پیش‌شرط تولید کاپیتالیستی، تقسیم عاملان تولید به تعداد قلیلی ازصاحبان وسایل تولیداست که کار نمی کنند و تودهٔ کارگرانی که فاقد مالکیت اند. بنا بر این حالت منطقی معکوس کالایی تعمیم یافتهٔ، گذار از پول به‌سرمایه و از کار به‌مزدبری آزاد است. «آزاد» به معنای دو گانه، یکی اینکه به عنوان مالك نیروی کار، آزادانه اختیار استفاده از نیروی خود را داشته باشد، دوم به‌معنای آزاد از مالکیت برابزار تولید.

کارگر مزدبر به جای اینکه بتواند کار خود را به‌شکل شیئی شده در یك محصول مبادله کند مجبور است نیروی کار زندهٔ خود را بفروشد و از این‌طریق قبول کند که محصول نیروی کار او به اضافهٔ کار اضافی موجود در آن به مالکیت خریدار نیروی کار او درآید. جدایی مالکیت و کار به نتیجهٔ ضروری آن قانونی تبدیل می گردد که ظاهراً ازمساوات میان کار و مالکیت حرکت می کرد.» (۶۶)

اینکه تبدیل پول به‌سرمایه و تبدیل کار به‌کارمزدبری در روند تاریخی « انباشت اولیه» به‌چه‌نحو انجام می گیرد، موضوع بحث ما نیست. در اینجا تعیین کننده این است که خود مقولهٔ « جامعهٔ تولید کننده »، منطقاً تولید و باز تولید کاپیتالیستی، یعنی تولید ارزش اضافی و تصاحب کاپیتالیستی آن، تضاد میان کار مزد بری و سرمایه و تقسیم جامعه به دو طبقهٔ اصلی بورژوازی و پرولتاریا را به‌عنوان پیش‌فرض در بر می گیرد.

« این نتیجه به‌محض اینکه نیروی کار به وسیلهٔ خود کارگران

---

(۶۶) مجموعه‌آثار مارکس وانگلس، جلد ۲۳، ص ۶۱۰.

به‌صورت کالا آزادانه فروخته‌شود، اجتناب ناپذیر خواهد بود. ولی تازه در این مرحله است که تولید کالایی عمومیت پیدا کرده و شکل غالب تولیدرا تشکیل می‌دهد. تازه دراین‌مرحله‌است که هرمحصولی ازهمان ابتدا برای فروش تولید می گردد و تمام ثروت تولید شده از گذرگاه گردش عبور می کند، تازه دراین‌مرحله است که کارمزدبری زیر بنای تولید کالایی را تشکیل می‌دهد، وتولیدکالایی خود را به‌مجموعهٔ‌جامعه تحمیل می کند، وتازه دراین‌مرحله‌است که تمام‌نیروی پنهان شدهٔ‌آن شکوفا می گردد.» (۶۷)

از آنجا که نیروی‌کارمانندهر کالای دیگرخرید وفروش‌می‌شود، این مبادله تابع همان اصول صوری آزادی و برابری است که در محیط گردش در تطابق ضروری با مبادلهٔ معادل‌ها عمومیت دارد. در اینجا مصرف این کالا ــ یعنی‌مصرف آن در فرآیند تولید ــ مطرح نیست، زیرا نیروی کار هم مانند هرکالای دیگر جهت مصرف از محیط گردش خارج شده و به محیط خصوصی مالك کالا انتقال می‌یابد. بنابراین در ظاهر چنین به‌نظرمی‌رسد که‌گویا مجموعهٔ‌مبادله میان سرمایه‌دارو کارگر با «ارادهٔ‌آزادکارگردر استفاده ازنیروی کار خود وارادهٔ آزاد صاحب پول یا کالا در استفاده از ارزش های متعلق به‌خود» (۶۸) خاتمه می‌یابد.

دراینجا این واقعیت پنهان می‌شود که این تنها «پردهٔ اول» (۶۹) این مبادله است ومحتوای اصلی واجتماعی آن در مرحلهٔ بعدی، یعنی در مرحله ای که نیروی کار در روند تولید به‌کار افتد، قرار دارد.

---

(۶۷) همانجا، ص ۶۱۳.

(۶۸) همانجا، ص ۶۰۹.

(۶۹) مارکس، «مبانی...»، ص ۱۸۶.

درآنجا اصولی حاکمند که با اصول حاکم در محیط گردش تفاوت‌های فاحشی دارند ، یعنی فرمانبرداری و تبعیت کارگر از احکام صاحب سرمایه به‌جای آزادی و برابری.

« تا آنجا که تمام معاملات به طور مداوم با قانون مبادلهٔ کالا منطبق است ، سرمایه‌دار دائماً نیروی کار را می‌خرد ، و کارگر آن‌را می‌فروشد ، ... قانون تولید کالایی و گردش کالا از طریق دیالکتیک درونی و اجتناب ناپذیر خود آشکارا و مستقیماً به ضد خود تبدیل می گردد. مبادلهٔ معادل‌ها که به‌عنوان عمل اولیه به‌نظرمی‌رسید، اکنون آنچنان چرخش کرده است که گویا فقط برای حفظ ظاهر ، مبادله می‌شود، بدین‌نحو که اولا آن بخش از سرمایه که با نیروی کار مبادله شده است خود تنها بخشی ازمحصول کار بیگانهٔ تصاحب شدهٔ بدون معادل است و ثانیاً از جانب تولید کنندهٔ خود ، یعنی کارگر نه تنها جبران می گردد ، بلکه باید با کار اضافی جدید جبران گردد. ازاینرو مناسبات مبادلاتی میان سرمایه دار و کارگر صرفاً به «ظاهری مربوط به فرایند گردش ، یعنی به‌شکلی تبدیل می گردد که با محتوای خود بیگانه است و آن‌را به‌توهم تبدیل می کند»[۷۰]

چنین است که استثمار و عدم آزادی به‌صورت آزادی وبرابری جلوه می کند. هنگامی که اصول‌صوری مبادلهٔ معادل‌ها ، یعنی آزادی و برابری تحت تابعیت روابط کارقرار گیرند، به‌ضدمادی‌خود، یعنی استثمار و عدم آزادی ، تبدیل می‌شوند . و درست در اینجاست که می توان کلید نظریهٔ مناسبات میان سیاست و اقتصاد را در جامعهٔ بورژوایی پیدا کرد.

بر اساس رابطهٔ سرمایه که‌درمقطعی‌ازتاریخ عمومیت پیدا کرده

---

(۷۰) مجموعه‌آثار مارکس ــ انگلس ، جلد۲۳ ، ص ۶۰۹ .

است، شرایط اقتصادی و اجتماعی ونیز نتایج آن ـ باز هم پنهان از عاملان اصلی ـ بی اینکه احتیاجی به دخالتهای غیر اقتصادی باشد خود به خود تجدید تولید می شوند. «نه تنها شرایط شیئی تولید، بلکه به همان اندازه خصلت اجتماعی آن، یعنی روابط اجتماعی و از اینرو موقعیت اجتماعی عاملان تولید در مقابل یکدیگر، به عنوان نتایج آن نمودار می گردد ـ، روابط تولیدی خود تولید می گردد و این نتیجهٔ دائماً جدید این فرایند است.»(۷۱)

مجموعهٔ وابستگی‌ها در روابط حکومتی که اصول آزادی و برابری‌را محدود می کند ونظم خود بخودی اقتصادی را مخدوش می‌نماید، باید از فرایند تولید و بازتولید طرد شود. این امر امکان‌پذیر است، زیرا «ارادهٔ آزاد» کارگران برای فروش نیروی کار خود از یك‌سو وارادهٔ آزاد سرمایه داران برای ارزش افزایی سرمایهٔ‌خود از سوی دیگر از طریق «فشار آرام روابط اقتصادی»(۷۲) تضمین می‌شود.

این امر شیوهٔ تولیدکاپیتالیستی را ازهمهٔ دوران‌های اقتصادی ـ اجتماعی دیگر، که در آن‌ها تولیدکنندگان مستقیم هنوز از وسایل تولید جدا نشده‌اند وازاینروفقط به‌وسیلهٔ قهر آشکارمجبور به پرداخت اضافه تولید خود به‌ارباب بودند (خراج پردازان، بردگان، سرف‌ها) متمایز می‌نماید. دراین دوران‌ها فشارغیراقتصادی، یك‌بخش‌ضروری ازجریان تولید را تشکیل می‌داد و مناسبات طبقاتی‌به‌شکل نابرابری رسمی وحقوقی وعدم‌آزادی‌آشکاری، که طبقات تحت سلطه‌به‌وسیلهٔ تحقق ایدئولوژیکی (مذهب) یا زور به‌آن تن درمی‌دادند، به‌چشم

---

(۷۱) مارکس: «نتایج . . .»، ص ۸۹.

(۷۲) مجموعه‌آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۲۳؛ ص ۷۶۵.

می‌خورد. (۷۳)

در نظام تولید ومالکیت کاپیتالیستی ضرورت فشار غیراقتصادی و همراه با آن ضرورت تثبیت جداگانه مراجع ایدئولوژیکی از بین می‌رود. «فشار آرام روابط سرمایه دارانه همراه با پیش شرط های آن، اشکال بظاهر منطبق با خودرا نیزتولید می کند.»

«هنگامی که یکی فقیر و دیگری ثروتمند می‌شود، ناشی از ارادهٔ آزاد آن هاست، وظاهراً به‌هیچوجه از شرایط اقتصادی ناشی نمی‌شود و از بطن مناسبات اقتصادی که رابطهٔ میان آن‌ها را برقرار می کند، نتیجه نمی گردد.» (۷۴)

همراه با رهائی فرایند تولید وتصاحب کاپیتالیستی ازدخالت‌های غیر اقتصادی، امکان ایجاد محیط روابط سیاسی به مثابه محیطی جدا از روابط اقتصادی بوجود می‌آید. قبول این امربه‌عنوان خصوصیت دولت در جامعهٔ بورژوائی مورد تأیید تمام مکتب های «استنتاجی» است و آن را می توان به عنوان نخستین نتیجهٔ بحث در نظر

(۷۳) «درتمام اشکالی که درآن کارگر بلاواسطه «مالک» ابزار تولید ضروری برای تولید وسایل معاش خود و شرایط کار باقی می‌ماند، ضرورتاً (باید) رابطهٔ مالکیت درعین‌حال به‌صورت رابطهٔ ارباب و برده ظاهرشود... عدم‌آزادی که می‌تواند از حالت سرف توأم با بیگاری تا پرداخت خراج تضعیف شود. دراینجا تولیدکننده بلا واسطه بر حسب پیش شرط، مالك ابزار متعلق به‌خود و مالك آن شرایط شیئی‌است که برای تحقق‌کار وتولیدوسایل معاش وی ضروری است... تحت این شرایط تنها می‌توان از طریق فشار غیر اقتصادی ــ به هر شکلی که باشد ــ کار اضافی او را به خدمت مالك اسمی درآورد.» (مجموعه‌آثار مارکس ــ انگلس، جلد ۲۵، ص۷۹۸ و ...، به «مبانی...»، ص ۷۶ــ۷۳ نیز رجوع شود.

(۷۴) مارکس: «مبانی...»، ص ۱۵۸.

گرفت.[۷۵]

ولی در بحث ماهنوز گام اصلی برداشته‌نشده است : «استنتاج دولت» بدین‌معناست که‌برپایهٔ روابط حاکم برشیوهٔ تولید کاپیتالیستی نه‌فقط امکان ، بلکه ضرورت پیدایش و وجود دولت را نیز ثابت کنیم .

به‌طور کلی محققان دربارهٔ سرچشمه و منشاء این ضرورت با یکدیگر توافق دارند و «بنیان گذاران» سوسیالیسم علمی نیز دراین زمینه به‌اندازه کافی اظهارنظر کرده‌اند: برای تداوم بدون وقفهٔ فرایند تولیدو بازتولید کاپیتالیستی، ازنظراجتماعی، شرایطو عملکردهایی ضروری‌است که‌جریان خود به‌خودی اقتصادی نمی‌تواند پاسخگوی آن‌باشد. برای گردش اقتصادی پیش‌شرطهای عام ومعینی‌لازم‌است که ازمحدودهٔ آنچه می‌تواند به‌شکل کالابه‌وسیله تولید کنند گان‌خصوصی ساخته شود، خارج است، «و درست همین تضاد میان منافع خاص و منافع‌اجتماعی‌است که باعث می‌شود منافع اجتماعی ، جدا ازمنافع فردی و جمعی، شکل مستقلی به‌عنوان دولت و درعین حال به‌عنوان تبلور واهی کل‌جامعه کسب کند».[۷۶]

بدین‌نحو دولت به‌عنوان مرجعی ظاهر می‌شود که بیان‌کننده‌و تضمین‌کنندهٔ آن تمامیتی‌است که در زیربنای اقتصادی جامعه ، خود به‌خود توسط مکانیسم‌های درونزای روابط کاپیتالیستی بـه‌وجود نمی‌آید .

---

(۷۵) «رابطهٔ مشخص ارباب و برده‌ای میان کار وسرمایه، ازجمله‌تعینات درونزای ناشی‌ازگرایش کالاست که ازطریق آن برقرارگشته ودرعین‌حال پنهان می‌گردد . این رابطه ارباب و برده‌ای، زیربنای مطلق تمام تفکرات حقوقی ، سیاسی واجتماعی‌جامعه‌بورژوایی‌راتشکیل‌می‌دهد.»(رجوع‌شود به«۱۵۹» ص۸۷)

(۷۶) مارکس_انگلس:«ایدئولوژی آلمانی»،مجموعه‌آثار، جلد۳،ص۳۳

تا اینجاما صرفاً مسئله چگونگی مناسبات میان اقتصادوسیاست را طرح کرده‌ایم ، بی آنکه هنوز بتوانیم راه‌حلی ارائه دهیم . در اینجا پرسشهایی مطرح می گردد که باید به آنها پاسخ گفت، از جمله اینکه اجزاء این شرایط تولیدو بازتولید کدام‌است؟ چرا این شرایط را نمی‌توان به‌وسیله سرمایه‌های‌خصوصی ایجاد کرد؟«منافع اجتماعی» چگونه از جانب دولت تجسم‌یافته و تضمین‌می گردد؟واز همه‌مهمتر: در این رابطه چه‌تضادها و بحرانهایی ضرورتا به‌وجود می آید؟ خصلت ذاتی‌دولت به‌مثابه دولت جامعهٔ‌طبقاتی کاپیتالیستی‌وتصور واهی تمامیت‌اجتماعی ناشی‌از آن ،چگونه‌نمودار می گردد؟

همهٔ‌اینهاپرسشهایی هستند که‌پاسخ‌به آنهارا‌باید هنگام«استنتاج» دولت از روابط سرمایه‌دارانه به‌دست آورد. آنچه‌تـاکنون در این زمینه انجام‌گرفته است از حد چند کوشش‌جوینده فراتر نمی‌رود. در‌آثار موجود در این زمینه، در دو مورد تقریبا هیچ‌توافقی به‌چشم نمی‌خورد. مورد اول اینکه دقیقاً کدام وظایف کلی و اجتماعی وجود یك‌نیروی کمکی‌یامدد‌کار‌غیراقتصادی راضروری‌می‌سازد و مورددوم اینکه‌این‌ضرورت‌رابراساس کدام‌یك‌ازنظریه‌های‌مارکس‌می‌توان‌منطقاً اثبات نمود.

درمورد اول: گروهی از مؤلفان وجودیك مرجع غیراقتصادی را به‌عنوان‌بخش مکمل‌وضروری‌فرایند تولید و بازتولید‌کاپیتالیستی تلقی می کنند. به‌نظراین گروه، اگرچه توانایی سرمایه درایجاد شکل تولید و بازتولید منطبق باخود، اساسی وتعیین کننده است،ولی کافی نیست. این«کمبود» بعضاً در زمینه‌های اقتصادی به‌صورت ضرورت ایجاد برخی از شرایط مادی تولید که به‌وجود آوردن آنها ازطریق اقتصادخصوصی‌سودآورنیست،[۷۷] وبعضاًدرزمینهٔ‌اجتماعی به‌صورت

---

(۷۷) آلتفاتر «۷۵»

ضرورت ایجاد یك ضامن غیراقتصادی برای حفظ مالکیت خصوصی، آزادی و برابری به‌عنوان اصل مبادله معادلها نمودار می گردد.(۷۸)

گروه دیگر وجود یك مرجع غیراقتصادی را جهت رفع کمبودهای فرایند بازتولید کاپیتالیستی ضروری می‌داند. این گروه برخلاف گروه اول توانایی نظام کاپیتالیستی را در بازتولید شرایط متعلق به این نظام نه نا کافی، بلکه متضاد می‌داند و اعتقاد دارد که توانایی سرمایه در ایجاد شرایط بازتولید خود، بالقوه با گرایشهای تخریب کننده‌ای نیز همراه است و این گرایشها باید از جانب مرجعی که در خدمت یك تمامیت اجتماعی است، خنثی شود. محور اصلی بحث این گروه را مقولهٔ «بحران» تشکیل می‌دهد ــ که البته درمورد نوع بحران نیز در درون خود این گروه اختلاف نظرهای زیادی به‌چشم می‌خورد. (۷۹)

گروه دیگری از مولفان، بی‌آنکه به تضادهای ناشی از قانونمندیهای اقتصاد سرمایه‌داری بپردازند، مبارزه طبقاتی را به‌مثابه خطر اساسی که فرایند بازتولید کاپیتالیستی را تهدید می کند در نظر می گیرند و از اینجا ضرورت وجود دولت را استنتاج می کنند.(۸۰)

درمورد دوم یك سلسله مسائل متدیك مطرح می‌شود، مبنی بر اینکه

---

(۷۸) مثلا لیپله «۱۲۵»

(۷۹) هیرش «۱۱۳» گرایش تقلیل نرخ سود را به‌عنوان نقطهٔ مرکزی بحران ارزیابی می‌کند. کنفرانس کاردرمونیخ «۸۱» و آپل «۸۰» بحرانهای تعیین کننده را ناشی از گرایشهای مخرب رقابت می‌دانند. درضمن رجوع شود به فونکن «یادداشتهایی درباره تئوری مارکس درباره دولت»، در «۸۹»، ص ۱۲۳ــ۹۲ و مندل «۴۱»، ۴۳۲ و ...

(۸۰) مثلا مولر/ نوی‌زوس «۱۳۶»، ویرت «۱۶۵»، انیولی «۷۱» هریك به‌شکلی وجود دولت را در رابطه با مبارزات طبقاتی ارزیابی می‌کنند.

از کدام بخش از توضیحات مارکس درباره شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌توان رابطه ساختی میان سیاست واقتصاد را استنتاج نمود . این پرسش درابتدا بسیار دانشمندانه بـه‌نظر می‌آید،ولی درواقع اهمیت علمی‌وسیاسی زیادی دارد:پاسخ به‌این‌پرسش‌تعریف‌تئوریك«استقلال نسبی » دولت و براساس آن،امکانات ساختی‌و به‌ویژه‌حدود عملکرد دولت‌رادر شرایط مشخص تعیین می‌کند . از آن گذشته باپاسخ‌به‌این پرسش‌است که می‌توان دقیقا مکانیسم‌هایی را شناخت که توهمی را به‌وجود آورده ویك‌ارگان حاکمیت طبقاتی‌رادرظاهر به‌یك«مددکار بی‌طرف»منافع‌عمومی تبدیل کرده‌است . جهت روشنگری و توهم زدایی در مبارزات سیاسی روزمره، شناخت دقیق ایـن مکانیسم‌هـا ضروری است.

برخی از مؤلفان معتقدندکه می‌توان درسطح گردش ساده‌کالا، یعنی در سطح انتزاعی‌ترین‌تعینات جامعهٔ بورژوایی، ضرورت وجود یك ضامن غیر اقتصادی برای بازتولید اقتصادی و اجتماعی را پیدا کرد.(۸۱) در مقابل، برخی دیگر براین عقیده‌اند کـه وجود دولت بـه عنوان بخشی از روبنای اجتماعی، تازه در مرحله‌ای قـابل استنتاج است‌که تعینات اقتصادی‌شکوفا شده باشد، یعنی درمرحلهٔ رقابت.(۸۲) و بالاخره مؤلفان دیگری راه‌حل را در یـك زمینه بینابینی رفتار اجتماعی جستجو می‌کنند: آنها معتقدندکه روابط اقتصادی ـ عقلانی میان اشیاء باید به‌وسیلهٔ عاملان و از طریق مناسبات ارادی منطبق بـا

---

(۸۱) به عنوان نمونه‌لپله

(۸۲) کنفرانس کار مونیخ «۸۱» و آپل «۸۰» . ازآنجا که‌مسئله مورد نظرهردو محقق، انتقاد ازکوششهای «استنتاجی»گذشته بوده‌است، هردوازتوضیح درباره نظریات خود صرفنظر می‌کنند.

این روابط تکمیل شود. طبق این نظریه، دولت عبارت است ازمادیت بخشیدن به‌خود آگاهی منطبق با مناسبات کالایی کاپیتالیستی و تحکیم این مناسبات.[۸۳]

ما در اینجا قادر به‌نقد جزء جزء این «استنتاجات» گوناگون نیستیم.[۸۴] در هرحال یك برخورد انتقادی به‌این نظریات نتیجه‌ای منفی خواهد داشت، زیرا هیچیك از آنها موفق نشده است، توضیح دهد که بر اساس قانونمندی‌های اقتصادی شیوهٔ تولید کاپیتالیستی، چرا وجود دولت منطقاً نه تنها ممکن، بلکه ضروری است.

بنابراین تعجب انگیز نیست که از ۱۹۷۵ تاکنون همه مؤلفان از اظهار نظر در این زمینه خودداری کرده‌اند و ظاهراً دچار یك «استراحت فکری» شده‌اند. آیا از نظر متد یك قابل قبول است که مناسبات میان اقتصاد و سیاست را مجرد از وجود واقعی دولت، تشریح کنیم ودولت را درابتدا ازنظرتاریخی نفی کنیم، تا بعداًبتوانیم آنرا از نظر منطقی کشف نماییم؟ آیا اصولا یك «استنتاج» قادر است با توجه به‌حیات مستقل و پرمحتوای محیط سیاسی، عوامل ساختی درونی پیکره‌ای نظیر دولت را که تا این اندازه از نظرتاریخی شکل گرفته است، تشریح کند؟ یا اینکه بحث تنها برسر «تعیین مبانی نقش-

---

(۸۳) فلاتف / هویسکن «۱۰۰» در گذشته در این زمینه کوششهایی نموده‌اند. اکنون این نظریات به‌مراتب منسجم‌تر ازجانب «طرح تحلیل طبقاتی» «۱۵۹» و «۱۵۷»، ص ۱۷۵ ـ ۶۹ و بلانکه / یورگنس / کاستندیك «۸۷» تدوین شده است.

(۸۴) این نقد و بررسی درجایی دیگر انجام‌گرفته است. رجوع شود به‌ـ آنیولی «۷۱»، آپل «۸۰»، کنفرانس کار مونیخ «۸۱»؛ گرستنبرگر «۱۰۶»، هیرش «۱۱۷»، کوستده «۱۲۲»، «طرح تحلیل طبقاتی» «۱۵۸» و«۱۵۹» و نیز گوگنبرگ «۱۰۹»، که از دیدگاه بورژوایی نظریه فوق را نقد می‌کند.

هایی از بازتولید است که باید به‌ترکیبی در آیند که خارج از نظام‌کار اجتماعی به‌شکل خصوصی سازماندهی شده است؟»(۸۵)

همین «استنتاج» شکل خارجی دولت بورژوایی به‌عنوان یك دولت بورژوایی، به‌عنوان یك دولت مستقل ملی نیزتاکنون انجام نگرفته است.(۸۶) البته کاملا قابل درك است که شکل خارجی دولت فقط می‌تواند از شکل «داخلی» آن «استنتاج» گردد و از اینرو باید فعلا در انتظار نتیجهٔ تحقیقات، دربارهٔ مناسبات میان جامعه و دولت بود. در صورت در دست داشتن نتیجهٔ این تحقیقات، توضیح شکل خارجی دولت چندان مشکل نخواهد بود. البته ازنظرما این کمبودها به‌هیچوجه خوش‌آیند نیست، زیرا به‌هرصورت باید شکل «دولت پیرامونی» را به‌عنوان یك دولت مستقل ملی مورد بحث قرار دهیم. به‌این دلیل برای‌ما راهی نمی‌ماند جزاینکه سعی کنیم مهم‌ترین تعینات تئوریك را به‌صورت فرضیه، هم اکنون تدوین کنیم.

به‌این منظورنخست نتایجی راکه تاکنون از بحث‌های موجود به‌دست آورده‌ایم جمعبندی می‌کنیم:

۱ـ امکان وجود مستقل دولت (مستقل از محیط اقتصادی) به‌عنوان تبلور ظاهراً ازنظر طبقاتی بی‌طرف منافع کل جامعه، براساس نظام کاپیتالیستی تولید و توزیع قابل اثبات است. این نظام در ساده‌ترین و انتزاعی‌ترین تعینات خود، در مبادلهٔ معادل‌ها درعرصهٔ گردش کالایی ساده نهفته است. این مبادلهٔ معادلها «از طریق تعین خود، به‌عنوان لحظه‌ای، یعنی صرفاً تظاهری که از فرآیند عمیق‌تری ناشی می‌گردد که آنرا پشت سر گذاشته است، و نیز توسط آن تولید می‌-

(۸۵) بلانکه / یورگنس/کاستندیك «۸۸»، ص۴۱۸.

(۸۶) گرستنبرگر«۱۰۵» ونیز دیفر / شمیت‌انگر«۹۴» در این زمینه کوششهایی نموده‌اندکه البته به‌نتیجه نهایی نرسیده است.

شود ـ یعنی سرمایه صنعتی بروز می کند.»[۸۷] هر تحلیلی از دولت در نهایت عبارت است از «همین زیربنا به‌توانی دیگر».[۸۸] حال اگر هم دولت از تعینات عام یا تکوین یافته سرمایه‌استنتاج گردد ـ درهر صورت تمام این تعینات عرصه گردش کالایی ساده را به‌عنوان «محیط انتزاعی تمامیت روند بورژوایی»[۸۹] در برمی گیرد.

۲ـ ضرورت دولت از آنجا ناشی می‌شود که برخی از شرایطی که برای تداوم فرآیند تولید کاپیتالیستی ضروری است، نمی‌تواند از درون خود این فرآیند به‌شکل کالا به‌وجود آید. لذا ایجاد این شرایط یك وظیفه مستقیماً اجتماعی و«عمومی» است که باید ازجانب مرجعی کـه تحت الزامات تولید کالا قرار ندارد، تقبل شود. ایـن «وظیفه عمومی»، موجودیت و نقش اصلی دولت را توجیه می کند. اثبـات ضرورت انجـام ایـن وظیفه و ضرورت تعیین محتوای آن بر پـایه قانونمندی‌های اقتصادی، هـدف «استنتاج» دولت است، هدفی کـه تاکنون کسی به‌آن دست نیافته است. از اینرو مـا برای ادامه بحث خود مقدمتاً این وظیفه را «تضمین شرایط عام بازتولید» می‌نامیم.

بااین توضیح می‌توانیم بالاخره به‌آن‌ابزار تئوریکی‌دست‌یابیم که‌برای‌ادامهٔ‌بررسی‌ماضروری‌است: اگرقرارباشدبا کمك‌عوامل‌منطقی نظریهٔ دولت، تحلیل اشکال تاریخی‌حکومت (دراینجا: دولت پیرامونی کاپیتالیستی) را آغاز کنیم، دیگرنمی‌توان‌از«استنتاج»صحبت کرد، زیرا «قیاس»، تحلیل‌تاریخی‌رانفی‌می کند. ازاین‌رو بایداصطلاحی‌را به کار بریم که وحدت‌تحلیل‌منطقی‌وتاریخی‌را دربر گیرد درهمین‌معنی است که در ادبیات موجود مقولهٔ«تأسیس» دولت بورژوایی‌به کاربرده می-

---

(۸۷) مارکس، «مبانی...»، ص۹۲۲

(۸۸) همانجا، ص۱۵۶

(۸۹) همانجا، ۹۲۲ و...

شود. منظور از «تأسیس» البته‌معنای حقوقی کلمه، یعنی تدوین قانون اساسی‌دولت بورژوایی نیست‌بلکه‌تکوین‌روابط‌منطقی‌است که درروند تاریخی، پیکره‌دولت‌رابوجودمی آورد. بنابراین‌هنگامی که ماازتحلیل شرایط تأسیس‌دولت صحبت‌می کنیم، منظوراستفاده ازتمامیت تعینات منطقی- یعنی‌مجموعهٔ‌عوامل‌موجود درنظام‌مناسبات‌تولیدی‌کاپیتالیستی که‌جدایی‌بخش‌سیاسی‌رابه‌صورت دولت ازنظرداخلی‌وخارجی‌ممکن وضروری می‌سازد- دررابطه با تحلیل تاریخی شکل حکومت است (این که این امربرپایه‌داده‌های تئوریك‌موجود فقط به‌صورت مقدماتی امکانپذیراست، هنگام تعیین خود مفهوم مطرح نیست.)

## ۳- دربارهٔ نقش‌ها و ابزار عملکرد دولت

تمام بحث‌های مربوط به«استنتاج» منطقی دولت بورژوایی از اقتصاد کاپیتالیستی باید در نهایت ابزاری را در اختیارما قرار دهد که به‌کمك آن بتوانیم امکانات و حدود تأثیرات دولت و جامعه را بر-یکدیگردقیق‌تر تعیین کنیم ونیز براساس تغییرات مشخص،دخالت‌های دولتی و اشکال سیاسی را توضیح دهیم، و پیش‌بینی کنیم.

البته این بخش از نظریهٔ دولت بورژوایی (تا آنجا که بدون تردیدهای تئوریك به‌بررسی وظائف تجربی نمی‌پردازد) به‌مراتب از کمال کمتری برخوردار است. جای تعجب هم نیست، زیرا همانطور که دیدیم بخش اول، یعنی مبحث «استنتاج» که پیش شرط این بخش است، خالی از کمبود نیست. تاکنون هنوز هماهنگی لازم میان «استنتاج» دولت از یکسو و نقش‌ها و اشکال مشخص دولت از سوی دیگر، برقرار نگردیده است. تنها در این زمینه این‌وحدت نظروجود

دارد که صرفنظر ازنقش اصلی دولت، که توجیه کننده وجود آن است، دیگر نمی‌توان تك‌تك وظایف دولت را منطقاً فقط براساس قانونمندی‌های «سرمایه به‌طور کلی» توضیح داد، بلکه در اینجا بـاید ضرورتاً فرآیندتکوین تاریخی رانیزدرنظر گرفت[۹۰]. درمورد تدوین فهرست کامل ومنسجمی ازوظایف دولت تاکنون هریك ازمؤلفان ازتصورات ذهنی خود حرکت کرده‌اند.

آلتفاتر رئوس‌وظایف دولت را چنین برمی‌شمارد:[۹۱]

۱ـ ایجاد شرایط مادی وعمومی تولید.

۲ـ تثبیت و تضمین روابط حقوقی عامی کـه مناسبات میـان افراد حقوقی را درجامعهٔ سرمایه‌داری تعیین می‌کند.

۳ـ رسیدگی به‌اختلافات میان‌کارمزدبری وسرمایه ودرصورت لزوم سرکوب طبقهٔ کارگر.

۴ـ تضمین وجود و گسترش کل سرمایه ملی در بازارجهانی.

لپله این فهرست را به‌گونه‌ای دیگرتنظیم می‌کند:[۹۲]

ـ تضمین شرایط عام بازتولید نیروی کار به‌عنوان کالا.

ـ تضمین شرایط عام خارجی شیوهٔ تولید کاپیتالیستی (منظور لپله در اینجا استقرار مقررات عـام حقوقی و تضمین آنها از طریق اعمال «قهررسمی» است).

---

(۹۰) در مورد رابطه میان تعین شکل دولت وتك تك وظایف آن رجوع شود به‌کنفرانس‌کارمونیخ «۸۱»، ص۱۲۹؛ بلانکه، یورگنس /کاستندیك «۸۷»، ص۵۳ و«۸۷»،ص۸۴ و..؛ فلاتف/ هویسکن«۱۰۰» ص۱۳۷ـ۱۳۶؛گرستنبرگر «۱۰۶»، ص۱۱؛ هاین / سیمونیس «۲۴۱»، ص۱۰؛ هیرش «۱۱۳»، ص ۲۵۶؛ لپله «۱۲۵»، ص۵۵؛ «طرح تحلیل‌طبقاتی»«۱۵۹»، ص۹۳؛ ویرت«۱۵۶»،ص۳۷

(۹۱) آلتفاتر«۷۵»، ص۹

(۹۲) لپله «۱۲۵»، ص۹۵ و و...

درهردومثال مشکلاتی که اصولا در این نوع کوشش‌ها موجود است به‌چشم می‌خورد: درمورد اول، تثبیت‌مقررات حقوقی، آشکارا با وظیفهٔ‌رسیدگی به‌اختلافات میان کارمزدبری‌وسرمایه، که‌دراینجاجداگانه ذکرشده‌است، درتناقض‌قرارمی گیرد و در مورد فهرست لپله تضمین شرایط عام خارجی تولید با شرایط عام تجدید تولید نیروی کار به‌عنوان کالا در تناقض است. در حالیکه لپله نقش نمایندگی خارجی را جزو نکتهٔ سوم از وظایف دولت منظور می‌دارد، آلتفاتر این وظیفه را جداگانه به‌عنوان نکتهٔ چهارم ذکر می کند. هیرش [۹۳] در کوشش مشابهی و در همان سطح انتزاعی، فهرستی مرکب از پنج مورد تنظیم کرده است، بدین‌نحو که به‌موارد مشترك بالا مورد پنجمی را نیز تحت عنوان «تحمیل مقررات در زمینهٔ برابری صوری در رقابت» اضافه می کند.

روشن نیست که آیا این وظایف جنبهٔ کلی دارند و وظایف مشخص دولت (کدام‌وظایف، معلوم‌نیست) از آن‌ها استنتاج می‌شود (آن‌هم چگونه؟)، و نیز روشن نیست که بسیاری از وظایف مهم امروزی دولت (مانند سیاست رونق اقتصادی، حمایت از افرادی که خارج ازروند ارزش افزایی قراردارند، مانند بازنشستگان، بیماران روانی و غیره) در چه رابطهٔ منظمی با وظایف ذکر شده در بالا قرار می گیرند.

روشی که درفهرست‌های بالا به‌کاررفته‌است، منطقی‌وضروری به‌نظرنمی‌رسد و به‌این دلیل نمی‌تواند در تقسیم‌بندی‌ها و ترکیب‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرد. مثلا مندل می‌نویسد: «وظیفهٔ اصلی دولت را می‌توان به سه بخش سرکوب کننده، هماهنگ کننده و

(۹۳) هیرش، «۱۱۳»، ص ۲۳.

فنی تقسیم کرد »[۹۴] در این تقسیم بندی رابطهٔ دولت با زیربنای اقتصادی فرعی و تغییرپذیراست. مندل در بررسی خود خواننده را با تفاوت میان وظایف دولت از یك سو و ابزار و اشکال سازمانی انجام این‌وظایف از سوی دیگر آشنا می کند ، والبته این آشنایی در بررسی‌های بعدی ما می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد .

نقش دولت عبارت است از ایجاد زمینه های ضروری فعالیت سیاسی برای روند اقتصادی تولید و بازتولید . هر چه خارج از این زمینه‌ها قراردارد ، یا جزو وسایل و ابزاری است که برای انجام این نقش به‌کار برده می‌شود و یا از جملهٔ اشکال سازمانی و نهادی است که در چارچوب آنها این نقش ایفا می گردد .

رابطهٔ میان نقش، ابزار و اشکال حکومت ، درست بر حسب رابطهٔ میان سه‌سئوال : «چه نقشی؟» ، «به‌چه وسیله ای؟» و «چگونه؟» برقرار می گردد . تقسیم بندی مندل تحت عنوان « وظایف اصلی » دولت در واقع تقسیم‌بندی ابزار حکومت است . نقش دولت، سر-کوب‌کار گران و یا ادغام آن‌ها در نظام سرمایه‌داری نیست (که این هردو عمل خود دوروی یك سکه‌اند) ، بلکه تضمین نیروی‌کار تحت شرایط سودبخش است. این که دولت چگونه این کاررا انجام‌می‌دهد به‌شرایط تاریخی وابزاری مربوط می‌شود که دراختیار دارد.

در چار چوب بحث ما امکان ارائهٔ یك نظام مستقل برای نقش دولت و اثبات نظری وتاریخی‌آن موجود نیست. ما دراینجا به‌دنبال کوشش‌های قبلی برای تنظیم وانسجام بحث تنها می‌توانیم نقش‌هایی را که دررابطه با دولت مورد نظراست، مقدمتاً فهرست‌بندی کنیم:

---

(۹۴) مندل، «۴۱» ، ص۴۳۲ باید درنظرداشت که بحث‌های«استنتاجی» عمدتاً بعد ازانتشار این نظریات مندل آغاز شد.

در ابتدا می‌توان مسئله‌را با تعیین آنچه دولت نمی‌تواندبکند، یعنی به‌صورت منفی طرح کرد .

پاسخ یابی برای این مسأله تقریباً بیش ازتعیین مثبت نقش‌ها ووظایف دولت در ادبیات مورد بحث قرار گرفته است.(۹۵)

به‌پیروی از پیشنهادی که در یکی از این بحث‌ها طرح شده است (۹۶)می‌توان در ابتدا میان «محدودیت‌های نظام» و «محدودیت‌های عملکرد» تفاوت قائل شد . در اینجا بحث بر سر تعیین محتوای مقولهٔ «استقلال نسبی دولت» و حدود آن است تا بتوانیم «استقلال» و «نسبیت» این‌استقلال‌را در بخش‌های مشخص‌عملکرد دولت‌دقیق‌تر تعیین کنیم .

محدودیت نظام در رابطه بـا عملکرد دولت از سرشت دولت به‌مثابهٔ یك‌دولت‌کاپیتالیستی ناشی‌می‌شود: این‌سرشت چیزی نیست‌جز تضمین مالکیت خصوصی ـ یا دقیق تر ، تضمین محتوای مادی‌آن و حق تصاحب ارزش اضافی ـ و بر این پایه تضمین خصلت طبقـاتی جامعه . اگردولت بخواهد ازاین محدوده فراتررود درواقع خود را به صورت انقلابی نفی کرده است.(۹۷) هنگامی‌که مناسبات اساسی

---

(۹۵) انگیزهٔ بحث های جدید در بارهٔ دولت ، مقابله بـا ذوق زدگی بورژوازی برای برنامه‌ریزی اقتصادی در سال‌های ۶۰ وهمچنین مقابله بامکتب سرمایه داری انحصاری دولتی بود . از این دو طریق بود که ادعا می‌شد دولت امکان ارائهٔ راه حلهای خالی ازتضاد جهت مقابله با بحران ها را به‌دست آورده است. رجوع شود به رونکه / شمیگ «۶۱» ؛ آلتفاتر «۷۵» و «۷۸» ؛ اوکنر «۱۴۱» و دیگران .

(۹۶) بلانکه / یورگنس / کاستندیك «۸۷» ، ص ۹۲ و د ، ، .

(۹۷) مثال‌های تاریخی جدید نظیر پرتغال و شیلی نشـان می‌دهـد که

میان اقتصاد وسیاست روشن باشد ، می‌توان بر پایهٔ این مناسبات و از طریق تعینات منفی، مرزهای هردو بخش‌را مشخص کرد .

درمقابل تعیین محدودیت‌های عملکرد دولت در بخش هـای مختلف و مشخص ، تنها بر اساس یك تحلیل تاریخی ممکن است . این مرزها هر بار به‌وسیلهٔ موانـع و تضادهایی که دولت ، در فعالیت خود بـا آن‌ها روبرو است ، مشخص می گردد . در تألیفات موجود تا کنون مرز های عملکرد دولت به‌طور عمده به شرح زیر تشخیص داده شده است:

الف ـ جـامعهٔ کاپیتالیستی قادر است ثبـات خود را درعرصهٔ اقتصادی واجتماعی فقط ازطریق مبادله و از این‌راه تنها به‌وسیلهٔ پول وقانون ، که باید هر بار تضاد میان برابری صوری ونابرابری مادی‌را حفظ کنند به‌دست آورد. بنابراین‌دولت نیز تنهاازطریق‌همین‌واسطه‌ها، یعنی پول وقانون می‌تواند عمل کند، درغیراین‌صورت نقش خودرا به‌عنوان تضمین کنندهٔ مالکیت خصوصی، آزادی و برابری مخدوش خواهدکرد .

از آنجا کـه مقررات عام دولتی ، مددکاران تولید را یك بار به عنوان شهروند و بار دیگر به‌عنوان صاحب پول ، تنها به صورت افراد از نظر صوری برابر، مخاطب قرار می‌دهد ، دولت به محیطی که در آن نابرابری مادی حاکم است وارد نمی‌شود ، در حـالی که سرچشمهٔ بحران‌هایی که محتاج به‌راه‌حل‌هستند دقیقاً در همین محیط

---

←

چگونه سرمایه جهانی از طریق محاصرهٔ اقتصادی ، فرار سرمایه‌ها به‌خارج از کشور ، احتکار کالاها ، ایجاد بازار سیاه و نیز با به‌کارانداختن کلیه وسایل سیاسی، در مقابل حکومت‌هایی که در جهت نفی روابط موجود حاکمیت امپریالیسم گام برداشته‌اند،عکس‌العمل نشان داده است.

است. از این‌رو است که تأثیر عملکرد دولت بر فرآیند تولید و باز-تولید کاپیتالیستی همواره ضرورتاً غیر مستقیم، نادقیق و دارای نتایج مشخص غیرقابل پیش‌بینی است.

ب ـ دولت برای دخالت در امور اقتصادی و اجتماعی اکثراً به پول محتاج است، این پول فقط ازدرون فرآیند ارزش افزایی خصوصی و به‌ضرر سرمایه و کار قابل دریافت است. بنابراین احتیاج به پول، محدودیت هایی در فعالیت دولت به‌وجود می آورد. از آن گذشته هراندازه فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه با بحران‌های عمیق‌تری مواجه شود ـ که البته دخالت های دولت درست در این مواقع باید تشدید یابد ـ دولت به‌پول کمتری دسترسی پیدا می کند. («محدودیت مالی»).[۹۸]

پ ـ برای اینکه دولت بتواندنیازهای عمومی بازتولیدرا برآورده کند، بایدابتدااین نیازهارا دقیقاً بشناسد ولی از آنجا که نیازهای مجموعهٔ نظام‌درزیرپوشش بحران‌ها وبعضاً به‌اشکال‌موهوم ووابسته به‌منافع‌منفرد نمودارمی گردد، دولت‌به‌سختی‌می‌تواندنیازهای‌واقعی‌رااز‌پوشش‌های ظاهری تفکیك نماید. («محدودیت اطلاعاتی»).

ت ـ از آنجا که ضرورت دخالت دولت ناشی ازبحران‌هاست واین بحران ها صرفاً انعکاسی از تضاد های عینی درون فرآیند باز-تولیدکاپیتالیستی‌هستند، دخالت دولت تنها می‌تواند مشکل‌را به‌ضرر یکی از دوجنبهٔ تضاد (کارمزدبری و سرمایه) وبه‌نفع آن دیگری حل کند. «ابزاری که دولت برای حل بحران‌ها در دست دارد به‌اندازهٔ همان جامعه ای که این ابزار از آن گرفته شده است دچار تضاد

---

(۹۸) در این‌مورد رجوع شود به اوکنر«۱۴۱»؛ آلتفاتر«۷۶»، ص۵ و...؛ ویرت «۱۶۵»، رونگه / شمیگ «۱۶۱»، ص ۱۵۶ و و...

است.»[۹۹]

نتیجه اینکه دولت به‌عنوان حلال بحران ها عاری از تضاد نیست، بلکه ضرورتاً دچار ناهماهنگی وتضادهای درونی است و از این رو نیز جنبهٔ لحظه‌ای پیدا می‌کند.[۱۰۰]

ث ـ دولت هربار هنگام دخالت در شرایط باز تولید نیروی کار به صورت کالا، با نیروی تاریخی طبقهٔ کارگر مواجه می‌شود و این‌نیرو برحسب قدرت وضعف خود محدودیت‌های کم ویازیادی را برای دولت به‌وجود می‌آورد.[۱۰۱]

ج ـ بالاخره محدودیت دیگر در عملکرد دولت از این طریق به‌وجود می‌آید که شرایط اقتصادی داخلی تابع شرایط اقتصادی جهانی‌است. و دراقتصاد جهانی نفوذ دولت ملی طبیعتاً بسیارمحدود است.

علاوه برمحدودیت‌هایی که تاکنون برشمردیم‌نواقص‌تشکیلاتی ومشکلات سیاسی‌هم می‌توانند برای دولت در فواصل میان شناخت مشکلات، تصمیم گیری واجراء، موانعی ایجاد کنند و تصمیم گیری‌ها وبرنامه‌ریزی‌های عقلانی‌را مانع‌شوند.

---

(۹۹) آلتفاتر «۷۶»، ص ۷ و «۷۵»، ص ۳۰؛ رونـگه / شمیگ «۱۶۱»، ص ۲۹۱؛ ویرت «۱۶۵» ص ۳۸.

(۱۰۰) ویرت «۱۶۵»، ص ۳۹؛ افه «۱۴۳»، ص ۲۷ و و... و ص ۶۵ و و..

(۱۰۱) بلانکه / یورگنس / کاستندیك «۸۷»، ص ۹۴ و و...؛ آلتفاتر «۷۶»، ص ۸ و نیز فلاتف / هویسکن «۱۰۰» با اشاره به فصل هشتم «کاپیتال» «دربارهٔ کار روزانهٔ عادی».

## ۴ـ دربارهٔ شکلهای نهادی دولت

توضیحاتی که تاکنون داده شد، روشن می کند که شکل های مختلف دولت‌ها تبلوری‌است نهادی و سازمانی از وظایفی که‌برعهدهٔ دولت قرار گرفته است. چگونگی این شکل از یك سو به مرحلهٔ انباشت و ساخت طبقاتی منطبق با آن بستگی دارد و از سوی دیگر به‌سنت های تاریخی و سطح تکامل جامعهٔ مورد نظر. بنابراین شکل نهادها وسازمان‌های دولتی انتخابی و دلبخواهی نیستند. از آنجا که مبدأ تقسیم دوگانهٔ جامعه به‌جامعه و دولت از اشکال اجتماعی شده در محیط گردش ناشی می گردد، باید دولت‌هم نهادهای خودرا بااشکال موجود در محیط گردش منطبق کرده واصول آزادی و برابری را که دراین محیط حاکم است رعایت نماید.

لازمهٔ به‌رسمیت شناختن افراد به‌عنوان مالکین خصوصی آزاد درمحیط اقتصادی‌این‌است که همین افراد درمحیط سیاسی‌نیزبه‌عنوان شهروندان آزاد وبرابرمورد تأیید قرار گیرند. دراجتماعی کردن‌محیط سیاسی باید این اصول صوری در یك شکل حکومتی غیر فردی و منتزع از نابرابری های مادی تبلور یابد و این شکل حکومتی در عملکرد خودبه‌کوشش جهت تحقق بخشیدن به میانگین منافع‌مالکین خصوصی محدود گردد.

طبقهٔ حاکم برای حفظ صورت ظاهر، و ایجاد این توهم که گویا حکومت در خدمت تمام جامعه قراردارد و همچنین به این‌علت که صاحبان‌سرمایه دررقابت بایکدیگرهستند، نمی‌تواند خودمستقیماً حکومت‌را دردست گیرد. ازاین‌رو باید دفاع ازمنافع‌خود را به‌قشر مشخصی از سیاستمداران حرفه ای و دستگاه دیوانی تحت رهبری آن‌ها که‌صرفاً به‌مثابه یك‌واسطه، جهت تحقق‌بخشیدن به‌میانگین‌منافع

سرمایه‌داران عمل می کند، واگذار نماید. براین اساس است که استقلال نسبی دولت درمحیط سیاسی مادیت می‌یابد و برای اینکه بورژوازی کنترل اختیارات واگذارشده را کاملا از دست ندهد وبتواند درمواردی که دولت بر خلاف منافع بورژوازی عمل می کند، استقلال آن‌را سلب کند، برای حکومت محدودیت های حقوقی نظیر «تقسیم قوا» و «قانون اساسی» به‌وجود می آورد.

ازطرف دیگر شکل‌های دخالت دولت در امورجامعه نیز باید با اصول حاکم در محیط مبادله، یعنی آزادی و برابری منطبق باشد. در این رابطه در محیط اقتصادی، «به‌جای زور و فشار مستقیم، از مناسبات حاکم»، و در محیط سیاسی «از تعینات حقوقی به جای تازیانه» (۱۰۲) استفاده می‌شود.

نتیجهٔ تمام این‌ها، گرایش به سوی ایجاد حکومت قانونی، پارلمانتاریستی و دموکراتیك، به عنوان منطبق ترین شکل سیاسی شیوهٔ تولیدی است که در اشکال اجتماعی شدهٔ آن، نابرابری های مادی پنهان شده و بازتولید می‌شود.

شکل نامرئی حاکمیت طبقاتی به‌این‌شرط امکان پذیر است که بازتولید کاپیتالیستی که اساس آن‌را تشکیل می‌دهد، بتواند بدون بحران‌های مهم به رشد خود ادامه دهد و طبقات تحت سلطه در ابهام وجود یك نظام «طبیعی» باقی بمانند. ازآنجا که این دوشرط هیچگاه به‌طور کامل قابل تحقق نیست، حکومت قانونی، پارلمانتاریستی و دموکراتیك به صورت ناب خود، یعنی آن‌طور که در تئوری مطرح شده‌است نیزهمانند سرمایه‌داری متکی بررقابت آزاد به‌صورت ناب، غیر واقعی است. (۱۰۳) دولت باید دائماً در مقابل کارگرانی که می‌-

(۱۰۲) مارکس، مجموعهٔ آثار مارکس ـ انگلس، جلد۲۵، ص۸۰۳
(۱۰۳) گرستنبرگر «۱۰۶»، ص صریحاً گفتهٔ خود را در «۱۰۵»، ←

خواهند بااستناد به برابری صوری ، به‌برابری واقعی تحقق بخشند، ازبرابری‌صوری شهروندان‌حمایت نماید. بنابراین‌دردولت‌بورژوایی همواره گرایشی متقابل به سوی رهاکردن محدودیت های حقوقی و توسل به‌زور، فشار و سرکوب به چشم می‌خورد.

ممکن است شکل حکومت قانونی و پارلمانتاریستی هنگام پیدایش بحران های عمیق اقتصادی و اجتماعی جهت انجام وظایف اقتصادی ناکافی باشد. این امر خود نشان می‌دهد که شکل دولت در نهایت ازطریق وظایف آن تعیین‌می گردد وبنابراین همواره قابل‌تغییر است. هنگام بروز بحران‌ها وظایف مشکل تر و پیچیده تری برعهدهٔ دولت قرار می گیرد واین وظایف موجب پیدایش حکومت استثنایی می‌شود . در این شرایط است که خصلت طبقاتی دولت کاملا آشکار می گردد .

در شرایط غیرعادی امکان دارد بورژوازی کنترل خود را بر دستگاه دولتی‌ازدست بدهد و دولت بتواند نه‌تنها طبقات تحت‌سلطه، بلکه حتی طبقهٔ حاکم‌را نیز ازتمام‌آزادی‌های اقتصادی وسیاسی،مگر آزادی تصاحب ارزش‌اضافی، که در واقع عصارهٔ تمام حاکمیت‌های بورژوایی‌است محروم کند.

---

←

ص ۲۰۸ مبنی بر اینکه حکومت قانونی بورژوا ــ دموکراتیك ، شکل منطبق با سرمایه‌داری است ، تکذیب می‌کند . او معتقد است که دموکراسی، حکومت قانونی، آزادی و برابری همواره آرمان‌هایی خواهند بود که با توجه به منافع نظام حاکم، هیچگاه نمی‌توانند واقعاً تحقق یابند. (ص۱۰)

# دولت پیرامونی کاپیتالیستی

## ۱ـ جایگاه نظری، تئوری دولت پیرامونی کاپیتالیستی

اکنون ما عناصری را که برای تدوین نظریه‌ای دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی ضروری است به‌دست آورده‌ایم و در گامهای بعدی باید این عناصررا با یکدیگردر ارتباط قرار دهیم.

این عوامل از یکسوعبارتند از:

ـ بازتولید وابسته به‌بازار جهانی.

ـ تعدد ساختی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی،

و از سوی دیگر:

ـ عمومیت روابط کالایی، تحت نفوذ روابط کار به‌عنوان شرط ایجاد شکل دولت بورژوایی،

ـ گسترش نقش اصلی دولت، به‌صورت وظایف بعضاً متضاد درطی روند سرمایه‌داری.

ـ و نیز اشکال مشخص نهادی متغیری که بـا شرایط انباشت و خواستهای مادی مربوط به‌آن‌منطبق است و دولت را در نوسان میان دو گرایش قرارمی‌دهد: گرایشی به‌سوی دولت‌قانونی، پارلمانتاریستی، به‌عنوان دولت کمال مطلوب منطبق با سرمایه‌داری ناب، و گرایش‌دیگر به‌سوی شکـل دولتـی بـدون محدودیت‌های قـانونی، یعنی دولتـی سرکوبگر به‌عنوان پاسخ به‌بحران‌های عمیق.

دیدیم که تمام این امکانات درواقع ساده گرایانه هستند و هر یك بیش از آنکه پاسخی ارائه دهند، پرسش‌هایی را مطرح می کنند. اما از آنجا که نمی‌توان با توجه به‌سطح کنونی بحث‌ها به‌پاسخ‌های ارضاء کننده دست یافت، باید به‌همین داده‌های ناقص اکتفا کرد.

بنابراین اکنون این مسئله مطرح است کـه چگونه می‌توان از همین عوامل نـاقص بـرای تدوین نظریه‌ای دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی استفاده کرد؟ اصولا چنین نظریه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد و درصورت اثبات، چگونه این نظریه را باید تدوین کرد و بر- اساس همین داده‌های تئوریك ناقص چه احکامی می‌توان صادرنمود؟

برای ارائه یك پاسخ مقدماتی بد نیست به‌نقل قولی ازمارکس مراجعه کنیم. مارکس می‌نویسد: «درمقابل، «دولـت امروزی» همواره با تغییر مرزها، تغییرمی‌یابد. ایـن دولت در امپراتوری آلمان پروسی نوع دیگری است تـا در سوئیس، در انگلستان به‌گونه دیگری است تا در ایالات متحده. «دولت امروزی» یك توهم است. ولی در جوامع فـرهنگی مختلف، دولت‌های مختلف علیرغـم تنـوع اشکـال خـود، همگی در این‌خصیصه مشترکند که بر پایهٔ جامعهٔ بورژوایی جدید بنا شده‌اند، بـا این تفاوت که برخی از این جوامع کمتر و برخی بیشتر تکامل یافته‌اند. به‌این معنـا می‌توان از «دولت امروزی» در مقـابل دولت آینده که‌در آن‌ریشه‌های امروزی آن یعنی‌جامعهٔ بورژوایی‌ازبین‌خواهد

رفت، سخن گفت.»(۱۰۴)

جملات مارکس این سؤال را پیش می‌آورد که آیا می‌توان در مراحل بعدی تحلیل و در هنگام برخورد مشخص‌تر با پدیده‌های جوامعی که در آنها سرمایه‌داری ازتکامل کمتری برخوردار است به «برخی خصوصیات ذاتی» دست یافت که در تمام این جوامع مشترك باشد و آنگاه این خصوصیات را نیز با ویژگی‌های جوامع سرمایه‌داری پیشرفته مقایسه نمود؟

ما در بالا نشان دادیم که در ساخت اقتصادی تمام جوامع پیرامونی کاپیتالیستی وجوه مشترکی به‌چشم می‌خورد و این وجوه مشترك را می‌توان به‌عنوان ویژگی‌های تعمیم یافتهٔ تاریخی، اساس و پایه یك «تئوری عقب ماندگی» قرار داد. ساخت‌های اساسی عقب ماندگی برای محیط سیاسی بی‌اهمیت نیستند، بلکه طبیعتاً موجب پیدایش وجوه مشترکی در ساخت‌های سیاسی می گردند. بنابراین با همان منطقی که از «سرمایه‌داری پیرامونی» به‌عنوان مقولهٔ در بر گیرندهٔ ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی مشترك صحبت می‌شود، می‌توان برپایه وجوه مشترك ساخت‌ها و اشکال سیاسی نیز از «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» به‌عنوان میانگین شرایط مشخص سیاسی سخن گفت.

بنابراین «دولت عقب ماندگی» ـ همانند خود عقب ماندگی ـ به‌عنوان عام‌ترین بخش یك تحلیل مشخص تاریخی، ضمن استفاده از تعینات منطقی که اساس بنیادی آنرا تشکیل می‌دهند، قابل بررسی است. بنابراین آنچه پیش از این دربارهٔ مناسبات تئوری و تاریخ، زمینهٔ انتزاعی نظریه‌ای درباره سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی، گرایش‌های تکاملی این سرمایه‌داری و رابطهٔ آن با قانونمندیهای عام

---

(۱۰۴) کارل مارکس، «نقد برنامه گوتا»، مجموعه آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۱۹، ص۲۸.

حرکت قانون ارزش گفته شد، دربارهٔ دولت عقب مانده ومقولهٔ دولت بورژوایی نیزصادق است.

برهمین اساس تئوری «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» از یک سلسله محدودیت‌هایی برخوردار است و اکنون ما می‌توانیم این محدودیت‌ها را با دقت بیشتری مشخص کنیم: این محدودیت‌ها از ۱) کامل نبودن پایه‌های لازم تئوریك و ۲) پایین بودن درجهٔ انتزاعی آن سرچشمه می گیرد.

۱ـ ازمیان مبانی تئوریك دولت بورژوایی تاکنون فقط شرایط تأسیس آن تحلیل شده است و آنهم فقط تا آن حدی که امکان و نه ضرورت جدایی محیط سیاسی ازمحیط اقتصادی را توجیه می کند.

در زمینهٔ اثبات ضرورت جدایی محیط سیاسی از محیط اقتصادی و نیزتکامل وتبلور تعینات شکلی عام دولت درنقش‌ها، ابزارو اشکال مشخص خود تاکنون صرفاً یك سلسله‌کوشش‌های تئوریك ناقص وجود داردکه رابطهٔ آنها با یکدیگر و همچنین با مبانی منطقی‌شان تضمین نشده است. اما حتی اگر این روابط و مناسبات نیز روشن می گردید، بازهم امکان تدوین یك نظریهٔ عام در این سطح از تعینات گسترده وجود نداشت، زیرا درهرمقوله بندی تئوریك، ضرورتاً بعد تاریخی نیز باید ادغام گردد.

۲ـ یك نظریهٔ عام عقب ماندگی فقط درسطح عام تاریخی ممکن است. اگر چه هنوز این جنبه‌های عام باز تولید پیرامونی کاپیتالیستی تدوین نشده‌اند، ولی می‌توان به‌جای آنها ازدومقولهٔ‌کمکی «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورتبندی اجتماعی» استفاده کرد. تنها از طریق تحلیل گام به گام و مشخص گروه گروه کشورها، بررسی مراحل تاریخی مختلف و بالاخره تحلیل موارد مشخص است که می‌توان آن مجموعه‌ای ازخصوصیات عقب ماندگی راکه عامترین

ویژگی‌های تاریخی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی را دقیقتر می کند، شناسایی کرد. حال اینگونه موارد مشخص تاریخی، اگرچه بازهم با نظریهٔ عقب ماندگی، به‌عنوان انتزاعی‌ترین تعینات، در رابطه قرار می گیرند، ولـی نمی‌توانند به‌تمام کشورهای پیرامونی تعمیم داده شوند، زیرا «همان زیربنای اقتصادی ـ همان شرایط اصلی ـ می‌تواند از طـریق تعداد بیشماری از شرایط تجربی متفاوت، شرایط طبیعی، روابط نژادی، تأثیرعوامل خارجی تاریخی وغیره، تعداد بیشماری از ترکیبات ومراحلی را درظاهرنشان دهد که فقط ازطریق تحلیل همین شرایط تجربی قابل درك هستند.»(۱۰۵)

این دونوع از محدودیت‌هایی که برای تدوین نظریهٔ دولت در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی برشمردیم، نشان می‌دهد که هرچه در روند تحلیل ازعام به‌خاص حرکت می کنیم این محدودیت‌ها افزایش می‌یابند.

بنابراین حال که ضمن بررسی دولت پیرامونی کاپیتالیستی، گام به گام به‌پدیده‌های سطحی‌ترومشخص‌ترنزدیك می‌شویم، قاعدتاً به‌همان میزان نیز کمبودهای اساسی تئوریك دربحث ما محسوس‌ترمی گردد. وازآن گذشته قدرت اثباتی تعیناتی که باحرکت ازعام به‌خاص به‌دست آمده‌اند، ضعیفتر می‌شود و درنتیجه ضرورت جبران این کمبودها از طریق بررسی‌های تاریخی مشخص، افزایش می‌یابد.

مهمترین مراحل این دوحرکت موازی را می‌توان به‌شرح زیر مشخص‌ترکرد:

الف ـ در زمینهٔ تأسیس دولت پیرامونی کاپیتالیستی:

مبانی تئوریك در این زمینه تا سطح تعیین پیش شرطهای (ونه ضرورت) تأسیس دولت بورژوایی تدوین شده است ـ و تا این حد

(۱۰۵) مارکس، مجموعهٔ آثارمارکس ـ انگلس، جلد ۲۵، ص۸۰۰.

پی‌ریزی قبلی ما محکم است. زمینهٔ قابل تعمیم تاریخی منطبق با آن، همان زمینهٔ تئوری عام باز تولید پیرامونی کاپیتالیستی است که ما با کمك دومقوله «وابستگی به‌بازارجهانی» و«تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی» به‌آن نزدیك شده‌ایم.

بنابراین در این سطح کاملا عام می‌توان به‌احکامی دست یافت که البته هنوزنهایی نیستند، ولی از آنجا که از یك تحلیل‌سیستماتیك به‌دست آمده‌اند، و فقط در کلی‌ترین شرایط صدق می کنند، تا حدی از پشتوانهٔ منطقی وعلمی برخوردارند.

ب ـ درزمینهٔ نقش و ابزاردولت پیرامونی کاپیتالیستی:

در اینجا مبانی تئوریك به‌صورت پراکنده وجدا ازهم موجود است و می‌توان میان آنها به‌صورت فرض آزمایشی روابط مقدماتی برقرار کرد.

درزمینهٔتاریخی‌مشخص‌تر کردن پدیده‌ها، مشروط است به‌ارائهٔ لااقل یك الگوی مشخص انباشت ـ یعنی ارائهٔ جنبه‌های اساسی تقسیم بندی بازار جهانی و رابطهٔ آن با ساختهای داخلی جوامع پیرامونی وهمچنین با ساخت کلی روابط طبقاتی منطبق با آن.

در این مورد دیگر صدور احکام مشترك برای تمام جوامع پیرامونی کاپیتالیستی و ساختهای سیاسی آنها ممکن نیست، حد اکثر می‌توان چنین‌احکامی‌را در رابطه با گروه گروه کشورها دریك مرحلهٔ مشخص تاریخی به‌دست داد.

پ ـ در زمینه نقش و ابزار دولت چه جداگانه و چه دربارهٔ سازماندهی وشکل مشخص نهادی آنها: در این زمینه دیگر نمی‌توان مبانی تئوریك را در نظریهٔ دولت (به‌معنای محدود آن) جستجو کرد، بلکه باید برای یافتن این مبانی به‌محیط وسیعتر علوم سیاسی مراجعه نمود ـ والبته در اینجاست که با تمام سردر گمی‌ها، نظریه‌های ناقص،

کمبودها ونواقص نظریه‌های سیاسی امروزه روبروخواهیم بود، یعنی همه آنچه به‌ویژه از فقدان مبانی مشترك یك نظریه ماتریالیستی دولت ناشی می‌شود.

در زمینهٔ تاریخی بـاید مرحلهٔ تکامل انباشت، ساخت تاریخی طبقاتی و مرحلهٔ مبارزات طبقاتی را مشخص کرد، و این چیزی است که درمورد تك‌تك کشورها، آنهم فقط به‌طورجدا گانه امکانپذیراست، در اینجـا حداکثر می‌توان نتیجهٔ تحلیلها را به گروههای کوچکی از کشورها کـه براساس معیارهای خاص دارای شرایط مشابه تاریخی هستند، تعمیم داد.

اکنون برپایه توضیحات فوق می‌توان مبدأ حرکت برای ارائهٔ یك نظریهٔ عـام دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی را به‌طور روشن تعیین کرد: اصولا یك نظریهٔ «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» می‌تواند در ابتدایی‌ترین وعام‌ترین سطح وجود داشته باشد ـ و ازنظرمحتوا، این نظریه چیزی نیست، جز شرایط تأسیس دولت بورژوایی در صورت‌بندیهای اجتماعی که از نظر اقتصادی تکامل نیافته‌اند.

محتوای کلی این شرایط را می‌توان از هم‌اکنون ترسیم کرد: از آنجا کـه عقب ماندگی اجتماعی از طریق وجود موانـع دیرپا در مقابل قانونمندیهای بـاز تولید کاپیتالیستی مشخص می گردد، تحلیل شرایط ایجـاد دولت ضرورتاً نه تنها ـ مـانند آنچه در تمام جوامع سرمایه‌داری دیده می‌شود ـ بـا اشکال ناقص دولت روبروست، بلکه علاوه برآن با کاستی‌ها و مشکلات اساسی در پیدایش دولت مواجه خواهد بود.

بنابراین‌نظریهٔ واحدی دربارهٔ اشکال‌سیاسی‌پیرامونی کاپیتالیستی «صرفاً» می‌تواند از یك سلسله تعینات منفی تشکیل شود: ایـن نظریه فقط قادر است نشان دهد کـه چرا دولت بورژوایی در شرایط عقب

ماندگی سرمایه‌داری امکان تکامل و شکوفایی ندارد و نیز می‌تواند به‌صورت کاملاعام نشان دهد که درشکل بورژوایی دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی، چه کمبودهای مشترکی وجود دارد. در اینجا بر کلمه «صرفاً» مخصوصاً تأکید کرده‌ایم، زیرا این کمبودهای اساسی طبیعتاً تأثیرات عمیق و گسترده‌ای برتمام ساخت‌های سیاسی ناشی از آنها باقی می‌گذارند.(۱۰۶)

این مسئله که مشخصات این کمبودها چیست وهر کدام از آنها به‌طور مثبت، چه تغییراتی را در نقش، ابزار و اشکال خارجی دولت موجب می‌شوند، دیگر به‌نظریه عام دولت پیرامونی کاپیتالیستی مربوط نمی‌شود. پاسخ به‌اینگونه پرسش‌ها دروظیفهٔ تحلیل مشخص گام به گام گروههای معین ازجوامع پیرامونی وموارد مشخص صورتبندی‌های اجتماعی عقب مانده است.

البته این تحلیل‌های مشخص به‌هیچوجه ازنظریهٔعام جدانیستند، بلکه برعکس دقیقاً موارد مشخص‌کاربرد آنرا تشکیل می‌دهند. تعینات (منفی) مشترك دولت پیرامونی‌کاپیتالیستی ازنظرگاه مشخصات‌تاریخی فاقد اهمیت نیستند، بلکه به‌عنوان لحظات انتزاعی، زیربنای این مشخصات را تشکیل می‌دهند و در تمام مراحل برروی آنها، اگر چه

(۱۰۶) حدس ما اینست که محتوای نظریهٔ عقب ماندگی به‌عنوان نظریهٔ عام را نیز صرفاً تعینات مشترك، یعنی کمبودها و مشکلات مربوط به‌باز تولید کاپیتالیستی تشکیل می‌دهند. البته بحث بیشتر در این موضوع در محدودهٔ این نوشته، نمی‌گنجد. با اینحال به‌این مطلب اشاره می‌کنیم که دوجنبهٔ مرکزی عقب ماندگی، یعنی «وابستگی بازتولید به‌بازار جهانی» و«تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی» بیان کننده عدم انسجام و عدم تعمیم باز تولید کاپیتالیستی هستند و بنابراین در تحلیل نهایی، تعیناتی منفی به‌شمار می‌روند. همچنین اصطلاح «عقب ماندگی» وحتی «دنیای سوم» تلویحاً اصطلاح «پیشرفته» و«دنیای اول» یا«دنیای دوم» را در برمی‌گیرند ونه محتوی مستقلی که خود به‌خود قابل تشریح باشد.

به‌صورت نامرئی، اثرمی گذارند. هدف هم دقیقاً همین‌است که «اشکال بینهایت متنوع» به‌عنوان پاسخ‌های متفاوت تاریخی درمقابل «شرایط اساسی»، یعنی کمبودهای دولت بورژوایی توضیح داده شوند.

ما در اینجا می کوشیم مشکلات مشترك وعام تأسیس دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی را توضیح دهیم و سپس نشان دهیم که چگونه این مشکلات اساسی درتمام نقشها، ابزارواشکال دولت، شکل می گیرند: در این مرحله دیگر حیطهٔ یك نظریهٔ عام را رها می کنیم و درهمین مرحله است که احکام ما دیگردر مورد تمام‌کشورهای «جهان سوم»، حتی اگر بسیاری از اشکال تاریخی ذکر شده در آنها تبلور مشابه داشته باشد، صادق نخواهد بود. از آنگذشته باید پدیده‌ها را دقیق‌تر ازدو مقولهٔ «وابستگی به‌بازارجهانی» و«تعدد ساختی صورت‌بندیهای اجتماعی» ازنظر تاریخی مشخص کنیم. بنابراین به‌ذکرمثال از اشکال مشخص وابستگی به‌بازار جهانی و تعدد صورتبندیهای اجتماعی‌خواهیم‌پرداخت. روشن‌است که هنگام ذکرموارد مشخص، چگونگی تأثیر مشکلات اساسی تأسیس دولت، تنها به‌صورت نمونه ودرشکل پدیده‌های مشخص بیان می گردد وشرایط تاریخی مشخصی که به‌آن اضافه می‌شود، صرفاً نمونه‌ای است از موارد بیشماری که می‌توانند جایگزین این مثالها گردند.

محدودهٔ زمانی نظریهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی نیزبراساس میزان انتزاعی بودن آن تعیین می‌شود. این زمان از لحظه‌ای آغاز می‌شود که جوامع مورد نظردرنظام اقتصادی بازار جهانی که خود در حال تکوین بوده است، ادغام شده‌اند. اینکه بسیاری از این جوامع هنگام ادغام در بازار جهانی هنوز از نظر حقوقی به‌عنوان یك کشور محسوب نمی‌شدند، بلکه به‌شکل مستعمره به‌سر می‌بردند ـ در تحلیل ما مانعی ایجاد نمی کند، زیرا هنگامی که ما ازدولت سخن می گوییم،

منظورمان وجود یـك دستگاه حکومتی است. البته از نظر تئوریك، وارد کردن روند تکاملی تاریخی درنظریه، فقط درانتزاعی‌ترین سطح شرایط تأسیس ساختهای حکومتی مجاز است. در مراحل مشخص‌تر بعدی، این مرحله به‌عنوان دوران «ماقبل تاریخ» عقب ماند گی بـاقی می‌ماند. ازآنجاکه نظریهٔ ما ازاشکال امروزی عقب ماند گی حرکت می کند، ازنظرزمانی به‌دوره پیدایش عقب ماند گی، یعنی‌تقریباً‌دوران پیدایش امپریالیسم انگلستان، محدود می گردد. از آن گذشته کشورـ هایی را در برمی گیرد کـه امروزه از نظرصوری مستقل هستند. البته این استقلال صوری شکل رایج امروزی است ومورد حکومتهایی که از ایـن استقلال صـوری برخوردار نیستند را بـاید به‌عنوان موارد استثنایی، جدا گانه بررسی کرد.

اعتبار این نظریه درآینده نیزتا زمانی خواهد بود که ساختهای عقب ماند گی در مجموع پابرجا مانده باشد، و زمـانی این نظریه اعتبار خود را از دست می‌دهد کـه یا در جوامع مورد نظر، خصلت پیرامونی سرمایه‌داری خاتمه یابد (بدین نحو کـه سرمایه‌داری در این جوامع (یا جامعه) تا سطح کشورهای مرکزی تکامل یابد وحتی نقش حاکمی راکه‌کشورهای مرکزی در بازار جهانی ایفا می کنند، کسب نماید. البته چنین فرضیه‌ای در محدوده زمانی قـابل پیش بینی تحقق نخواهد یافت) و یـا اینکه در ایـن جوامع ماهیت نظـام کاپیتالیستی اقتصاد از بین رفته ونظام دیگری (مثلا نظام سوسیالیستی) جایگزین آن گردد.

## ۲ـ شرایط تأسیس دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

دیدیم که منطقاً و ازنظرتئوریك شکل بورژوایی دولت را بهـ

عنوان بخشی جدا از تمامیت جامعه و به‌ظاهر بیطرف ازنظرطبقاتی، می‌توان براساس ویژگی‌های ساختی معینی از تولید و باز تولید کاپیتالیستی استنتاج کرد. ولی در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، شرایط مشخص تاریخی حاکم است که از جنبه‌های مهمی با پیش‌شرط‌های تئوریك پیدایش دولت بورژوایی تفاوت دارد.

این شرایط را همانطور که قبلا گفتیم می‌توان تحت عنوان «وابستگی روابط باز تولید به‌بازار جهانی» و «تعدد ساختی اشکال داخلی» خلاصه کرد. بنابراین باید در ابتدا این سؤال را طرح کرد که این شرایط چه رابطه‌ای با تأسیس اشکال دولتی دارند؟

**الف : دولت و بازتولید وابسته به‌بازار جهانی**

« وابستگی باز تولید به‌بازار جهانی »، نخستین عامل تعیین‌کننده جوامع عقب مانده و یکی از شرایط تأسیس دولت در این جوامع است. این عامل نه تنها شکل بورژوایی دولت، بلکه اصولا توانایی دولت برای اعمال حاکمیت را مورد سؤال قرار می‌دهد، زیرا خصوصیت وابستگی به‌بازارجهانی، پیش شرط اساسی هرنظریه دولت بورژوایی، یعنی همگونی محیط اقتصادی و سیاسی را نفی می کند.

شرط اینکه سیاست و اقتصاد بتوانند متقابلا شرایط همگون و همآهنگی را در جامعه به‌وجود آورند و اشکال انتقالی میان این دو بخش را ایجاد کنند، این است که هردو بخش در رابطه با یك جامعه قرار گیرند؛ به‌طوریکه دولت عمده‌ترین رهنمودهای اقتصادی خود را ازهیچ جامعه‌ای، مگرهمان جامعه‌ای که می‌خواهد بر آن تأثیربگذارد، کسب نکند. از اینرو پیدایش دولت، به‌این بستگی دارد که در ابتدا از نظرمکانی وساختی، روابط بازتولید اجتماعی در زمینهٔ اقتصادی

با سایر جوامع «اطراف» خود متفاوت باشد.

به‌همین دلیل‌درتاریخ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، پیدایش دولت بورژوایی همراه است بـا مرزبندی سیاسی محیط معینی از انباشت سرمایه به‌صورت قلمرو یك‌حکومت مستقل وملی. هردوجنبه اقتصادی وسیاسی لازم وملزوم یکدیگرند و هردو محیط چه از نظر تاریخی و چه ازنظر منطقی درگرو تکامل جامعه تولیدکنندهٔ کـالا قرار دارند. همانگونه کـه تعمیم روابط کالایی در چارچوب ملـی مستلزم وجود مالکیت‌خصوصی، آزاد و برابراست، که ازنظرسیاسی به‌طورانتزاعی به‌عنوان برابری میان شهروندان ظاهرمی‌شود، به‌همان صورت تکامل بازار جهـانی وجود اصل استقلال به‌عنوان واسطهٔ سیـاسی رقابت فزاینده سرمایه‌های ملی ومستقل وازنظرصوری برابررا ایجاب می کند.

بنابراین به‌شکل اصلی دولت کاپیتالیستی درداخل، یعنی تقسیم دوگانه جامعه به‌جامعه ودولت که دربحث «استنتاجی» به‌آن رسیدیم، اصل دیگری نیز از نظرخارجی اضافه می‌شود و آن شکل دولت به‌صورت دولت مستقل ملی است. این شکل امروزه در تمام جهان به‌عنوان شکل اصلی ساخت‌ها و فرایندهای سیاسی مـورد تأیید است. محیط سیـاسی بین‌المللی امروزه از مناسبات میان دولت‌های ملـی تشکیل شده است و سیاست داخلی نیز چارچوب اصلی خـود را در همین محدودهٔ دولت مستقل ملی تعیین می کند. این اصل (صرفنظر از موارد نادری که درباره آنها سخن خواهیم گفت) در موردکشورهای امروزی «جهان سوم» نیزصادق است. در آنجا نیز دولت‌ها در داخل وخارج ازنظرصوری به‌عنوان نمایندگان قلمروهای حکومتی مستقل ومعین عرض اندام می کنند.

اگـر تردیدی در نامیدن آنها به‌عنوان دولت‌های مستقل ملی وجود دارد، به‌علت دم خروسی است کـه از زیرعبای آنها پیداست:

فقط تعداد انگشت شماری از ایـن دولت‌ها هستند کـه واقعاً نماینده جوامعی هستند که درباره آنها مقوله «ملت» صادق است. در بقیه این جوامع روابط اجتماعی دریك روند همگون کننده تاریخی ویك روند مشترك بازتولید به‌وجود نیامده است. برخلاف کشورهای ملی اروپا، در این کشورها حدود قلمرو هر کشور از نظر تاریخی، براساس یك رابطه توسعه یابنده مبادلاتی برمحور مراکز انباشت (شهرها، مناطق، کارخانه‌ها) به‌وجود نیامده است. به‌عکس، در این کشورها، اغلب ما با مرزهای کاملا مصنوعی روبروهستیم که بخش‌ها وملیت‌هایی راکه ازنظر تاریخی به‌هم مربوطند از هـم جدا و آنچه را ازنظر تاریخی جداست به‌هم وصل می کنند.(۱۰۷)

اصل مستقل وملی بودن، به‌عنوان یکی ازاصول تأسیس‌دولت، برپایه‌های درون مرزی باز تولید اجتماعی بنا شده است، در حالیکه دولت‌های «مستقل‌ملی» در جوامعی کـه بازتولید آنها به‌بازار جهانی وابسته است، فاقد این‌پایه مادی هستند. بنابر تعریف متداول، «دولت مستقل ملی» دولتی است که بتواند استقلال خود را درمقابل دولتهای خارجی‌حفظ کند ودرمقابل تمام گروه‌های اجتماعی ودرسراسرقلمرو، مرکزیت سیاسی با نفوذی به‌وجود آورد. درجوامع پیرامونی فقدان پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی لازم نه تنها پیدایش چنین دولتی را مانع می‌شود، بلکه موجب آن می گردد که محیط سیاسی واقتصادی از حداقل همگونی‌لازم برخوردار نباشد ونهادهای سیاسی وفرآیند‌های اقتصادی بر یك جامعه واحد تکیه نداشته باشد.

این تضاد میان بازتولید وابسته به‌بازارجهانی وحکومتی که در رابطه با مرزهای ملی تشکیل شده است، نه تنها پایه‌های اساسی دولت

---

(۱۰۷) مثلا خلق‌هایی که هر بخش از آنها به یکی از کشورها وابسته شده اند.

را به‌عنوان دولت مستقل ملی سست می کند، بلکه اصولا در مجموعهٔ مناسبات میان سیاست و اقتصاد، میـان جامعه و دولت شکنند گی‌های بیشماری به‌وجود می‌آورد. در این جوامع نه روشن است کـه کدام بخش از اقتصاد پیرامونی کاپیتالیستی که در بازار جهانی ادغام شده به«جامعهٔ داخلی» تعلق دارد و نه اینکه دولت تا چه حد در انطباق با این«جامعهٔداخلی» قراردارد، درحالیکه پیش‌شرطهرنظریهٔ ماتریالیستی دربارهٔ دولت، تعیین شرایط و روابط مادی جامعه‌ای است که دولت بر آن متکی است.

در تحلیل پدیده‌های سیـاسی «دنیـای سوم» اغلب به‌غلط از همگونی چارچوب مناسبات اجتماعی فرایندهای اقتصادی ـ اجتماعی ازیکسووفرایندهای سیاسی ازسوی دیگریاد می‌شود. علت این اشتباه انتقال سطحی وخالی‌ازمحتوای تصوراتی است که ازنظریات مارکس درباره رابطهٔ «روبنا» و «زیربنا» ونیز ازتجربیات تاریخی حکومتهای ملی اروپایی استنتاج شده است.

نظریات‌بنیادی‌مارکس درباره ماتریالیسم تاریخی، قانونمندی‌های انتزاعی هستند کـه هرگز نمی‌توانند بـدون تحلیل مشخص و تاریخی به‌جوامع مشخصی منتقل شوند. رابطهٔ دیالکتیکی میان روبنا و زیربنا، بدانگونه که بنیان گزاران سوسیالیسم علمی تشریح کرده‌اند، تنها در مورد تمامیت دوره تاریخی یك شیوهٔ تولید صادق است و نه درمورد تك‌تك نمودهای تاریخی ومشخص آن. علاوه براین، منظور از این رابطه فقط تأثیر متقابل «درونی» زیربنا و روبناست، بنابر این تأثیرات «خارجی» نظام‌های اجتماعی متکی برشیوه‌های تولیدی قبل یا بعداز شیوهٔ تولیدی مورد نظر را در بر نمی گیرد. از اینرو رابطه متقابل‌میان روبناوزیربنا درشیوهٔتولید کاپیتالیستی تنها می‌تواند در یك شکل منطبق بـا قانونمندی‌های آن و فقط برای تکـامل نظام جهانی

سرمایه‌داری به‌عنوان یك تمامیت مطرح باشد ـ وحتی باید گفت، در شیوۀ تولید کاپیتالیستی هم این رابطه به‌علت رقابت با نظام‌های غیر- کاپیتالیستی به‌صورت تغییر یافته‌ای تجلی می‌کند.

این به‌آن معنا نیست که مناسبات منطقی میان زیربنا و روبنا در تك تك بخش‌های اجتماعی و درلحظات مشخص تاریخی مؤثرواقع نمی‌شود، بلکه بدان‌معناست که این رابطه دیگربه‌صورت عام انتزاعی بروز نمی‌کند و در بستر روابط مشخص اجتماعی به‌اشکال گوناگون تغییرمی‌یابد و تظاهر مشخص خود را کسب می‌کند. بنابراین اصولا از نظر متدیك غلط است که هنگام تحلیل مشخص از یك جامعۀ معین از«زیربنا» یا«روبنای»آن صحبت کنیم ـ درست‌تر آن است که به‌نسبت انتزاعی‌بودن تحلیل، مقولاتی‌نظیر«محیط‌سیاسی» و«محیط اقتصادی»، «رابطۀ بازتولید» و«ساخت‌های سیاسی»، و«جامعۀ اقتصادی» و«دولت» به‌کار برده شود.

انتقال وحدت‌دیالکتیکی‌میان روبنا وزیربنا به‌جوامع مشخص، آنهم بدون تعمق کامل، تا زمانی موجب اشتباهات فاحش نمی‌شود که این جوامع، جوامعی ملی باشند وفرایند بازتولید آنها عمدتاً درهمین محدودۀ ملی‌انجام گیرد. اگرچه‌درموردحکومت‌های‌ملی و«کلاسیك» اروپای غربی نیزیکسان تلقی کردن «زیربنا» با «جامعۀ اقتصادی»خالی از اشتباه نیست، اما درهرحال قبول این فرض درمورد این جوامع با واقعیت،نزدیکی بیشتری دارد.

به‌عکس هنگـام بـررسی پدیده‌های سیـاسی در کشورهای کاپیتالیستی بـاید از همان ابتدا از چنین برداشتی اجتنـاب ورزید. زمانیکه دریك محیط اقتصادی بازتولید اجتماعی ازنظرمادی وارزشی صرفاً در رابطه با وابستگی به‌بازار جهانی قابل توضیح است، دیگر نمی‌توان خود این جامعۀ اقتصادی را جدا از بازارجهانی و به‌عنوان

زیربنای جامعه به‌مفهوم ماتریالیستی ـ تاریخی آن تلقی کرد وزمانیکه آن بخش‌هایی از کار کـه جزیی از تقسیم کار اجتماعی هستند و در محدودهٔ جغرافیایی قلمرو حکومت قراردارند، تا آن حد ناهماهنگ و ناکامل‌اند کـه نمی‌توانند به‌عنوان عوامل اصلی باز تولید اجتماعی عمل کنند، این بخش‌ها را فقط می‌توان به‌عنوان بخشی از جـامعهٔ اقتصادی تلقی کرد ونه تمامی آن.

به‌عبارت دیگر روابط بازتولیدی که دولت پیرامونی کاپیتالیستی تحت تأثیر آن قراردارد به‌ساخت‌های اقتصادی محیط اقتصادی درون مـرزی محدود نمی‌شود، بلکه مجموعهٔ روابط و مناسبات بـا بازار جهانی واقتصاد کشورهای مرکزی سرمایه را نیزدربرمی گیرد، روابط و مناسباتی که بدون آنها تداوم مادی جامعهٔ پیرامونی غیرممکن است.

حدود این رابطهٔ بازتولیدی‌را که سرنوشتش با فعل و انفعالات بازار جهـانی گره خورده است، فقط می‌توان از نظر تئوریك و نـه جغرافیایی تعیین کـرد. این رابطه اگر چه ابعـاد جغرافیایی نیز دارد، ولی این ابعاد کاملا نامشخص است و بالقوه تمام مناطقی را کـه در سطح بین‌المللی تحت نفوذ سرمایه قرار دارند، شـامل می‌شود. ایـن ابعاد عبارتند از:

الف) عوامل تعیین کنندهٔ اقتصادی ـ اجتماعی نظـام سرمایه‌داری جهانی، کـه از نظر جغرافیایی در تمـام مراکز اقتصادی جهـان پایگاه دارد.

ب) آن بخش‌هایی از محیط اقتصادی که به‌یك یـا چند کشور مرکزی سرمایه وابسته است وبه‌هرحال مستقیم وغیرمستقیم با رویداد‌های اقتصادی کشورهای پیرامونی در رابطه است.

پ) و بالاخره مجموعهٔ ساخت‌های اقتصادی در داخل جـامعهٔ پیرامونی تا آن حد که به‌بازارکالا و پول مربوط می‌شود.

صرفنظر از بخش‌هایی ازجامعه که ازنظر اقتصادی درکل نظام ادغام نشده‌اند ـ فقط این مجموعهٔ ساخت‌های اقتصادی داخلی (پ) است که حدود اقتصاد ملی را تعیین می کند.

پس روشن است کـه محیط اقتصادی درون مرزی بهیچوجه «زیربنا»ی دولت پیرامونی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه این محیط اقتصادی تنها بخشی از محیط اقتصادی وسیعتری است که بخش‌های تعیین کنندهٔ تاریخی آن، خارج از این محدوده قرار گرفته‌اند. به‌عبارت دیگر تنها مجموعهٔ بخش‌های داخلـی و خارجی اقتصاد است کـه چارچوب و شرایط اقتصادی محیط سیاسی جامعهٔ پیرامونی کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد.

ازآنجا که از این پس با این «زیربنا» سروکارداریم، باید نامی هم برای آن پیدا کنیم و ازآنجا که قبلا با اصطلاح «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» آشنا شده‌ایم، از این پس به‌جای «زیربنا»، اصطلاح «روابط باز تولید ادغام شده در بازار جهانی» را به‌کار خواهیم برد. این هردو اصطلاح، یعنی «بازتولید وابسته به‌بازارجهانی» و«بازتولید ادغام شده دربازارجهانی» مربوط به‌یك موضوع هستند وتفاوت میان آنهـا از دو دیدگاه مختلفی ناشی می‌شود کـه برای بررسی اقتصـاد پیرامونی انتخاب می کنیم: اگردر ابتدا ناکاملی بازتولید مورد نظر بود و به‌این دلیل اصطلاح «بازتولید وابسته به‌بازار جهانی» را به‌کار می‌بردیم، اکنون به‌اصطلاحی نیاز داریم کـه بیان کنندهٔ مجموعه این بازتولید باشد واز اینروست که اصطلاح «روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی» مناسبتر به‌نظر می‌رشد.

هنگامی که مناسبات اقتصادی جامعه‌ای ازمرزهای ملی آن فراتر می‌رود وروابط تعیین کنندهٔ اقتصادی خارج ازمحدودهٔ ملی قراردارد، تأثیر چنین شرایطی بردولت این است کـه دولت دیگر صرفاً تابع بورژوازی داخلی نیست، بلکه بـاید بیش از بورژوازی داخلی، از

بورژوازی خارجی تبعیت کند ودرخدمت منافع آن قرار گیرد. به‌بیان دیگرنیرومندترین جناح طبقه حاکم ازنظراقتصادی، که دولت‌پیرامونی کاپیتالیستی نمایندهٔ سیاسی آن است، مستقیماً در خود دولت حضور ندارد، بلکه به‌عنوان تاجر، کارخانه‌دارو یا بانکداردرمراکزکاپیتالیستی به‌سرمی‌برد.

طبیعی است که ساخت‌های اقتصادی وحاملین اجتماعی آن در بخش خارجی این «رابطهٔ باز تولید ادغام شده در بازار جهانی» فقط تا این حد می‌توانند در فرایندها و پدیده‌های سیاسی کشور پیرامونی کاپیتالیستی تأثیر بگذارند که منافع اقتصادی و اجتماعی آنها در این کشورها تحقق یافته باشد و این منافع در نهادها و ساخت‌های دولتی متبلور باشد. تا زمانی که فرایندهای اقتصادی کشورهای مرکزی هنوز درجوامع پیرامونی مادیت پیدا نکرده‌اند، این جوامع ازنظرجوامع مرکزی فاقد اهمیت‌اند و همچنین تا زمانیکه بورژوازی خارجی منافع اجتماعی خود را در داخل جامعهٔ پیرامونی دنبال نکند، بر-سرنوشت این جوامع تأثیری نخواهد داشت.

بیان داخلی خواست‌ها ومنافع بورژوازی خارجی، به‌ویژه در آن شاخه‌هایی ازاقتصاد منعکس می گردد که درروند اقتصادی جوامع پیرامونی نقش تعیین کننده‌ای ایفا می کنند ودیگربخش‌های اقتصادی را براساس منافع و احتیاجات خود شکل می‌دهند. نیازهای ارزش-افزایی بخش خارجی جامعهٔ اقتصادی‌ازطریق این شاخه‌های‌اقتصادی، یعنی ازطریق ایجاد و انحلال آنها به‌وسیلهٔ شاخه‌های جدیدالتأسیس و ازطریق نوع رابطهٔ آنها با دیگربخش‌های اقتصاد داخلی، به‌داخل جوامع پیرامونی انتقال می‌یابد، در ساخت‌های داخلی این جوامع شکل می گیرد و برآنها تأثیرات ضروری و منطقی خود را به‌جا می-گذارد. باید تأکید کرد که تأثیرات اجتماعی تنها ناشی از عوامل

اقتصادی موجود نیست، بلکه ـ لااقل به‌همان اندازه ـ نتیجهٔ کمبود‌هایی است که برطرف کردن آنها یا ازنظرمنافع طبقهٔ حاکم به‌اندازهٔ کافی سودبخش به‌نظرنمی‌رسد ویا حتی‌فقط به‌خاطرموقعیت‌انحصاری و کنترل سیاسی (مانند پنهانکاری هنگام کشف منـافع طبیعی) برای برطرف کردن آنها فعالیتی نمی‌شود.

بورژوازی خـارجی به‌وسیلهٔ افرادی کـه سرمایه‌های موجود در بخش‌های غالب را نمایندگی می‌کنند درداخل جامعه حضور دارد، البته این هنگامی است که بورژوازی خارجی مستقیماً در کشورمورد نظر سرمایه گذاری کرده بـاشد. زمانیکه سرمایه بخش‌های وابسته به‌بازار جهانی در دست بورژوازی داخلی باشد، منافع بازار جهانی از طریق فراکسیون‌های بورژوازی داخلی دنبـال می‌شود و بخش‌ها و فراکسیون‌های دیگر و ضعیفتر بورژوازی از ایـن فراکسیون غـالب تبعیت می کنند وازآنجاکه منافع آنها با منافع فراکسیون غالب گره خورده است، آنها نیز به‌طور مستقیم ازشکل اقتصادی موجود وادغام شده در بازار جهانی پیروی کرده ودر چهارچوب آن عمل می کنند. در اینجا ممکن است این انتقاد مطرح شود کـه ساخت‌های اقتصادی که در داخل جامعهٔ پیرامونی مادیت پیدا می کنند و منافع اجتماعی که در داخل این جوامع نمایندگی می‌شوند نیزخود بخشی ازجامعهٔ اقتصادی داخلی را تشکیل می‌دهند ولذا عوامل اقتصادی که در محیط سیاسی تأثیرمی گذارند، چیزی جز منافع اقتصادی ملی جامعهٔ مربوط نیست، حـال می‌خواهد ایـن منافع متعلق به‌سرمایهٔ داخلی باشد یـا سرمایهٔ خارجی . پس این که بگوییم رابطهٔ بازتولید از مرزهای ملی خارج می‌شود ومیان اقتصاد وسیاست ناهمآهنگی وجود دارد، ادعایی باطل است.

امـا بـا ذکر این مطلب هرگزنمی‌توان ایـن واقعیت را نادیده

گرفت که بخش‌های عمده‌ای از اقتصاد مناطق پیرامونی تابع تکامل نیروهای تولیدی، فرایندهای انباشت ومنافع ارزش افزایی هستند که نه ازخود این جوامع، بلکه از کشورهای مرکزی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین اگر در این مرحله از بحث دربارهٔ ساخت‌های موجود، بخواهیم یك وحدت موهوم میان سیاست و اقتصاد را در چارچوب ملی جوامع پیرامونی حفظ کنیم، هنگامی که به‌تحلیل پویایی همین ساخت‌ها می‌پردازیم، ناگزیر به‌پذیرش واقعیات خواهیم شد.

پس آنچه می‌ماند تضاد میان اصول حاکم در محیط اقتصادی وسیاسی است: درحالیکه محیط اقتصادی درسطح ملی، درقانونمندی‌های خود دچار محدودیت‌های زیادی است و صرفاً به‌عنوان بخشی ازمناسبات بازتولید جهانی، قابل دوام وقابل درك می‌باشد، در زمینهٔ سیاسی، مرزبندی ملی به‌شکل دولت ملی، اهمیت بیشتری کسب می‌کند. ادغام در نظام جهانی، که در زمینهٔ اقتصادی نسبتاً بلامانع انجام می‌گیرد، درزمینهٔ سیاسی، یعنی در مورد مسئلهٔ استقلال سیاسی دچار شکنندگی می‌شود. به‌عبارت دیگر اگردرزمینهٔ اقتصادی اصل ملی و مستقل بودن دولت‌ها می‌تواند نادیده گرفته شود، این اصل در زمینهٔ سیاسی اهمیت زیادتری کسب می‌کند. محیط سیاسی با تکیهٔ بیشتر براین اصل، و با کوشش بیشتر برای برخورداری از استقلال، از محیط اقتصادی سبقت می‌گیرد ـ درواقع هم اگرجزاین بود، پدیده‌هایی چون وجود فرایندهای انقلابی در کشورهای وابسته به‌بازار جهانی قابل تصورنمی‌بود.(۱۰۸) و یا به‌بیان عام تئوریك، دریك کشور

(۱۰۸) در بسیاری ازکشورهای پیرامونی جنبش‌ها و جریان‌های سیاسی به‌وجود می‌آیند که به‌هیچوجه منعکس کنندهٔ شرایط و روابط اقتصادی حاکم‌درخود جامعه نیستند. تحت تأثیر افکار و شرایط حاکم در جوامع دیگر، دراین جوامع گروهها و سازمان‌هایی پیدا می‌شوندکه در پی انجام انقلاب سوسیالیستی ←

پیرامونی ساخت های اقتصادی صرفاً به مثابهٔ ساخت های حاشیه ای قابل درك است ودینامیسم درونی آنها در مقایسه با دینامیسم ساخت‌های اقتصادی خارجی جنبهٔ فرعی وعکس‌العملی دارد. فعل وانفعالات سیاسی، بعکس در چارچوب ملی به‌مراتب از استقلال بیشتری در مقابل تأثیرات خارجی برخوردار است، به‌طوریکه در ابتداء محیط سیاسی داخلی را می‌توان به‌عنوان یك نظام مستقل ارزیابی کرد که نقش تأثیرات خارجی در آن جنبهٔ فرعی کسب می کند.(۱۰۹)

اکنون می‌توانیم به‌سؤالی که در آغاز طرح کردیم، یعنی این سؤال که با توجه به‌فقدان همگونی بنیادی میان سیاست و اقتصاد، مقولهٔ «دولت» و«جامعه» را چگونه می‌توان توضیح داد، پاسخ دهیم: در زمینهٔ اجتماعی ما با دو واحد مختلف اجتماعی مواجه هستیم:

در رأس تمام تقسیم بندی‌ها، بازار جهانی قرار دارد: واحد تعیین کننده درمجموع دررابطه با فرایندهای تاریخی، روابط بازتولید ادغام شده دربازارجهانی است که محیط اقتصادی درون مرزی جزئی

---

← هستند ، درحالیکه شرایط اقتصادی هرگز چنین انقلابی را نمی‌پذیرد . درنتیجه زمانیکه این نیروها برپایهٔ شرایط مناسب سیاسی وتاریخی به‌قدرت می‌رسند بـا واقعیات اقتصادی موجود مواجه شده و ناگزیر تحت لوای سوسیالیسم، همان راه رشد سرمایه‌داری جامعه را با ساخت‌های سیاسی وحاکمیت جدید دنبال می‌کنند. آنچه تحت عنوان «راه رشد غیرسرمایه‌داری» معروف است، یکی ازاین راههاست که همانطورکه تجربه نشان داده است پس ازگذراندن مرحله‌ای ازرشد نیروهای تولیدی، مجدداً به‌راه‌رشد سرمایه‌داری به‌صورت قبلی‌می‌انجامد.ـم.

(۱۰۹) تضاد میان وابستگی اقتصادی واستقلال نسبی سیاسی به‌عنوان تز اصلی در اثرکاردوزو/ فالتو «۱۲» مطرح می‌گردد (سایرنویسندگان به‌این امر توجه‌کمتری نشان داده‌اند). ولی این دومحقق نوز متأسفانه رابطهٔ منسجم این‌دو پدیده را با نقش‌ها و اشکال دولتی بررسی نمی‌کنند، بلکه صرفاً از آن به‌عنوان پیش شرطی برای تحلیل ائتلافات و اختلافات طبقاتی استفاده می نمایند.

از آنرا تشکیل می‌دهد. این بخش داخلی محیط اقتصادی اصولا از طریق محیط سیاسی که برپایهٔ اصول دیگری، یعنی در چارچوب حکومت ملی تقسیم بندی شده است، هویت جدا گانه کسب می کند: بدین نحو که قلمرو جغرافیایی حکومت دایره‌ای در حول بخشی از رابطهٔ بازتولید ادغام شده در بازارجهانی ترسیم می کند وتازه از این طریق است که این بخش حاشیه ای رابطهٔ اقتصادی جهانی، به‌طور محدود، قانونمندی مستقلی کسب می کند. این استقلال نسبی موجب می گردد که این بخش به‌شیوه‌ای متفاوت از مجموعهٔ نظام، حتی در رابطه با فرایندهای اقتصادی نیز اهمیت ونفوذ اجتماعی پیدا کند.

ناهمگونی میان واحدهای بنیادی اقتصادی و سیاسی موجب می‌شود که رابطهٔ منطقی میان سیاست و اقتصاد مخدوش شود و دیگر تأثیر متقابل آنها به‌صورت لازم و ملزوم نباشد. بدین نحو است که مناسبات اقتصادی که تکامل تاریخی جامعهٔ پیرامونی را تعیین می کنند وازاین‌طریق محدودیت‌هایی برای اشکال سیاسی به‌وجود می آورند، با روابط اقتصادی که دولت بر آنها تأثیرمی گذارد، یکسان نیستند.

برتری تکنولوژیك، مالی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیك جوامع مرکزی سرمایه بردینامیسم اجتماعی رابطهٔ کلی ادغام شده در بازار جهانی اثرمی گذارد. خواست‌های اقتصادی و اجتماعی جوامع مرکزی از طریق بخش‌های اقتصادی حاکم برجامهٔ پیرامونی و نیز به‌وسیلهٔ بورژوازی خارجی و مدد کاران داخلی آن، برساخت‌های سیاسی جوامع پیرامونی تحمیل می گردد. دولت جامعهٔ پیرامونی توان مقاومت در مقابل تعدیات محدودکنندهٔ بازار متکی برجوامع خارجی راندارد. نفوذمتقابل دولت دربخش خارجی روابط اقتصادی ادغام شده در بازار جهانی نزدیك به‌صفر است. بازار جهانی وعرصهٔ فعالیت اقتصادی بورژوازی خارجی درکشورهای مرکزی سرمایه

به‌روی دولت پیرامونی کاپیتالیستی تقریباً به‌طور کامل بسته است.

دولت حداکثر به‌بخش‌هایی از این بورژوازی که در داخل جامعهٔ پیرامونی حضور دارد و به‌آن شاخه‌هایی از اقتصاد که تحت نفوذ این بخش قراردارد، دسترسی پیدا می‌کند. ولی حتی این بخش نیز، به‌علت مناسباتی که باقدرت‌های اقتصادی‌وسیاسی کشورهای‌مرکزی دارد، می‌تواندتااندازه‌زیادی مستقل‌ازتصمیمات ومقررات‌داخلی عمل کند ومنافع خودرابه‌عنوان‌منافع حاکم برجامعه به‌دولت تحمیل نماید. دراینجااغلب برای‌دولت‌تنهااین‌امکان‌می‌ماند که‌صرفاًبرچگونگی‌تحقق منافع بورژوازی خارجی تأثیر گذارد، بی‌آنکه هرگزقادرباشد خلاف منافع آنها گامی بردارد. چنانکه خواهیم دید، همین دخالت درانتقال منافع بورژوازی خارجی به‌محیط اقتصادی درون مرزی یکی از وظایف عمدهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد.

ازطرف دیگر اگر کشورهای مرکزی برای تحقق منافع خود درجامعهٔ پیرامونی، دولت را تحت فشارقراردهد، در عین حال از او جهت اعمال‌تصمیماتش برسایربخش‌های اقتصادی وحاملین‌اجتماعی این بخش‌ها حمایت می‌کنند. به‌عبارت دیگر، حمایت (اجباری) دولت ازمنافع خارجی درعین‌حال موجب حمایت قدرت‌های‌خارجی از دولت می‌شود و از این طریق تقویت دولت را باعث می گردد. زیرا هربار که دولت مجبور می‌شود درعملکرد خود، شرایط و منافع بخش خارجی وروابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی را بپذیرد ودنبال کند، به‌عنوان نمایندهٔ بخش خارجی درمقابل سایر بخش‌های اقتصادی قرارمی گیرد ودرحالیکه برتری اقتصادی خواست‌های بازار جهانی، دولت را وادار به‌عقب نشینی و پیگیری این خواست‌ها در داخل می کند، درعین حال بخشی از این برتری به‌خود دولت انتقال می‌یابد و به‌او امکان می‌دهد که برمحیط اقتصادی تحت سلطه خود،

قاطعانه‌تر، عمیق‌ترو پیگیرتر تأثیر بگذارد.[110]

به‌بیان صریح‌ترو مشخص‌تر، تا زمانی که سیاست دولت پیرامونی کاپیتالیستی درتطابق با منافع کشورهای مرکزی سرمایه و در مقابله با محیط اقتصادی داخلی قرار می گیرد، دولت از جانب مؤسسات مالی بین‌المللی حمایت‌می‌شود، مورد تأییدکارگزاران اقتصادی جهانی قرار می گیرد، اعتبارات خارجی دریافت می‌دارد، سرمایه‌داران خصوصی خارجی درقلمروآن سرمایه گزاری می کنند، تمام درها جهت اجرای برنامه‌های فنی ونظامی به‌رویش بازمی‌شود ودولت می‌تواند براین پایه و با استناد برتمام این امکانات، حکومت خود را در داخل مشروع و برحق جلوه دهد واز اینطریق حتی حمایت سیاسی و اقتصادی بخش‌های حاکم در داخل را نیز به‌دست آورد.

در اینجا وابستگی‌های موجود، رابطهٔ منطقی میان سیاست و اقتصاد را به‌یك رابطهٔ معکوس تبدیل می کند: ازنظرتأثیرو اهمیت در رأس این رابطه، رابطهٔ بازتولید ادغام شده در بازار جهانی قراردارد و دروسط آن، دولت پیرامونی کاپیتالیستی و بالاخره در آخرمحیط اقتصادی داخلی.[111] بدیهی است که در اینجا منظور، یك رابطهٔ یکجانبه و تك خطی نیست، که هریك از عوامل و پدیده‌های پایین‌تر محصول عوامل و پدیده‌های بالاتر باشد. دراینجا اصطلاح وابستگی

(۱۱۰) بنابراین مفهوم «صورتبندی اجتماعی فرعی» که مارکس دررابطه با موارد انتقال روابط تولیدی به‌کار برده بود («مبانی. . .»، ص۲۹) تنها به‌معنای انشعاب مستقل از یك نظام اصلی نیست، بلکه به‌معنای «تابع» نیز می‌تواند باشد.

(۱۱۱) یا به‌قول آلتوسر، زیربنایی که بازار جهانی را در برمی‌گیرد، آن ساختاری است‌که رابطه میان دولت وجامعه اقتصادی‌کشورهای پیرامونی را آنچنان تحت‌الشعاع قرارمی‌دهدکه درنتیجه محیط سیاسی درمقابل محیط اقتصادی اولویت‌کسب می کند».

تأثیرمتقابل، اما محدود را نیزدر برمی گیرد.(۱۱۲)

بنابر آنچه گفته شد به‌این نتیجه‌می‌رسیم که دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی به‌معنای واقعی کلمه دارای جوامع «خودی» نیستند. رابطهٔ بازتولید ادغام شده در بازار جهانی، کــه اساس فرایندهای اجتماعی کشورهای پیرامونی را تشکیل می‌دهد، به‌مراتب از چارچوب ملی فراتر می‌رود و بنابراین دیگرنمی‌توان آنرا به‌عنوان جــامعهٔ «متعلق» به‌دولت تلقی کرد. آن بخش از این رابطه‌که در داخل محیط اقتصاد ملی‌است، «جامعه‌ای» برخورداراز‌رابطهٔ بازتولید متکی‌برخودنیست.

در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی رابطهٔ اجتماعی تنظیم شده میان دولت و اجتمـاع طبیعتاً به‌صورت تعیین کننده به‌تمام پدیده‌های سیاسی این کشورها شکل می‌بخشد. برهمین پــایه می‌توان یك سلسله ازویژگی‌های صوری وکاربستی دولت عقب ماندگی را توضیح داد. کوشش ما در زیر عبارت از این خواهد بود که بازتاب ناهمآهنگی میان پدیده‌های اجتمــاعی و سیاسی را در تك تك زمینه‌های ساختی دولت بررسی کنیم.

درضمن در اینجاست که با علت ابهامی که برخی ازمؤلفان در رابطه با ارزیابی ازدولت دچار آن شده‌اند و همچنین بـا علت اینکه چرا برخی از ایشان دولت پیرامونی کاپیتالیستی را دولتی ضعیف و برخی دیگر دولتی قوی قلمداد کرده‌اند، آشنا می‌شویم. در این‌مورد بعداًدقیقتربحث‌خواهیم کرد.

بــا تکیه برهمین ناهماهنگی میان جامعه و دولت تحت شرایط وابستگی جــامعهٔ پیرامونی به‌بازار جهــانی، می‌توان یــك سلسله از مشکلات دیگری را هم که تاکنون لاینحل مانده‌اند، توضیح داد. ما

(۱۱۲) بــاز هم به‌قول آلتوسر، مسئله برسر «تعیین‌کنندگی در تحلیل نهایی» نیست، زیرا که عامل تعیین‌کننده برای مدتی طولانی پنهان می‌ماند.

در اینجا فقط به‌این مشکلات اشاره می کنیم:

الف ـ گاهی درنوشته‌های موجود دراین زمینه، صحبت از این است که درجوامع عقب مانده «روبنا» در مقابل «زیربنا» نقش تعیین‌کننده دارد.(۱۱۳) بعضی‌ها نیـز عبارت‌هایی به‌کار می‌برند کـه کمتر تحریك آمیز است نظیر اینکه: دولت در مقـابل جامعه، نقش «پیشرو» ایفا می کند. علت وجود اینگونه نظریات را باید درتاریخ این کشور‌ها، پس از اشغال توسط قدرت‌های استعمارگر، درتحمیل روابط کار

---

(۱۱۳) مثلا کوردوا «۱۳»، ص۶۰. تولپانف (در: «اقتصاد سیـاسی و استفاده از آن درکشورهای در حال رشد»، فرانکفورت ۱۹۷۲، ص۳۸) توضیحاً اشاره می‌کند که «ایدئولوژی و سیاست درکشورهای در حال رشد به‌مراتب نقش مؤثرترو دگرگون‌کننده‌تری ایفا می‌کنند تا در اروپا وامریکای شمالی». خوزه‌کارلوس در جزواتی دررابطه با کنگرهٔ امریکا شناسان، ۱۹۷۴ از این نظردفاع می‌کند کـه «ساخت‌های اجتمـاعی در مستعمرات از طـریق اقدامات سیـاسی (ایدئولوژیك) جوامع مرکزی به‌وجود آمده‌اند (اشغال منـاطق، تأسیس دولت مستعمراتی، صدور مذهب مسیح)». پار «۳۲۷»، ص۲، براین عقیده‌است که حتی درحال حاضرنیزهنوزعامل سیاسی ـ ایدئولوژیك درتوسعهٔ سرمایه‌داری و انحلال ساخت‌های غیرسرمایه‌داری در جـوامع پیرامونی تعیین‌کننده است. زونتاگ «۳۷۱»، ص۱۶۶ تقریباً همین نظررا با تکیه براین نکته‌که در درازمدت و در تحلیل نهایی زیربنای اقتصادی تعیین‌کننده است، تأیید می‌کند. و بالاخره علوی «۱۶۹»، ص۶۱ معتقد است که «احیاناً می‌توان گفت که ساخت‌های تعیین کننده در مستعمرات به‌این دلیل درمقایسه با ساخت‌های داخلی ازتکامل بیشتری برخوردار است که زیربنای آن در مراکزسرمایه قرار دارد، کـه البته بعداً هنگام کسب استقلال از این زیربنا جدا می‌شود». نظر علوی به‌جز جملهٔ آخر، به‌نظر صحیح می‌رسد. ما معتقدیم که «استقلال»سیاسی به‌هیچوجه به‌ادغام اقتصادی دربازارجهانی خاتمه نمی‌دهد و اقتصاد پیرامونی را به‌اقتصاد ملی تبدیل نمی‌کند، وحتی پس از کسب «استقلال» سیاسی زیربنای بخشی از محیط سیـاسی را باید در کشورهای مرکزی جستجو کرد.

از طریق فشارهای غیر اقتصادی، در ایجاد صنایع، که در همه جا بـا دخالت مستقیم دولت و حضور دائمی و آشکار قهردولتی انجام می‌گرفت، جستجو کـرد. ولی آیـا ابراز ایـن نظریات به‌معنای معکوس کردن نظریات مارکس نیست؟

مارکس خـود، راه حل مسئله را نشان می‌دهد : این راه حل در «استیلای جامعهٔ بورژوایی بردولت»[۱۱۴] نهفته است. این تصور که درکشورهای وابسته روبنا، زیربنا را تعیین می کند (صرفنظر ازاینکه استفاده از این مقولات در جوامع مشخص و در رابطه بـا مراحل و پدیده‌های مشخص‌تاریخی نادرست است) ناشی ازیك «اشتباه‌بصری» است، یعنی یکسان پنداشتن اشتباه‌آمیز «زیربنـا» بـا محیط اقتصادی درون مرزی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی. دراینکه دولت درمقایسه با تکـامل اقتصادی قلمرو خویش، نقش پیشتاز را ایفـا می کند، شکی نیست، ولـی علت آن دقیقاً نـاشی از ایـن واقعیت است کـه محیط اقتصادی که درقلمرو دولت قراردارد، زیربنای آنرا تشکیل نمی‌دهد. اگر رابطهٔ دولت را بـا زیربنای اقتصادی واقعی آن، یعنی با تمامیت بازتولید ادغام شده در بازارجهانی درنظر بگیریم ، مشاهده می کنیم که این پیشتازی به‌دنباله روی تبدیل می‌شود. در این باره بعداً مفصلتر بحث خواهیم کرد.

ب ــ در یـك مورد دیگر به‌نظر می‌رسد کـه نظریات مارکس معکوس شده است وآن زمانی است که ما بخواهیم قوانین انتزاعی راکه او کشف کرده است درمحدودهٔ مرزهای جامعهٔ پیرامونی‌محبوس کنیم: دراین‌حالت به‌نظرمی‌رسد که ازنظرساختی ونیزازنظرتاریخی، تولیداز گردش تبعیت می کند ونه‌بالعکس، وآنهم نه به‌صورت توهم‌ــ توهمی کـه همواره در تمام جوامع کاپیتالیستی حـاکم است و فرایند

(۱۱۴) مارکس، «مبانی...»، ص۱۷۵.

مبادله را به‌عنوان فرایند اجتماعی تعیین کننده جلوه می‌دهد ـ بلکه به‌صورت کاملا مشخص و به‌هنگام تحلیل واقعاً ماتریالیستی تأثیر متقابل دو عامل گردش و تولید در فرایند باز تولید اجتماعی در جوامع پیرامونی[۱۱۵] . این امر که در اینجا گردشی مورد نظر است که تابع بازار جهانی است، خود ما را به‌یافتن راه‌حل نزدیکتر می‌کند: در بخش گردش تعلق به‌یك رابطهٔ وسیعتر اقتصادی بیشتر مشهود است، درحالیکه درمحیط تولید این رابطه چندان آشکار به‌چشم نمی‌خورد. ولی واقعیت این است که تولید داخلی نیزهمانند گردش عملا تحت‌الشعاع بازارجهانی‌قراردارد. این‌البته به‌هیچوجه بدان‌معنانیست که در اینجا قوانین منطقی ورابطهٔ عام میان زیربنا وروبنا به‌صورت معکوس عمل می کند، زیرا بازارجهانی خود تابع تولید درعرصهٔ جهانی‌است.

پ ـ مجموعهٔ بحث‌هایی که دررابطه بافئودالیسم وسرمایه‌داری در امریکای لاتین[۱۱۶] جریان داشت، می‌توانست به‌مراتب خلاصه‌تر شود، اگرقبل ازتعیین شیوهٔ تولید، در ابتدا رابطهٔ اجتماعی این شیوهٔ تولید درنظر گرفته می‌شد. اگردرست است که رابطهٔ کلی بخش‌های

(۱۱۵) این مسئله در برزیل میان «ساختگرایان» که ازنمونه‌های مصرف و تأثیرات آن حرکت می‌کنند (مثلا سلزوفورتادو، «وابستگی خارجی و تئوری اقتصادی»، درزنگهاس «۵۷»، ص۳۳۴ ـ ۳۱۶) از یکسو و منقدان آنها نظیر اولیویرا «۵۰» کـه از محیط تولید حرکت می‌کنند از سوی دیگر، مورد بحث است. البته این تولید نیزدر رابطه با استراتژی توسعهٔ جهانی بازارقابل توضیح است. درغیر اینصورت مثلا روشن نمی‌شودکه چرا شرکت پروکتر وگامبل برای تولید مواد شیمیایی پاك‌کن، مواد خام مورد نیازخود را به‌جای استفاده از منابع طبیعی موجود درداخل، ازخارج وارد می‌کند.

(۱۱۶) رجوع شود به‌تألیفات گونتر فرانك «۱۸ و ۱۹»؛ لوئیس ویتال: «امریکای لاتین فئودالی است یـا کاپیتالیستی؟» در: فرانك و دیگـران «۲۰»، ص۹۱ ـ ۶۷؛کوردوا «۱۳»، ص۱۰۸ و..

ادغام شده در بازار جهانی که دینامیسم اجتماعی کشورهای پیرامونی را تعیین می کند، عمدتاً خارج ازمرزهای این کشورها قراردارد و اگر در ماهیت کاپیتالیستی ایـن بخش‌های تعیین کننده تردیدی نیست در آنصورت دیگرشکی نمی‌تواند وجود داشته باشدکه درمجموعهٔ نظام باز تولید داخلی، شیوهٔ تولید کاپیتالیستی از نظر تاریخی شیوهٔ تولید غالب را تشکیل می‌دهد.[۱۱۷] از این دیدگاه کـه علمی است، وجود اشکال غیر کاپیتالیستی تولید در بخش‌هایی از اقتصاد داخلی دیگر ازنظر تئوریك ومنطقی با آن بخش غالب در تضاد قرارنمی گیرد.

ث ـ همچنین تا به‌امروزهنوزبحث‌دربارهٔاین‌سؤال که‌آیا تضاد میان کشورهای پیرامونی ومرکزی درکنارو یا حتی قبل ازتضاد میان کار مزدبری و سرمایه در داخل ایـن کشورها قرار داردو چه نتایج استراتژیکی می‌توان از پـاسخ به‌ایـن سؤال در رابطه بـا تضادها و ائتلافات طبقاتی کسب کرد، خاتمه نیافته است. حال اگرطبقات حاکم در جوامع پیرامونی یك جناح خارجی را نیز در برمی گیرند، تضاد طبقاتی، دررابطه با پرولتاریای جامعهٔ پیرامونی کاپیتالیستی ازیکسوو بورژوازی خارجی ازسوی دیگرعمل می کند، از آنجاکه اختلافات طبقـاتی همواره در محیط معینی مادیت پیـدا می کند، زمانیکه تضـاد طبقاتی ازچارچوب ملی فراترمی‌رود، این اختلافات می‌تواند بهٔشکل تضاد میان کشورها بروز کند، ولی این‌چیزی نیست جز گسترش‌محیط سرمایه‌داری که دراثرجهانی شدن روابط تولیدی کاپیتالیستی وبه‌دنبال

(۱۱۷) دربعضی کشورها نیز این بحث به‌ویژه‌تحت تأثیرتحلیل‌مائوتسه‌دون از جامعهٔ چین‌جریان داشت. ازآنجاکه الگوبرداری درمیان سازمان‌های سیاسی‌رایج است، برخی‌ازسازمان‌ها، بدون تحلیل مشخص ازشرایط مشخص‌صرفاً باتبدیل نام چین وتغییر برخی از جملات، همان تحلیل‌های مائوتسه‌دون را به‌جامعهٔمورد نظر نسبت می‌دادند ــ م

آن جهانی شدن مبارزات طبقاتی به‌وجود آمده است.[۱۱۸] بنابر این مبارزه میان کشورها، نمی‌تواند مستقل ازمبارزات طبقاتی ویا درکنار آن وجود داشته باشد. آنچه به‌عنوان مبارزه میان کشورها به‌نظر می‌آید یا مربوط به‌رقابت جناح‌های بورژوایی (داخلی وخارجی) است یاتبلورمنطقه‌ای مبارزات طبقاتی که درعرصهٔ جهان‌جریان دارد.[۱۱۹]

---

(۱۱۸) رجوع شود به‌گونتر فرانك «۱۸»، ص۲۶ و. . که درکنار تضاد اصلی میان‌کار و سرمایه، به‌تضاد اصلی دیگری میان «متروپل‌ها» و «کشورهای دست نشانده» نیز اشاره می‌کند و سمیرامین «۲»، ص ۸۱ که « تضاد میان تکامل خارجی سرمایه و تکامل مستقل سرمایه‌داری» را به‌مثابه «گرایش به‌سوی تضاد اصلی» در نظام سرمایه‌داری تلقی می‌کند. (البته نه به‌جای تضاد میان‌کار مزدبری وسرمایه، بلکه درتبعیت‌ازنظرمائوتسه‌دون‌که معتقداست، درهرمجموعه‌ای از تضادها یکی ازتضادها، تضاد اصلی است). این مسئله می‌توانست فیصله یافته تلقی شود، اگر جمهوری خلق چین (و مدافعان آن در سایرکشورها) بـا طرح نظریهٔ «سه جهان» آنرا مجدداً به‌بحث نمی‌گذاشتنــد.م.

(۱۱۹) بنابر ایــن، تصور اینکه هرمبارزه‌ای علیه یکــی از کشورهای امپریالیستی و یــا مشخصاً علیه امپریالیسم امریکا ضرورتاً به‌معنای نفی روابط سرمایه‌داری و معادل با مبارزه میان‌کارمزدبری و سرمایه است‌کاملا اشتباه است. مثلا مبارزه علیه امپریالیسم امریکا هم می‌تواند به‌خاطرکسب هژمونی از طـرف سایرکشورهای امپریالیستی در یك منطقه باشد، هم در اثرمبارزه میان جناح‌های داخلی هیأت حاکمه علیه یکدیگر (خارجی و داخلی) هم نتیجهٔ رقابت شوروی و امریکا وهم بازتاب تضاد میان‌کار مزدبری وسرمایه و یا اینکه همه و یا برخی از اینها با هم. ازاین دیدگاه باید مثلا «انقلاب» [...] را بررسی‌کرد. اگر این مبارزه تبلوری از مبارزات طبقاتی پرولتاریا علیه روابط‌کاپیتالیستی نبوده است، باید روشن‌کردکدامیك ازطبقات و اقشارو یا جناح‌هایی ازطبقات حاکم و یا تحت سلطه، حاملین واقعی این جنبش بوده‌اند، کدامیك از تضادهای اجتماعی، محور این مبارزات را تشکیل می‌داده است وبالاخره انگیزه مادی واجتماعی حاملین این جنبش و رهبران آن چه بوده استــ م.

این بدان‌معنا نیست که درگیری میان کشورها فاقد اهمیت سیاسی است ونمی‌تواند ازنظراستراتژیك واز نظرائتلافات طبقاتی‌تأثیربگذارد. ما در اینجـا قصد پیگیری این مسئله را نداریم و اصولا ایـن سؤال را نمی‌توان به‌صورت انتزاعی پـاسخ داد، ولـی به‌طورکلی می‌توان گفت که:

۱ـ برای اینکه بورژوازی‌های خارجی بتوانند درچهارچوب ملی اعمال نفوذکنند، به‌یك رابطهٔ انتقالی اقتصادی و اجتماعی درون مرزی محتاجند. بنابراین مبارزهٔ طبقاتی در قلمرو جهانی سرمایه در ابتدا ازهمین پایگاه‌های داخلی آغاز می‌شود.

۲ـ مبارزهٔ سیاسی و طبقاتی همواره در چارچوب ملی آغـاز می‌شود، حتی زمانیکه روابط اجتماعی جهانی شده است.

ث ـ علاه‌برآن، ناهمگونی موجود میـان محیط اقتصـادی و سیاسی، این سؤال را پیش می‌آورد که آیا اصولا مقولهٔ صورتبندی اجتماعی می‌تواند در رابطه با جوامع پیرامونی به‌کار برده شود یـا اینکه‌بایدبراساس‌خصلت پیرامونی این جوامع، ازآنها به‌عنوان‌بخش جنبی مجموعهٔ نظام سرمایه‌داری جهانی، یعنی به‌عنوان بخشی از یك صورتبندی اجتماعی نام برد؟

به نظر ما مقولهٔ «صورتبندی اجتماعی»، مقولهٔ مناسبی است که استفـاده از آن بـرای تفکیك صورتبندی‌های جنبی در درون یـك صورتبندی کلی و تعیین کننده جایز است. مرزبندی میان این دونوع صورتبندی یك مرزبندی تئوریك نیست، بلکه یك مسئلهٔ تجربی است که براساس معیارهای تـاریخی موجود، قانونمندی‌ها و تفاوت‌های میان ساخت‌های اجتماعی‌را درتمام زمینه‌ها تعیین‌می کند. پیش ازاین دیدیم که جوامع پیرامونی ازنظرساختی در زمینهٔ سیاسی از استقلال به‌مراتب بیشتری برخوردارند تا در زمینهٔ اقتصـادی، و در تحلیل این

جوامع این واقعیت را باید همواره درنظر داشت در هرحال بسیار ساده گرایانه است اگرتصور کنیم که حرکت به‌سوی استقلال سیاسی مساویست با تبدیل یك بخش ساختی به‌یك صورتبندی اجتماعی مستقل.(۱۲۰)

در بالا اشاره کردیم که موقعیت پیرامونی کشورهای «دنیای‌سوم»، شرایط مادی ایجاد دولت‌های مستقل ملی را دراین جوامع از بین می‌برد. حال چگونه می‌توان این حکم عام را دقیقتر کرد؟

پیش‌شرط اصلی شکل ملی ومستقل دولت، همانطور که دیدیم، یك رابطهٔ باز تولید درچارچوب ملی و براساس سرمایهٔ ملی است. پیش ازاین مشاهده کردیم که این پایه و اساس درکشورهای پیرامونی وجود ندارد. در مناسبات دولت‌ها با جوامع خودی شکنندگی‌های بسیار به‌چشم می‌خورد: روابط کلی ادغام شده در بازار جهانی، که برای این دولت‌ها از نظر اجتماعی تعیین کننده است، ملی نیست و اصولا مرزهای این روابط را نمی‌توان از نظر تاریخی و جغرافیایی مشخص کرد. ازاینرو دولت‌ها هم نمی‌توانند یك شکل انسجام یافتهٔ سیاسی کسب کنند. علاوه‌بر آن محیط اقتصادی داخلی نیز یك رابطهٔ بازتولید اقتصادی کامل را تشکیل نمی‌دهد. بنابراین ادعای دولت‌های پیرامونی مبنی برملی و مستقل بودن خود ازدوجهت نادرست است: اصولا کنترل واقعی سیاسی ازجانب این دولت‌ها درخارج ازمرزهای «ملی» مطرح نیست. بنابراین مسئلهٔ استقلال نیزواقعیت پیدا نمی‌کند؛ و درداخل، اگرچه در مؤثر بودن نقش دولت‌ها تردیدی نیست، ولی آنچه مورد تردید است، خصلت ملی آنهاست.

این تضاد بازگوکنندهٔ این واقعیت است که از نظر تاریخی دولت‌های «جدیدالتأسیس» مولود درونزای جامعهٔ خود نیستند، بلکه

---

(۱۲۰) درحالیکه زونتاك«۳۷۱» وعلوی«۱۶۹» دچاراین اشتباه‌می‌شوند،

دست پروردهٔ حکومت‌های مستعمراتی و بیگانه‌اند وساخت‌های خود را به‌عنوان نهادهای از پیش ساخته شده، از همان حکومت‌های مستعمراتی کسب کرده‌اند. زمانیکه حکومت‌های مستعمراتی براین جوامع حاکم بودند، تضادی میان سیاست و اقتصاد وجود نداشت: هردو بخش به‌اصطلاح پیرامونی (سیاسی ـ اقتصادی) یك نظام کامل را تشکیل می‌داد که درمرکز آن حکومت کشورمرکزی مربوط قرار داشت. دراین‌دوره اشکال وابستگی سیاسی با وابستگی اقتصادی کاملا منطبق بود.(۱۲۱)

امروزه دیگر چنین شکل‌هایی ازوابستگی آشکارسیاسی کاملا جنبهٔ استثنائی دارند. پس ازخاتمه یافتن حکومت دولت مستعمراتی، ساخت‌های سیاسی موجود که تا آنزمان در خدمت دولت‌های بیگانه قرار داشت، در اختیار یك حکومت جدید، یعنی دولت مستقل ملی قرار گرفت. در این مرحله جامعه‌ای که ازنظر اقتصادی کمافی‌السابق جنبهٔ پیرامونی و وابستهٔ خود را حفظ کرده بود، ازنظرسیاسی ادعای مستقل وملی بودن را داشت. این تضاد الزاماً نتایجی را موجب می‌گردد که جداگانه باید بررسی گردد. ولی پیش از اینکه به‌این بحث بپردازیم، باید به‌تأثیرات جنبهٔ دیگرعقب ماندگی اقتصادی درشرایط تأسیس دولت پیرامونی کاپیتالیستی توجه کنیم.

### ب. دولت وتعدد ساختی صورتبندی اجتماعی

جنبهٔ دیگرعقب ماندگی، یعنی‌تعددساختی صورتبندی‌اجتماعی به‌آن بخش ازشرایط تأسیس دولت مربوط می گردد، که اشکال داخلی

---

(۱۲۱) احتمالا هنگام تحلیل مشخص تاریخی به‌مواردی برخواهیم خورد که حتی در دوران حکومت استعماری هم اشکال سیاسی، سریعتر از ساخت‌های اقتصادی درجهت جدایی از وابستگی مستقیم وکامل حرکت کرده‌اند.

آنرا در شکل مشخص بورژواییش، به‌مثابهٔ شکل مشخص تمامیت اجتماعی تعیین می کند.

مثلا دیدیم که در کشورهای سرمایه‌داری ویژگی‌های ذاتی باز-تولید کاپیتالیستی باعث جدایی فشار غیراقتصادی از فرایند تولید و تملك و از اینطریق باعث جدایی محیط سیاسی از روابط اقتصادی گردید ودرنهایت تفکیك محیط سیاسی را ازمحیط اقتصادی، به‌شکل دولت بورژوایی ممکن ساخت. عامل مرکزی درروند ادغام مجموعهٔ مناسبات اجتماعی، روابط کار در چارچوب مبادلهٔ معادل‌ها به‌صورت کالاست.

حال از جمله ویژگی‌های تاریخی سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی سرمایه اینست که دراین مناطق، روابط کالایی ومبادلهٔ معادل-ها عمومیت پیدا نکرده است و اشکال گوناگون غیرکاپیتالیستی تولید و مبادله با شیوهٔ تولید کاپیتالیستی همزیستی دارند، نتیجه اینکه یك جامعهٔ ناکامل با ساخت‌های متعدد به‌وجود می آید که در اجزاء آن، روابط تولید کاپیتالیستی کم و بیش رخنه کرده است. اشکال غیر-کاپیتالیستی، به‌ویژه دربخش تولید، به‌صورت روابط تولیدی منعکس می‌شود که کارمزدبری در آنها یا اصلا به‌وجود نیامده و یا اینکه به-شکل مسخ شده‌ای تحقق یافته است.

وحال آنکه می‌دانیم که خصلت کالایی نیروی کار در رابطه با دولت بورژوایی نقش تعیین کننده دارد. «ما هربار در مناسبات میان مالکین و تولیدکنندگان مستقیم است... که درونی‌ترین راز، اساس پنهان شدهٔ تمام ساختمان اجتماعی و ازاینرو همچنین شکل سیاسی روابط مستقل یا وابسته، خلاصه شکل مشخص دولت راکشف می-می کنیم.»(۱۲۲) ازاینرو سیادت ناکامل روابط کالایی برمحیط تولید

(۱۲۲) مارکس؛ مجموعه‌آثارمارکس/ انگلس، جلد ۲۵، ص۷۹۹ و...

در «زیربنای واقعی و مولد مجموعهٔ برابری‌ها و آزادی‌ها»[۱۲۳] که براساس آن دولت بورژوایی باید پی‌ریزی شود، خلاء تعیین کننده‌ای را به‌وجود می‌آورد.

حتی در بخش گردش نیز تعمیم روابط مبادلاتی برپایهٔ مبادلهٔ معادل‌ها به‌تمام این بخش با موانع زیادی مواجه است. از یکطرف هنوز اشکالی از مبادله یافت می‌شود که از طریق پول و بازار انجام نمی‌گیرد. حتی درمناطقی که بازارکاپیتالیستی براساس مبادلهٔ ارزش‌ها تحکیم یافته است، به‌خاطر تفاوت‌های فاحش در کیفیت تولید در بخش‌های مختلف، یك زمینهٔ مشترك ارزش سازی ملی نمی‌تواند به‌وجود آید و این خود باعث می‌شود که پایهٔ مادی مبادلهٔ معادل‌ها فراهم نشود. این امرهنگام تکامل بیشتر اشکال روابط کاپیتالیستی تا سرحد حرکت واقعی در«سطح» جامعه به‌پیدایش نابسامانی‌های بسیار درمکانیسم‌های متعادل کننده‌ای‌منجرمی گردد که‌می بایستی‌فرایندبازتولید سرمایه را برپایهٔ منطق درونزای آن هدایت کنند. درجوامع پیرامونی، رقابت آزاد که باید براساس آن تقسیم‌کاراجتماعی میان بخش‌های تولید تنظیم گردد یا اصلا نمی‌تواند به‌وجود آید و یا به‌صورت ناکامل بروز می‌کند.

در رابطه با حاملین اجتماعی، این ناکاملی در تحقق روابط کاپیتالیستی به‌صورت ساخت طبقاتی ناکامل ونامشخص تبلور می‌یابد: براین اساس است که در جوامع پیرامونی، منافع اصلی اجتماعی هنوز به‌صورت منافع طبقاتی شکل نگرفته است، بلکه همواره به‌صورت منافع گوناگون و مخلوط اجزایی از جامعه بروز می‌کند. جناح های طبقاتی، طبقات بینابینی و در حال گذار، به‌انواع گوناگون در یکدیگر مخلوط می‌شوند. ازاینروست که انتزاع شهروندان برابر و

(۱۲۳) مارکس، «مبانی...»، ص۷۴.

آزاد، پایهٔ مادی و اجتماعی خود را از دست می‌دهد.[۱۲۴]

ولی علیرغم این ساخت اجتماعی کاپیتالیستی ناکامل، دولت پیرامونی کاپیتالیستی از نظـر اصول ازشکل اصلی دولت بورژوایی پیروی می کند و به‌عنوان یك مرجع سیاسی وتجسم ظاهری تمامیت اجتمـاعی «درکنار و خارج از» جـامعه تأسیس می گـردد. تمـام خصوصیات، نابسامانی‌ها و«آلودگی‌هایی» که ما درمقدمه در رابطه با نقش و سازماندهی دولت پیرامونی برشمردیم، مانع از آن نمی‌شود کـه دولت‌ها از ایـن اصل، (یعنی موجودیت دولت به‌عنوان تجسم ظاهری تمامیت اجتماعی)، که میان تمام دولت‌های بورژوایی مشترك است، تبعیت کنند و درست براین پایه و اساس ازسایر اشکال دولت، نظیر دولت فئودالی یـا سوسیالیستی، کـه هریك به‌نوعی مخصوص رابطهٔ میان سیاست و اجتماع را برقرار می‌سازند، متمایز گردند.

همانطورکه دررابطه باشکل خارجی دولت پیرامونی کاپیتالیستی میـان اصـول صوری مستقل و ملـی بودن دولت و وابستگی واقعـی اجتماعی به‌بازارجهانی، ناهمگونی وتضاد وجود دارد، درشکل درونی آن نیز، تضاد میان شکل و واقعیت به‌چشم می‌خورد. اینجا نیز شکل تمـامیت انتزاعی بـا تعـدد ساختی پایه‌های اجتمـاعی آن در تضاد قرار می گیرد.

ازنظرمتدیك در اینجا ما با مشکلی روبرو هستیم که باید به‌آن

---

(۱۲۴) یکی از ویژگی‌های بارز این شرایط، موقعیت طبقه کارگرایران است. ازمجموعهٔ کارگران ایران، تنها درصد قلیلی ازتمام ویژگی‌های پرولتاریای صنعتـی برخوردارند. در حالیکه بخش اعظم آنهـا به‌عناوین مختلف در قیـد وابستگی‌های گوناگون وغیرکاپیتالیستی به‌سرمی‌برند. (مثلا بسیاری ازکارخانه‌های ایـران در شهرستان‌ها به‌علت وابستگی کارگران خـود به‌زمین هنگام برداشت محصول ناچار به‌تعطیل کارخانه‌اند.)

توجه داشته باشیم:

مقایسهٔ مستقیم استیلای تاریخی ناکامل روابط تولیدی کاپیتالیستی بامقولهٔعام دولت بورژوایی که منطقاًمشروط بهوجودشیوهٔ تولیدتکامل‌یافتهٔکاپیتالیستی است بههیچوجه‌مجاز نیست. اشاره‌به‌همگونی میان این دو پدیده ازجمله بدیهیات‌است. انتزاع‌منطقی، درست به‌این دلیل‌ضروری است که درواقعیت تاریخی، قانونمندی‌های‌عام هیچگاه به‌شکل‌ناب ظاهرنمی‌شود. ازاینروقیاس‌ما نیززمانی‌معناپیدا می‌کند که مااشکال‌مشخص‌تاریخی‌سیاست‌را بااشکال‌مشخص‌اقتصاد مقایسه کنیم.

در این رابطه باید مقوله‌ای پیدا کنیم که مقولهٔ منطقی «شکل» دولت بورژوایی را در چارچوب تحلیل تاریخی بیان کند و آنرا با مقولهٔ « صورتبندی اجتماعی » که به‌معنای تحقق تاریخی یك «شیوهٔ تولید» است دررابطه قراردهد. برای این‌منظورمقولهٔ «شکل‌حکومت» که تاکنون، بی‌آنکه توضیح کافی داده شود، از آن استفاده کرده‌ایم، مناسب به‌نظر می‌رسد.

هرچند بهتربود که اینگونه بحث‌های لغوی مطرح نمی گردید، ولی این بحث در رابطه با توضیح مسائل زیرضروری است:

۱- حکومت بورژوایی تنها یك شکل عام دارد، ولی همین شکل می‌تواند در اشکال مشخص بیشماری بروز کند. تمام اشکال حکومتی که ماهیتا با شکل عام دولت بورژوایی تطابق دارند، جزو این اشکال محسوب می‌شوند.

۲- ازنظر تاریخی دولت بورژوایی به‌طور ناب درهیچ کجا و از همه کمتردر پیرامون نظام جهانی کاپیتالیستی وجود نداشته است، بلکه همانطور که تحقق روابط تولید کاپیتالیستی در یك روند متضاد، شرایط‌اجتماعی را به‌وجود می‌آورد که گام به گام به‌قوانین‌ناب‌حرکت سرمایه نزدیکترمی‌شود، اشکال سیاسی پیرامونی‌کاپیتالیستی نیزبه‌همین

صورت در یك روند تاریخی تحقق حکومت بورژوایی حرکت می‌کنند که در طی این روند برخی بیشتر و برخی کمتر از عوامل غیر-کاپیتالیستی رهایی می‌یابند. اما در زمینهٔ سیاسی نیز همانند زمینهٔ اقتصادی ـ اجتماعی بسیار بعید به‌نظرمی‌رسد که این فرایند در مقطعی ازتاریخ به‌تحقق اشکال سیاسی بورژوایی ناب ویا حتی به‌تحقق اشکال امروزی جوامع تکامل یافتهٔ کاپیتالیستی منجرشود.

۳ـ علیرغم وجود اشکال مختلط و مسخ شده، باز هم از نظر متدیك باید مقولهٔ دولت بورژوایی رامبدأ تحلیل‌قرارداد. اگربپذیریم که کشورهای «دنیای سوم» را باید کشورهای «پیرامونی کاپیتالیستی» نامید و ازاین طریق وجود خصلت‌کاپیتالیستی روابط اجتماعی دراین کشورها را مورد تأیید قرار داد، در اینصورت باید پذیرفت که شکل حکومتی این کشورها نیزدر وهلهٔ اول به‌طورکلی مالکیت بورژوایی است و سپس در مراحل بعدی است که می‌باید تطورات تاریخی و مشخص این شکل حکومتی را درجوامع پیرامونی و درتك‌تك این جوامع بررسی کرد.

۴ـ اینکه آیا اصولا یك نظام حکومتی، شکلی از حاکمیت بورژوایی است یا نه، به‌شکل ظاهری دولت بستگی ندارد، بلکه در اینجا رابطهٔ میان اقتصاد و سیاست تعیین‌کننده است. شکل حکومتی منطبق با اصول عام‌بورژوایی، جمهوری است، ولی حتی آن اشکالی ازحکومت‌های کشورهای «دنیای‌سوم» که ازنظرصوری شکل‌سلطنتی (یا شیخ‌نشینی)خود را حفظ کرده‌اند، ازنظرنقش‌اقتصادی ـ اجتماعی در زمرهٔ اشکال حکومتی بورژوایی به‌شمار می‌آیند. در این موارد، درست این پوستهٔ خارجی صوری جزئی از عوامل غیر بورژوایی دولت محسوب می‌شود، درحالیکه محتوای این‌حکومت‌های سلطنتی چیزی نیست جزنوعی ازحکومت دیکتاتوری بورژوایی.

با توجه‌به‌توضیحات بالا، اکنون می‌توانیم نتایج حاصل‌ازتضاد میان شکل‌درونی دولت بورژوایی و واقعیت دولت پیرامونی‌رادقیقتر بیـان‌کنیم: اشکال حکومتی در «دنیـای سوم»، درست به‌خاطر اینکه تجسمی ازشکل اصولی‌یك تمامیت‌انتزاعی(حکومت بورژوایی‌ناب) هستند، با تعدد ساخت صورتبندی‌های اجتماعی که برآن متکی‌اند، اینهمـانی ندارند. در اینجـا روشن می‌گردد کـه تحقق تاریخی سیاست واقتصادکه هردو دراشکال مشخص‌وناکامل روابط‌کاپیتالیستی ناب ظاهرمی‌گردند، با یکدیگر مقایسه می‌شوند. منظور این است‌که اشکال‌کاپیتالیستی در هردو بخش سیاست و اقتصـاد به‌طور متفاوت تکامل یافته‌اند، بدین نحو که میان ساخت‌های اجتماعی ـ اقتصادی و اشکال مختلف حکومت یك رابطهٔ ناهمگون دیالکتیکی وجود دارد.

بدیهی است در چنین حـالتی شکل سیـاست و واقعیت‌های اجتماعی‌متقابلابرای‌یکدیگرموانعی‌ایجاد می‌کنند.نه‌دولت که‌به‌عنوان «تمـامیت» سیاسی تأسیس شـده است می‌تواند پاسخگوی نیازهای گوناگون صورتبندی‌های متعدد بـاشد و نه در ایـن محیط اجتماعی اصول بورژوایی دولت می‌تواند تا حدودی، بدون شکنندگی تحقق یـابد. بنابراین باید پرسید که کدام شرایط مشخص تاریخی وکدام نیازهای سرمایه‌داری عقب مانده هستندکه تضاد میان سیاست واقتصاد را به‌وجود آورده و ضروری می‌سازند؟

روابط بورژوایی معمولا بیشتردرمحیط سیاسی تحقق می‌یابد. در این جهت است کـه نفوذ تعیین‌کنندهٔ بخش خارجی روابط باز-تولید ادغام شده در بازار جهانی همراه بـا ساخت‌های تکامل یافته‌تر کاپیتالیستی آن مؤثر واقـع می‌شود. و نیز در همین جهت است کـه قانونمندی نسبتاً مستقل‌ترمحیط سیاسی که زیرچتر اصل استقلال قرار دارد، در مقایسه با اقتصاد وابسته به‌بازار جهانی تأثیر می‌گذارد.

همانطورکه اصول شکل دولت مستقل ملی از نظر تاریخی از درجهٔ تکامل داخلی روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی فراتر می‌رود، تأسیس حکومت به‌صورت یك محیط جداگانهٔ سیاسی نیز ازدرجهٔ تعمیم روابط کالایی کاپیتالیستی سبقت می گیرد.

بنابراین در ادامهٔ بحث می‌توان از این فرضیه حرکت کرد که یکی ازویژگی‌های بنیادی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی این است که محیط سیاسی در مقایسه با سایرعوامل اجتماعی پیشرفته‌تر است. ولی درموارد استثنایی عکس این امر نیزصادق است: مثلا در صورتی که عوامل غیربورژوایی اشکال حکومت آنچنان قوی باشندکه ازتکامل اقتصادی عقب بیفتند وناگزیر به‌دنباله روی باشند و یا موانعی‌درمقابل آن ایجاد نمایند. ایـن پدیده در گذشته اغلب عاملی بود برای ایجاد نیروی رهاییبخش علیه حکومت‌های استعماری بیگانه. ایـن شرایط معمولا درکشورهایی به‌وجود می‌آیدکـه در آنهـا هنوز بقایایی از حاکمیت بیگانه همچنان پابرجاست و عـواملی از حاکمیت مـاقبل بورژوایی (مـانند حقوق مذهبی و [ . . . ] ، هنـدویی و تشکیلات قبیله‌ای) همچنان نقش تعیین کننده دارند و یـا اشکال سیاسی موجود درسطح نسبتاً ابتدایی وتکامل نیافتهٔ حاکمیت بورژوایی درحال سکون به‌سر می‌برند (مانند هاییتی) و بالاخره این امکان هم وجود دارد که نیروهـای ارتجاعی به‌دلایلی بـه‌سرنگونی حکومت‌های بورژوایی، کسب قدرت سیاسی و بازگشت به‌سطوح بـه‌مراتب عقب ماندتر از اشکال حکومتی موجود موفق گردند (مانند اروگوئه، شیلی، ایران).

### ۳ ـ نقش دولت درمناطق پیرامونی کاپیتالیستی

بـار دیگر آنچه را در بـالا گفتیم جمعبندی می کنیم: دولت

پیرامونی کاپیتالیستی درشکل داخلی وخارجی خود از اصولی تبعیت می کنند که شرایط منطقی که اساس آن شکل را تشکیل می‌دهند، با واقعیت‌های تاریخی کشورهای عقب مانده درتطابق نیستند. این دولت نه سرمایه ای را نمایندگی می کند که در چارچوب ملی انباشت شده و در بازار جهانی با سایرسرمایه‌های ملی رقابت کند و نه با جامعهٔ طبقاتی تکامل یافتهٔ کاپیتالیستی رابطه‌ای دارد که با شکل ظاهری دولت به‌عنوان انتزاع صوری تمامیت اجتماعی منطبق باشد.

بررسی این دو شکل اصلی ما را هر بار با این سئوال مواجه می کند که علت این تضاد چیست؟ آشکارا باید از یکسو نیازهای تحمیل کننده‌ای وجود داشته باشد که فقط اشکال معینی از حکومت قادر به پاسخگویی آنهاست و از سوی دیگر این اشکال با واقعیات جامعه درتضاد قرار دارند. پاسخ به‌این سئوال را می‌توان در تحلیل نقش دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی یافت. (۱۲۵)

با تکیه بر کوششهای آلتفاتر و لیله که در بالا به‌آن اشاره کردیم، نقش دولت در جوامع پیرامونی را به‌شرح زیر بررسی می کنیم: ۱ ــ رابطه با بازارجهانی (یاتضمین ادغام دربازار جهانی،

---

(۱۲۵) توجه به‌تضاد میان شکل و نقش دولت را، که برای استدلالات بعدی ضروری است، ما به‌ویژه مدیون تألیفات زیر هستیم: نخست تحقیقات گرستنبرگر«۱۰۵» دربارهٔ نقش بورژوایی حکومت مطلقه (گرستنبرگر دربررسی حکومت مطلقه به‌مارکس رجوع می‌کند. مارکس تضاد میان شکل و نقش دولت را به‌روشنی بررسی کرده ومثلا در«جنگ داخلی درفرانسه»، مجموعهٔ آثار، جلد ۱۷، ص۳۳۶ می‌نویسد، «قدرت تمرکز یافتهٔ دولت... ناشی از دوران سلطنت مطلقه است، که درآنزمان به‌عنوان سلاح نیرومندی جهت مبارزه بافئودالیسم در خدمت بورژوازی درحال تکوین قرارداشت») وسپس تألیفات کلاوس‌افه، به‌ویژه «رابطهٔ مبادلاتی ورهبری سیاسی» «۱۴۳»، ص۶۴ ــ ۲۷.

۲ ـ تضمین قوانین عام مبادله ( یا تحقق قوانین عام مبادله ) ، ۳ـ تضمین نیروی کار، ۴ ـ تضمین شرایط مادی عام تولید.

**الف . تضمین ادغام دربازار جهانی**

۱ ـ محتوای نقش دولت

دولت چگونه می‌تواند نقش اساسی خود را ایفا نماید و «شرایط عمومی خارجی باز تولید کاپیتالیستی را حفظ کند»[۱۲۶]، در حالیکه کالاهای تولید شده در داخل محیط اقتصادی ملی بهیچوجه برای بازتولید پایه‌های مادی زندگی اجتماعی کافی نیستند و باید از طریق مبادله در بازار جهانی تکمیل شوند؟ ازاین واقعیت چه نتایجی در رابطه بانقش و عملکرد دولت حاصل می‌شود ، آنهم به‌خصوص در زمانیکه عوامل تعیین کنندهٔ دینامیسم اجتماعی جامعه ، نظیر تکامل تکنولوژیکی ، ایجاد سرمایهٔ تولیدی ، تصمیم گیری در بارهٔ سرمایه‌گذاریها، تولیدات ، روشهای تولید وغیره نه‌درمحیط اقتصادی‌داخلی بلکه به‌طور کامل ویا عمدتاً در کشورهای مرکزی‌قرار دارند؟

آشکارا تنها همین رابطهٔ کلی ادغام شده در بازار جهانی‌است که می‌تواند نقش دولت‌رابه‌مثابهٔ روابط بازتولید تعیین کند . ازاینرو درشرایطپیرامونی ، وظیفهٔاصلی دولت‌عبارت‌است‌از تضمین شرایط عام تجدید تولید وابسته به بازارجهانی . ذکر این مطلب به‌نظر ساده می‌آید، ولی نتایج آن بسیار وسیع است. اگررابطه با بازارجهانی‌را به‌مثابهٔ شاهرگی فرض کنیم که بدون آن گردش خون در پیکرهٔ اقتصادی جامعهٔ پیرامونی نمی‌تواند جریان یابد، پس مهمترین‌وظیفه‌و نقش‌مرجع سیاسی این جامعه چیزی نمی‌تواند باشد جز تضمین این رابطه. به‌همین دلیل هیچیك از وظایف دولت پیرامونی را نمی‌توان

---

(۱۲۶) «آنتی‌دورینگ»،مجموعهٔ‌آثار مارکس ـ انگلس،جلد ۲۰،ص ۳۶۰

جدا از بازار جهانی وصرفاً براساس نیاز دستگاه تولید داخلی و حاملین اجتماعی آن توضیح داد.

با توجه به آنچه در بالا دربارهٔ «زیربنای» دولت پیرامونی کاپیتالیستی گفتیم تأکید براصلی بودن عملکرد دولت در رابطه با بازار جهانی حرف تازه‌ای نیست، بلکه نتیجهٔ ضروری استدلالات قبلی است. حال اگر آن واحد اقتصادی که دولت رهنمودهای عام خود را از آن دریافت می‌دارد، رابطهٔ بازتولید ادغام‌شده دربازار جهانی است، پس این دولت را، لااقل دراین سطح کلی، می‌توان به‌عنوان یك مرجع رابط با بازار جهانی تلقی کرد. (رجوع شود به آنچه دربالا دربارهٔ جنبه‌های مادی این رابطه درساختهای اقتصادی واجتماعی جامعهٔ داخلی با بازارجهانی و تبلور این رابطه درمقابل دولت گفته‌شد.)

بدین ترتیب یکی ازوظایف دولت بورژوایی، یعنی نمایندگی جامعه درخارج ازمرزهای ملی جنبهٔ معکوس پیدا می کند، بدین‌معنا که «تضمین وجود و گسترش تمامیت سرمایهٔ ملی دربازارجهانی کاپیتالیستی»[۱۲۷] به «تضمین وجود و گسترش نیازهای بازار جهانی در محیط اقتصادی پیرامونی کاپیتالیستی» تبدیل می گردد. در مقایسهٔ دولت پیرامونی بادولت بورژوایی باید گفت که اگر وظایف خارجی دولت درکشورهای تکامل بدوی سرمایه، بعد از پیدایش تاریخی روابط باز تولید ملی تکامل یافت، درکشورهای تکامل تبعی سرمایه‌داری، بازار جهانی است که با جهت‌یابی به‌سمت اقتصاد داخلی این کشورها، اصولا تجدید تولید کاپیتالیستی را ممکن‌می‌سازد.[۱۲۸]

(۱۲۷) آلتفاتر «۷۵»، ص ۹

(۱۲۸) دراینجا تفاوت تعیین کننده میان تکامل سرمایه‌داری درکشورهای پیرامونی و درکشورهایی نظیر پروس و ژاپن دقیقا مشهود است. درکشورهای اخیر، اگرچه نظام سرمایه‌داری دیرتر و تحت‌تاثیر بازار جهانی تحقق‌یافت، ولی تکامل سرمایه‌داری برپایهٔ سرمایهٔ ملی و عوامل داخلی انجام گرفت.

این جهت‌یابی متضاد در رابطه با بازار جهانی - در مورد سرمایه‌داری بدوی به‌سمت خارج و در مورد سرمایه‌داری پیرامونی تبعی به‌سمت داخل - به‌هیچوجه به‌معنای بازتاب تاریخی و مشخص قانونمندیهای متفاوت نیست، بلکه برعکس در هر دو مورد همان قانونمندی عام سرمایه‌داری است که در مراحل مختلف تاریخی و تحت شرایط گوناگون به‌اشکال مختلف ظاهر می‌گردد: مثلا اگر گسترش سرمایه‌داری ازطریق بازار جهانی، که براساس تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مرکزی انجام می‌گیرد، یك روی سکه است، روی دیگر همین سکه نفوذ نظام سرمایه‌داری از طریق بازارجهانی به آن مناطقی است که طی همین فرایند تاریخی به‌عنوان مناطق پیرامونی در بازار جهانی ادغام می‌شوند.

طبیعی است که اهمیت اجتماعی این فرایند واحد برای هریك ازدوبخش (مرکزی، پیرامونی) متفاوت است: درحالیکه در کشورهای مرکزی گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی از طریق بازار جهانی به مثابهٔ نتیجه و زائده‌ای از حاکمیت تثبیت شدهٔ سرمایه در داخل این جوامع تجلی می‌کند، تحقق داخلی نیازهای بازارجهانی درجوامع پیرامونی تازه موجب ایجاد حاکمیت سرمایه در این جوامع می‌گردد.

اکنون باتکیه بر آنچه‌تاکنون گفته شد، می‌توانیم نقش خارجی دولت پیرامونی را به‌شرح زیر تعریف کنیم: تضمین ادغام در بازار جهانی از نظر محتوی چیزی نیست جز تضمین تحقق روابط‌تولیدی کاپیتالیستی، که این خود همان وظیفهٔ اساسی حاکمیت کاپیتالیستی است، که دراینجا به‌صورت تضمین شرایط عام بازتولید کاپیتالیستی در رابطه باحرکت تاریخی تکامل تبعی سرمایه‌داری ظاهر می‌گردد.

می‌بینیم که نقش خارجی‌دولت پیرامونی به‌تضمین ادغام‌روابط بازتولید در بازار جهانی تبدیل می‌شود واین نقش درآنجایی‌با نقش

اساسی دولت کاپیتالیستی درهم می آمیزد که تضمین بازتولید کاپیتالیستی به‌علت عقب ماندگی رابطهٔ سرمایه‌ای، به‌صورت تحمیل این رابطه‌در می آید و نقش دولت تحت شرایط و برپایهٔ وجود بازار تکامل یافتهٔ سرمایه ایفا می گردد .

پیش ازاین‌دیدیم که ساختمان دولت پیرامونی به شکل دولت مستقل ملی به‌علت رابطهٔ اجتماعی دوگانهٔ آن (با بازار جهانی و با جامعهٔ داخلی) برپایه‌های سست و لرزانی بنا شده است . حال‌روشن می‌شود که این دوگانگی رابطه که ما اکنون آنرا به‌عنوان یك ضعف خارجی، تاریخی و ظاهراً تصادفی تعریف کردیم، اصولا دررابطه با نقش اجتماعی دولت، تعیین کننده‌است، یعنی درایفای نقش ادغام‌محیط اقتصادی داخلی درنظام جهانی سرمایه‌داری واز اینطریق در استقرار هرچه بیشتر روابط تولید کاپیتالیستی‌در داخل اهمیت اساسی‌دارد.

۲ ـ تضاد در رابطه با شکل دولت ملی و مستقل

آنچه‌تاکنون به‌عنوان‌یك کمبودارزیابی کردیم، اکنون به‌صورت یك تضاد ناشی از نظام ظاهرمی گردد، تضاد میان اصل صوری‌مستقل وملی‌بودن‌دولت و وظیفهٔ آن برای‌تضمین‌بازتولید کاپیتالیستی وابسته به‌بازار جهانی .

علت این تضاد میان شکلی کـه ادعـای استقلال درسیاست و اقتصاد درچارچوب ملی رادارد، و نقشی که این ادعا را نفی می کند چیست؟ آیا این نقش نمی‌توانست به‌مراتب بهتراز جانب یك‌حکومت خارجی ایفا گردد؟

در گذشته نیز طی یك‌دورهٔ طولانی عمدتاً این شکل حکومت (حکومت مستعمراتی) رایج بود وشکل‌دولت‌مستقل‌وملی، تازه‌پس‌از این دوره بود که‌رواج پیدا کرد.(حدود یك‌قرن و نیم پیش‌درامریکای

لاتین و اگر از استثنائات باقیمانده بگذریم ، در دهه‌های اخیر در افریقا و آسیا )

بدیهی است که بیان این واقعیت تاریخی ، پاسخی به‌سئوال فوق دربارهٔ علت وجود تضاد میان شکل و نقش دولت نیست ، ولی بروز این تضاد را ازنظر تاریخی مشخص می‌سازد. حال باید پرسید که چه دلایلی موجب شد که ازشکل حکومت مستعمراتی که با وظیفهٔ دولت منطبق بود، به‌نفع شکلی که‌به‌طور مداوم بااین وظیفه در تضاد است، صرفنظر شود ؟

دراین رابطه می‌توان دونوع علت راتصور کرد : یکی اینکه تکامل سرمایه‌داری‌در داخل‌جامعهٔ پیرامونی در مرحله‌ای‌ازرشدخود، موجب درجه‌ای از پیچیدگی مسائل اجتماعی می‌شود و درنتیجه این جامعه دیگر همگونی خود را باحکومتهای بیگانه از دست می‌دهد و این ناهمگونی، ایجاد دولت ملی‌راضروری می‌سازد،دیگراینکه‌شکل دولت‌ملی‌می‌تواند به‌عنوان نتیجهٔ تاریخی جهانی‌شدن روابط تولیدی کاپیتالیستی و به‌عنوان نتیجهٔ سیاسی شرایط تغییریافته‌دربازارجهانی، «ازخارج » به‌این جوامع تحمیل‌شده باشد.عملاهردوعامل بریکدیگر تاثیر گذاشته‌ومکمل‌یکدیگر بوده‌اند.بااین‌همه‌به‌نظر ماعلت«خارجی» بدون تردید در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد . پیچیدگی روزافزون روابط اجتماعی ـ که‌در زیر به‌تفصیل از آن سخن خواهیم گفت ـ ضرورت به‌تدریج فزایندهٔ استقلال محیط سیاسی را موجب گردید، ولی این‌ضرورت به‌حدی نبود که نتوان به‌وسیلهٔ حکومتهای بیگانه‌ای که‌از انعطاف لازم برخوردار باشند ( مثلا رهبری غیر مستقیم دولت وغیره) به‌آنها پاسخ گفت.ازآن گذشته اگرمیزان رشد سرمایه‌داری‌و ضرورت‌استقلال محیط سیاسی،علت اصلی تشکیل دولت مستقل ملی دراین‌جوامع‌بوده‌است،می‌بایستی‌پیدایش دولتهای « جدید »درافریقا،

آسیا و امریکای لاتین ازنظر زمانی و تاریخی و برحسب میزان رشد سرمایه‌داری و پیچیدگی روابط اجتماعی در تك‌تك جوامع در تمام طول قرن‌های ۱۹ و ۲۰ به‌طورنامنظم انجام می گرفت، درحالیکه عملا رهایی کشورها از حکومت‌های بیگانه در دومرحله با فاصلهٔ بیش از یك قرن و بدون توجه به‌تفاوت نسبی میان تحقق روابط سرمایه‌داری دردرون هریك ازاین کشورها انجام گرفته است.

بنابراین علت تغییر شکل حکومت های پیرامونی را باید در وهلهٔ اول در شرایط خارجی تحمیل شده از طرف بازار جهانی براین کشورها جستجو کرد.

هنگام جمعبندی بحث‌های موجود دربارهٔ دولت دیدیم که به «استنتاج» شکل خارجی دولت بورژوایی، که اکنون مورد بحث است، تاکنون کمتر توجه شده است: ما در اینجا قادر به‌جبران این کمبود نیستیم و از اینرو باید صرفاً به‌ذکرچند فرضیه اکتفا کنیم.

همانگونه‌که تعمیم روابط بازاردر داخل، مالکین کالای به‌طور انتزاعی آزاد و برابر را به‌وجود می‌آورد ، روابط حاکم بر بازار جهانی نیز بر اساس رقابت سرمایه‌های ملی به‌طور انتزاعی متساوی‌الحقوق بنا می گردد، وهمانگونه‌که مالك کالا به‌شهروند آزاد و برابر تبدیل می‌شود، سرمایهٔ ملی‌که وارد بازار جهانی می‌شود نیز ازنظر سیاسی ازاصل استقلال وآزادی و برابری انتزاعی دولت‌ها در بازار جهانی برخوردار می گردد. طرح شعار استقلال، از نظر تاریخی با اشکال مقدماتی مرکانتیلیستی بازار جهانی در حال تکوین همزمان است. در«حقوق ملل» که مجموعه‌ای است از قوانینی‌که روابط میان کشورها را تعیین می کند، نطفه‌هایی از دولت ماوراء ملی، به‌عنوان یك عامل اساسی نهفته است، که می‌بایست همانطور که دولت بورژوایی خود نتیجهٔ عمومیت مالکان خصوصی است، از عمومیت

سرمایه‌های ملی استنتاج شود. با تغییری درجملهٔ معروف انگلس(۱۲۹) می‌توان گفت: جامعهٔ حقوقی کشورهای ملی، سازمانی است که بازار جهانی آنرا به‌منظور حفظ شرایط خارجی وعام تولیدکاپیتالیستی در عرصهٔ جهانی، انتخاب می کند.

براین پایه، پیدایش دولت‌های «مستقل» و«جدید» در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی مربوط است به گسترش بازار جهانی و تعمیم روابط کالایی به‌عنوان شکل منطبق با آن در مناسبات بین‌المللی. تبدیل مستعمرات به کشورهای «مستقل» بیان سیاسی این واقعیت است که امتیازات تجاری مستعمراتی با رقابت آزاد سرمایه‌های ملی به‌همان اندازه غیر قابل انطباق است که وابستگی فردی با تولید کالایی کاپیتالیستی. البته باید توجه داشت که اگرچه این عدم انطباق و در نتیجه ضرورت تغییرشکل دولت از نظر تئوریك منطقی است، ولی تحقق واقعی آن به‌شرایط کاملا مشخص تاریخی بستگی دارد. گسترش بازارجهانی در ابتدا به‌هیچوجه به‌ایجاد دولت‌های مستقل وملی منجر نگردید، برعکس این گسترش خود ادامه وحتی تعمیق سلطهٔ حکومت‌های بیگانه برسایر بخشهای جهان را موجب شد.

اصل استقلال از همان ابتدا نقشی دوگانه داشت: در حالیکه برای کشورهای «متمدن»، خودمختاری قائل می‌شد، این حق را از کشورهای «عقب مانده» سلب می کرد و در حالیکه در رابطه میان بورژوازی‌هایی که در زمرهٔ سرمایه‌های ملی محسوب می‌شدند، «مبادلهٔ آزاد» و«ممنوعیت استفاده ازقهر»(۱۳۰) را تضمین می کرد، در کشورهایی که هنوز تحت سلطهٔ روابط سرمایه‌داری قرار نداشتند،

---

(۱۲۹) فریدریش انگلس، «آنتی دورینگ»، مجموعهٔ آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۲۰، ص۲۶۰

(۱۳۰) مارکس، «مبانی...»، ص۱۵۶

ستم وغارت را رواج می‌داد وتثبیت می کرد. عنوان یکی از قدیمی‌ترین آثاری که دربارهٔ استقلال تألیف شده است و از جمله اسنادی است که برای تدوین حقوق جدید بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفته است، «حق اسپانیایی‌ها درجنگ علیه وحشیان» (ویکتوریا، حدود ۱۵۳۸) است که منظور از وحشیان ساکنین بومی امریکا است. ضمناً در اینجا نیز یك همسویی با فرایند ایجاد جامعهٔ بورژوایی که در آن زیر پوشش مبادلهٔ معادلها، نابرابری مادی میان کار و سرمایه تثبیت می‌شود، مشاهده می گردد.

بنابراین اصل استقلال درکشورهای پیرامونی کاپیتالیستی نه براساس منطق صوری و انتزاعی بازار جهانی، بلکه براساس رقابت منافع با یکدیگر به‌وجود می‌آید. اینکه استقلال سیاسی کشورهای پیرامونی درمرحلهٔ اول از نظر تاریخی جدا از هم انجام گرفت به پیدایش یك قدرت جهانی‌جدید وتغییراستراتژی درنوع ارزش‌افزایی بستگی داشت. پیدایش استقلال‌سیاسی درآمریکای لاتین درآغازقرن ۱۹ با انحلال نظام جهانی مرکانتیلیسم درکشورهای مرکزی شبه‌جزیره ایبریا، یعنی اسپانیا و پرتغال و رشد امپریالیسم انگلستان تا سطح حاکمیت جهانی همراه بود. عدم وابستگی صوری آمریکای لاتین به‌انگلستان امکان داد که این منطقه ازجهان را درنظام تقسیم‌کار جهانی خود که برمبادلهٔ تولیدات صنعتی بامواد خام متکی بود، ادغام کند. این واقعیت که پشتیبانی انگلستان از استقلال سیاسی کشورهای آمریکای لاتین صرفاً حربه‌ای جهت برقراری وابستگی اقتصادی جدید بود، به‌خوبی در یادداشت‌های روزانهٔ «کانینگ»، وزیرخارجهٔ وقت انگلستان نمودارمی گردد. دراین یادداشت‌ها چنین می‌خوانیم: «آمریکای اسپانیایی آزاد شده است و اگر ما روابط خود را تغییر

ندهیم، انگلیسی خواهد شد.»[۱۳۱] این دومین راهی بود که انگلستان پس ازعدم موفقیت در اشغال آمریکای لاتین (حمله به‌بوئنوس آیرس درسالهای ۱۸۰۷ - ۱۸۰۶) انتخاب کرده بود.

انگلستان در حالیکه در آمریکای لاتین از توسعهٔ تجارت آزاد پشتیبانی می کرد، در آفریقا و آسیا ـ به‌خاطر رقابت با سایر کشورهای اروپایی ـ حاکمیت مستعمراتی خود را توسعه می‌داد. استقلال این کشورها در مرحلهٔ بعدی و در رابطه با جنگ جهانی دوم و بر پایهٔ انتقال حاکمیت جهانی از انگلستان به‌آمریکا انجام گرفت. مستعمرات کشورهای اروپای غربی عملا در مقابل جهانی کردن تولید سرمایه‌داری تحت رهبری مجتمعات بزرگ آمریکایی، موانعی ایجاد کرده بودند. علاوه‌بر آن در این روند وجود شوروی و ضرورت اتخاذ روش‌های سیاسی جدید برای مقابله با آن نیز بی‌تأثیرنبود.

نتیجه اینکه دولت مستقل ملی درکشورهای پیرامونی در پی یك فرایند انباشت گسترش یافته در چهارچوب ملی، که این شکل سیاسی را از نظرتاریخی به‌وجود آورد و منطقاً ضرورت آنرا اثبات کند، ایجاد نگردیده است. اگر چه ساخت‌های اجتماعی در داخل جوامع پیرامونی به‌طورمداوم گسترش و انسجام یافته‌اند، ولی هرگز از درون این ساخت‌ها، سرمایه‌های ملی که بتواند در بازار جهانی به‌عنوان رقیب سرمایه‌های بزرگ کشورهای مرکزی قد علم کند، به‌وجود نیامد. (محدودیت‌هایی که باید برای این حکم ـ با توجه به‌چند کشور بزرگ «دنیای سوم» و برخی از شاخه‌های اقتصادی ـ قائل شد، به‌فرایندی ارتباط می یابد که متعلق به سال‌های اخیر است). برعکس جزئی ازتاریخ رهایی کشورهای پیرامونی ازسلطهٔ حکومت‌های بیگانه، حاکی از تضادی است که میان استقلال صوری سیاسی

(۱۳۱) گالئانو «۲۴»، ص۱۹۸، نقل قول ازمتن انگلیسی

و وابستگی اقتصادی آنها موجود است وحتی این واقعیت که استقلال سیاسی عملا در خدمت وابستگی اقتصادی قرارمی گیرد گفتهٔ فوق را تأیید می کند.

براساس همین حرکت تاریخی نیـز می‌توان «سبقت» گرفتن فرایند خودمختاری سیاسی ازخودمختاری اقتصادی وناهمگونی میان شکل سیاسی و واقعیت اقتصادی ـ اجتماعی را درك کرد. اینکه دولت بورژوایی کم و بیش بدون توجه به‌درجه ومیزان تحقق روابط تولید و بازتولید کاپیتالیستی در داخل جوامع پیرامونی تأسیس می گردد، در عین حال بیان کنندهٔ این واقعیت است کـه از نظر تاریخی روابط کالایی میان این جوامع و بازار جهانی، پیش از ایجاد این روابط در داخل برقرار گردیده است. آنچه در نظریهٔ «نوسازی» تحت عنوان «تأسیس کشورهای ملی» مطرح می گردد، در واقع چیزی نیست جز گسترش تبعی روابط کالایی به‌بازارهای داخلی.(۱۳۲)

۳ـ وساطت میان نیازهای بازار جهانی و شرایط داخلی تولید

تاکنون نقش ادغام در بازار جهانی را از جنبهٔ نیازهای بازار جهانی بررسی کردیم و آنرا به‌عنوان استقرارروابط‌تولیدی کاپیتالیستی و برپایهٔ وجود بازار جهانی کاملا تکامل یافتهٔ سرمایه توضیح دادیم و همچنین کوشیدیم تا براساس تغییر نیازهای بازارجهانی، شکل دولت مستقل و ملی راکه ظاهراً با این نقش درتضاد است، تشریح کنیم. تا این مرحله از تحلیل، خود جوامع پیرامونی بی‌اراده و منفعل به‌نظر

---

(۱۳۲) به‌عنوان نمونه رجوع شود به‌دویچ «۹۳». عنوان کتاب این خبرنگارروزنامهٔ نویه تسوریشر تسایتونگ در امریکای لاتین، «امریکای لاتین ـ کشورها ملت‌هـای خود را می‌جویند» (اشتوتگارت، ۱۹۳۶) در رابطه با مطالب فوق بسیار گویاست.

می‌آیند.

ولـی واقعیت این کـه ساخت‌های اجتماعی داخلـی جوامع پیرامونی یك بافت اجتماعی را تشکیل می‌دهند کـه هریك از اجزاء آن به‌صور گوناگون در مقـابل نیازهای بازار جهانی قرار می‌گیرد. استقرار روابط کاپیتالیستی حرکت یکباره و یکجانبه‌ای نیست، بلکه فرایندی است طولانی ومتضاد، که درطی آن باید نیازهای سرمایه‌های کشورهای مرکزی، هربار ازنو بـا واقعیت‌ها و ضرورت‌های جامعهٔ پیرامونی هماهنگ گردد.

بازتولید وابسته به‌بازارجهانی نخست دربستراقتصادی به‌معنای ادغام در یك نظام تقسیم کار جهانی است، با این هدف که بخش‌های اقتصادی داخلی در خدمت نیازهای جهانی ارزش افزایی کشورهای مرکزی قرار می‌گیرند. ولی در اینجا باید دوجنبهٔ‌متفاوت این فرایند را درنظر گرفت: یکی منافع کلی و عام نظام جهانی کاپیتالیستی است که درجهت استثمار پیگیرودرازمدت ونیز عقلانی مجموعه بخشهای کشورهای پیرامونی گام برمی‌دارد و دیگری حرکت تك‌تك سرمایه‌های خارجی متعلق به‌کشورهای مرکزی که بدون درنظر گرفتن منافع عام و درازمدت کل نظام سرمـایه‌داری، برای سود افزایی مستقیم و حتی‌الامکان سریع، تلاش می‌کند. میان این دوحرکت طبیعتاً به‌طور دائم وبه‌اشکال مختلف تضاد به‌وجود می‌آید. دخالت مستقیم نیازهای کوتاه مدت ارزش افزایی و سودبری در دستگاه تولیدی کشورهای پیرامونی، این خطررا داردکه پایه‌های اساسی یك انباشت درازمدت که در خدمت بازار جهانی و منافع کلی تمامیت نظـام سرمایه‌داری است، در این کشورها خدشه‌دار گردد ویا اصولاً از بین برود. دراین زمینه تاریخ مثال‌های زیادی دارد.

بنابراین در زمینهٔ اقتصادی باید رابطه‌ای عقلانی میان نیروهای

تولیدی درکشورهای مرکزی و شرایط تولید در محیط اقتصادی پیرامونی به‌وجود آورد. دولت پیرامونی تنها از این طریق است که می‌تواند مهمترین وظیفهٔ خود، یعنی ادغام محیط اقتصادی داخلی در بازار جهانی را انجام دهد و در ضمن از این محیط اقتصادی در مقابل تأثیرات مخرب بازار جهانی، به‌ویژه تأثیرات مخرب تك‌تك سرمایه‌های خارجی حمایت کند.

یك بررسی اجمالی از تاریخ شکل گیری وظایف دولت مستعمراتی در آمریکای لاتین، این نقش دولت را به‌روشنی نشان می‌دهد. تنها در رابطه با این تضاد است که نخستین اقدامات این دولت‌های مستعمراتی در آمریکای لاتین قابل درك می‌شود، اقداماتی که پس از غارت‌هایی که از جانب قدرت‌های غیردولتی (خصوصی) انجام گرفته بود، صورت گرفت. سلطنت اسپانیا سعی داشت ازغارتی که به‌طور خصوصی از جانب نجبا و اشراف (کونکیستادورها) در آمریکای لاتین انجام می گرفت و عملا زمینه‌هایی را که می‌توانست درآینده مبنای تولید اضافی گردد، به‌خطرمی‌انداخت، ازطریق وضع یك‌سلسله قوانین ومقررات، که به«قوانین هند شرقی» معروف است، جلوگیری کند: در آن زمان غارت و استثمار شدید و بیش از حد ساکنین بومی سانتودومینگو باعث فرار آنها از محیط سکونتشان شده بود.[۱۳۳]

دردوران حکومت استعماری، اسپانیا حکمرانان یا فرستادگان شاه را به‌مناطق مربوط در آمریکای لاتین اعزام می‌داشت، وظیفهٔ اینان به‌عنوان نمایندگان مستقیم منافع کشورهای مرکزی، چیزی نمی‌توانست باشد جز نظارت برامر استثمار که می‌بایست به‌بهترین و

(۱۳۳) در این زمینه رجوع شود به‌گزارش تکان دهندهٔ سورومارتینز پلز، گواتمالا، ۱۹۷۰

معقولترین شکل ـ یعنی استثماردرازمدت ـ انجام گیرد. وحتی همان زمان هم این نقش به‌صورت دوگانه و متضاد قابل اجرا بود. بدین نحو که این نمایندگان کوشش می کردند، احکام انتزاعی دولت را با واقعیات موجود درمستعمرات هماهنگ کنند.

تأسیساتی که جهت حمایت ازساکنین بومی به‌وجودآمده بود، علیرغم مقاومت و یا تحمل ناگزیر فرستادگان شاه، به‌ابزاری جهت تثبیت حاکمیت فردی تبدیل می‌شد. محدودیت‌های تجاری از جانب غارتگران خصوصی بهیچوجه جدی تلقی نمی گردید واین غارتگران همواره از پرداخت غرامت سر بازمی‌زدند. عدم توجه به‌احکام صادر شده ازجانب شاه از یکسو مانعی بود در مقابل خواستهای درازمدت کشور مرکزی و ازسوی دیگرتنها شکل تحقق آن.

اختلافات‌اساسی که درآنزمان میان نمایندگان رسمی‌حکومت مرکزی و سرمایه‌داران خصوصی وجود داشت، با تغییراتی تا امروز نیز ادامه دارد. یک مثال زنده در این رابطه شیلی است. عواقب تخریب کنندهٔ سیاست اقتصادی خونتای شیلی نشان می‌دهد که چگونه استفادهٔ مستقیم از دستگاه تولیدی داخلی برای تحقق منافع تك تك سرمایه‌های خارجی و متحدین بومی آنها، در نهایت، پایه‌های مادی تملك‌درازمدت ارزش‌اضافی را به‌خطرمی‌اندازد. انتقادات روزافزون سنای آمریکا ازخونتای شیلی نشان می‌دهد کـه چگونه منافع عـام سرمایهٔ امپریالیستی علیه این حکومت بسیج می گردد.(۱۳۴)

---

(۱۳۴) رجوع شود به‌انتقادات بانك جهانی به‌سیاست اقتصادی خونتای شیلی در نشریهٔ ابزرور، مورخ ۱۹۷۴/۱۲/۱۵. هنری کیسینجر، برندهٔ جایزهٔ صلح‌نوبل، که شاید بیش‌ازهرکس مسئول جنایاتی‌است که حکومت پینوشه درشیلی مرتکب شده است، پس ازدوسال، ازعدم رعایت حقوق بشردرشیلی اظهارنگرانی می کند. رجوع شود به‌زوددویچه تسایتونگ مورخ ۱۹۷۵/۱۰/۱

هراندازه پیچیدگی دستگاه تولیدی که باید در بازار جهانی ادغام شود، بیشتر باشد، به‌همان اندازه نیز مناسباتش با بازار جهانی متنوع‌ترخواهد بود. جهانی شدن مناسبات تولیدی کاپیتالیستی باعث رشد نیروهای تولیدی و نیز- اگرچه با موانع زیاد وبه‌صورت مسخ شده ـ گرایش تاریخی پیدایش عوامل والاتر زندگی اقتصادی در مناطق پیرامونی می‌گردد. در انطباق باآن، پیکرهٔ اجتماعی که حامل این دستگاه تولیدی است نیز گسترده‌ترو پیچیده‌تر می‌شود. در این مرحله دیگر مسئله تنها برسر تحقق منافع درازمدت تمامیت سرمایهٔ کشورهای مرکزی و منافع کوتاه مدت تك تك سرمایه‌ها نیست. نماینده‌گان طبقهٔ حاکم که درخود جوامع ساکن هستند، دیگربه‌عنوان عاملین مستقیم بورژوازی کشورهای مرکزی سرمایه عمل نمی‌کنند، بلکه خود رأساً سعی می‌کنند براساس سرمایهٔتولیدی خودی، پایه‌ای جهت انباشت به‌وجود آورند. دراین روند طبقات حاکم به‌جناحهای متعدد تقسیم می‌شوند: وابستگان به‌بخش تجاری، دستگاه اداری و بخش پیشه‌وری، اقشارمیانی شهرنشین را تشکیل می‌دهند. نقش اولیهٔ تطبیق دستگاه تولیدی داخلی با نیاز سرمایه‌های بیگانه، اکنون به‌یك سلسله وظایف متنوع جهت وساطت میان حاملین اجتماعی این‌دستگاه تبدیل می‌گردد. براساس میانگین منافع تمام بخشهای طبقات حاکم، که نماینده‌گان سیاسی آنها باید تبلوری ازمنافع «سرمایهٔ کل» باشند، طبقات و اقشار جامعهٔ پیرامونی خود اهمیت افزایش یابنده‌ای کسب می‌کنند. بنابراین آنچه در آغازدوران تأسیس مستعمرات عمدتاً یك انتقال به‌داخل بود، اکنون به‌یك «وساطت» تبدیل می‌شود که از نظر محتوی به‌معنای جستجوی دائم برای یافتن توازنی است که دائماً با خطر از بین رفتن روبروست.

دراین مرحله بخش‌های داخلی وخارجی طبقات حاکم‌مشترکاً

حاملین اجتماعی رابطهٔ بازتولید ادغام شده دربازارجهانی را تشکیل می‌دهند، که البته بحث دربارهٔ شکل مشخص این رابطه همواره در میان آنان ادامه دارد. مجموعهٔ این دو بخش مشترکاً طبقهٔ حاکمهٔ جامعهٔ اقتصادی پیرامونی را تشکیل می‌دهند. تضاد منافع میان آنها درابتدا دراصل چیزی نیست جز رقابت میان منافع جناحهای مختلف سرمایه، به‌آنگونه‌که در یك جامعهٔ اقتصادی «بسته» نیزرایج است.

مع‌الوصف خالی از اهمیت نیست که هریك از این دو بخش به‌صورتبندیهای اجتماعی متفاوت و به‌سطح مشخصی از تکامل نیرو-های تولیدی و مناسبات تولیدی بستگی دارند. نتیجه اینکه رقابت میان آنها، اشکال مشخص ومحتوی منطبق با تضاد میان شرایط تولیدی داخلی وجهانی راکسب می کند و هریك از این دو بخش، اشکال و روابط سیاسی معینی را می‌طلبند. بنابراین رابطهٔ بازتولید ادغام شده دربازارجهانی، که هردو بخش ازنظرتئوریك و به‌طور انتزاعی با آن دررابطه هستند، درست به‌این‌دلیل‌با مناسبات تولیدی که درچارچوب ملی رشدکرده است، تفاوت داردکه هریك ازدو بخش از ساختهای کاملا متفاوت ترکیب شده‌اند.

در اینجا بقای بخش داخلی در وهلهٔ اول به‌شرایط انباشت در در داخل محیط اقتصادی پیرامونی بستگی دارد، در حالیکه تداوم بخش خارجی درکشورهای مرکزی پی‌ریزی می‌شود. از این طریق است که هربار برحسب شرایط مشخص تاریخی، تضادهایی مشخص میان منافع دو بخش به‌وجود می‌آیدکه به‌صورت رقابت میان آنها بروزمی‌کند.(۱۳۵) هربار نتیجهٔ مبارزه میان این دوجناح به‌میزان نیرو

(۱۳۵) مثلاجناح خارجی‌منافع خود را درتقلیل‌قیمت مواد خام می‌بیند، درحالیکه جناح داخلی خواهان افزایش قیمت این‌کالای صادراتی است. بورژوازی داخلی جهت‌گسترش تولیدات داخلی تلاش می‌کند، درصورتیکه بورژوازی خارجی خواهان توسعهٔ میزان واردات فرآورده‌های خارجی است.

ونفوذ هریك از آنها بستگی دارد.

در این مبارزه جناح خارجی از برتری تکنولوژیکی و مالی، کنترل بخشهای عمدهٔ گردش و حمایت از جانب کشورهای مرکزی سرمایه برخوردار است و براین اساس معمولا قادر است منافع و خواستهای خود را به‌جناح مخالف تحمیل کند. ازطرف دیگرجناح داخلی هم در این مبارزه کاملا فاقد سلاح نیست: کنترل اقتصادی و سازماندهی دستگاه تولیدی و عموماً نزدیکی ورابطهٔ مستقیم آن با محیط اقتصادی جامعهٔ پیرامونی عواملی هستند که می‌توانند موقعیت این جناح را تقویت کنند. با تکیه براین عوامل است که جناح داخلی می‌تواند، اگر نه محتوی، لااقل شکل مشخص روند اقتصادی را تعیین کند.

این محتوای مشخص رقابت که ناشی از موقعیت خاص ادغام پیرامونی در بازار جهانی است، اشکال خاص حرکت اقتصادی را نیزطلب می کند. اگردرست است که در داخل یك جامعهٔ اقتصادی ـ ملی ـ کاپیتالیستی، مکانیسم‌های رقابت سرمایه‌ها به‌تنهایی جهت‌تضمین بازتولیدتمامیت نظام کفایت نمی کند، طبیعتاً همین مکانیسم‌ها هم‌نمی‌تواند برای حفظ روابط انتقالی به‌مراتب پیچیده‌تر کافی باشد.

هراندازه ترکیب جوامع پیرامونی ازلایه‌های بیشتری تشکیل شود، نقش طبقات و اقشارتحت سلطه نیز چه ازنظر کمی وچه ازنظر کیفی اهمیت بیشتری کسب می کند. جدایی گام به گام و افزایندهٔ تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید و معاش، و احتیاج روزافزون جامعه به‌نیروی‌کار باکیفیت بالاتر، امربازتولید نیروی‌کار به‌عنوان‌کالا را به‌وظیفه‌ای تبدیل می کند که انجام آن را دیگر نمی‌توان به‌خود نیروی‌کارو یا تك‌تك سرمایه‌داران واگذار کرد.

همچنین همراه با افزایش پیچیدگی مناسبات ضروری

اجتماعی، روندها وساخت‌های سیاسی که این مناسبات در بستر آنها جریان پیدا می کند، استقلال بیشتری کسب می‌نمایند. ائتلاف برسر حاکمیت میان بورژوازی داخلی و خارجی آنچنان مملو از تضاد است، و وظایف «عمومی» تا آن حد گسترده و پیچیده می‌شود که تسلط بر آنها، ایجاد یك ارگان سیاسی تکامل یافته با مکانیسم‌های مستقل تصمیم گیری و اجرایی را ضروری می‌سازد. دیگر تضمین کمیت و کیفیت مورد نیاز نیروی کار تنها ازطریق اعمال زور ممکن نیست. دراین شرایط ساخت‌های سیاسی‌ای ضرورت پیدا می کند که لااقل مکانیسم‌های جلب سیاسی توده‌های مردم را درمجموعهٔ نظام نیز در بر گیرد.

خلاصه اینکه وظیفهٔ ادغام در بازار جهانی کمافی‌السابق ادامه می‌یابد، ولی شکل وشیوهٔ آن به‌تدریج حیات مستقل کسب می کند. همراه با بغرنج‌ترشدن روابط اقتصادی و اجتماعی، محیط سیاسی که در آن منافع متضاد درکنارهم قرار می گیرند، در جهت کسب هرچه بیشتر استقلال حرکت می کند.(۱۳۶)

تضاد میان خود مختاری صوری دولت پیرامونی کاپیتالیستی و وظیفهٔ آن در مورد بازتولید وابسته به‌بازار جهانی «از داخل» جامعه نیز قابل توضیح است: خود مختاری نسبی سیاسی ـ حتی در مقابل بازار جهانی ـ پیش شرطی است برای اینکه دولت بتواند ادغام جامعهٔ پیرامونی را در بازار جهانی تضمین کند.

رابطهٔ اجتماعی دوگانهٔ دولت پیرامونی (با داخل وخارج) که ما در ابتدا از آن به‌عنوان یك انحراف از صفت مستقل و ملی یاد

---

(۱۳۶) این تزمرکزی کتاب کاردوز / فالتو«۱۲» است. این دونویسنده سعی می کنند فرآیند مستقل‌ترشدن‌محیط سیاسی را در مراحل گوناگون انباشت تعقیب کنند.

کردیم، اکنون به‌عنوان مبنای تاریخی و محتوای ذاتی وجود دولت ظاهرمی گردد. موقعیت بینابینی دولت میان بخشی ازجامعهٔ خارجی، که دولت عمدتاً به‌آن وابسته است، ولی قـادر به‌تأثیر گذاری برآن نیست، و جامعهٔ دیگری که درقلمرو دولت قراردارد و دولت هم قادر به‌تأثیر گذاری بر آن است ، بی‌آنکه این جامعه بتواند ازنظرتاریخی تـأثیر تعیین کننده‌ای بردولت داشته بـاشد، اکنون به‌عنوان موقعیت واسطه‌ای میـان نیازهای خـارجی ارزش افزایی و شرایط تولیدی داخلی قابل درك می‌شود.

۴ـ دینامیسم تضاد میان شکل ونقش

در جوامع پیرامونی تضاد میان نیازهای بازارجهانی وشرایط اجتماعی داخلـی از طـریق نقش واسطه‌ای دولت، دینامیسم خـاصی کسب می کند. رقابت میـان جناح‌های داخلی و خـارجی بورژوازی به‌خاطر مرزی که دولت مستقل ملی میان این جناح‌ها ایجاد می کند، بـا رقابت در داخل یك محیط اقتصادی ملی، تفاوت فاحشی پیدا می‌کند. این رقابت نـه فقط در بـازار، بلکه عمدتاً از طریق و در داخل حکومت انجام می گیرد.

براین‌پایه، رقابت جناح‌ها به‌صورت خواست‌های‌متضاد ایشان از دولت بروز می کند: در جوامع پیرامونی درگیری‌های درونـی طبقات حاکم عمدتاً میان بخش داخلی و خارجی آن انجام می گیرد و تجربه نشان می‌دهد که در این کشورها سیاست خارجی همواره از اهمیت‌خارق‌العاده‌ای‌برخورداراست و به‌مراتب‌بیش‌ازسیاست‌داخلی مورد توجه قراردارد.(۱۳۷)

---

(۱۳۷) مسائلی که نقش واسطه‌ای دولت پیرامونی ازطریق آنها مستقیماً جنبهٔ عملی پیدا می کند ودر نتیجه در مرکزدرگیری‌های سیاسی قرار می گیرند، ←

در این درگیری‌ها معمولا بخش‌های خارجی طبقات حاکم به‌سلاح‌های مؤثرتری مجهزهستند که پرقدرت‌ترین آنها، کمتر ازهمه قابل رؤیت است: این سلاح، شرایط حاکم بر بازار جهانی است که خود ظاهراً به‌مثابهٔ یك قانون طبیعی، سرنوشت جامعهٔ پیرامونی را تعیین کرده و برمجموعهٔ روابط اقتصادی آن تأثیرعمیق می گذارد وعملا درجهت تحقق منافع بورژوازی‌های خارجی عمل می کند.

درمقایسه با این روابط اقتصادی و به‌صورت فردی ودر موارد لزوم، ازاشکال مستقیم نفوذ غیراقتصادی‌نیزاستفاده می‌شود که تأثیرآن خالی ازاهمیت نیست. معمولا بورژوازی‌های خارجی هنگام استفاده از این ابزار اعمال زور، مورد حمایت و پشتیبانی دولت پیرامونی قرارمی گیرند و ابزارهایی راکه خود در اختیار دولت قرار داده‌اند، به‌وسیلهٔ آن به‌کار می‌اندازند.[۱۳۸] این دخالت‌های خارجی که از



به‌عنوان مثال عبارتند از:

در زمینهٔ اقتصادی:

سیاست بازرگانی‌خارجی، گمرکات، سرمایه‌داری خارجی (تشویق سرمایه‌داران خارجی، یا مبارزه علیه سرمایه‌های خارجی، و یا هدایت و کنترل آنها و یا اخذ مالیات ازآنها) سیاست ارزی و اعتباری، رابطه با مؤسسات اقتصادی ومنطقه‌ای، استفاده از تکنولوژی‌ها و امتیازات ثبت شده.

در زمینهٔ سیاسی:

روابط سیاسی (دیپلماتیك، نظامی وغیره) باکشورهای مرکزی، کشورهای مرکزی، کشورهای «دنیای سوم» و «اردوگاه سوسیالیستی» با توجه به‌اینکه این روابط تنها برون مرزی نیست بلکه به‌خصوص شامل روابط داخلی با سفارت‌ها، مستشاران نظامی، سازمان‌های جاسوسی، هیأت‌های نمایندگی و غیره نیزمی‌شود.

(۱۳۸) مارکس در بررسی «کمپانی هند شرقی، تاریخ و نتایج عملکرد آن» نمونهٔ جالبی از اینگونه فشارها را ارائه می‌دهد. (مجموعهٔ آثارمارکس ــ انگلس، جلد ۹، ص۱۲۰ و...).

طریق دیپلماتیك، سازمان‌های جاسوسی و یا درموارد لزوم واستثنایی ازطریق نظامی انجام می گیرد، آشکارترین نمودهای وابستگی است، ولی تأثیر آنها درمقایسه با روند اقتصادی که خود به‌خود شرایط تحقق منافع بورژوازی خارجی را بازتولید می کند، در درجهٔ دوم اهمیت قراردارد و معمولا برای تقلیل و یا مهار بحران‌ها به‌کار می‌رود.

حال اگر این توضیحات بتواند شکنندگی‌ها و تضادهای موجود در تأسیس دولت «دنیای سوم» را ازنظر تئوریك توجیه کند، این بدان معنا نیست که در عمل نیز همواره بتواند ما را در یافتن راه‌حل‌های منطبق با نظام یاری نماید. توضیح و توجیه تضادها به هیچوجه به‌معنای حل آنها نیست. یك اصل علمی را نمی‌توان به سادگی ازطریق نفی یك اصل صوری تحقق بخشید.

برای تسهیل دخالت بورژوازی‌های خارجی درعرصهٔ اقتصادی باید این دخالت را درعرصهٔ سیاسی ازطریق دخالت دادن دولت، آنهم درشکل مستقل و ملی آن، مشکل نمود. در اینجا نیز بازهم به‌ظاهر با این تضاد مواجه می‌شویم که تحقق یك هدف مستلزم ایجاد موانعی در راه رسیدن به‌آن است: دولت مستقل ملی به‌عنوان یك مانع سیاسی با این وظیفه تشکیل می گردد که برزمینهٔ اقتصادی، تمام وابستگی‌های موجود را برطرف سازد، ولی در زمینهٔ سیاسی متقابلا نشان می‌دهد که مستقل و ملی بودنش، خالی ازمحتوی است. تضادی که در نقش وساطت دولت موجود است، بدین معنا که برخی از منافع هنگامی می‌توانند تحقق یابند که بعضاً نفی شوند، درمقایسه با این تضاد بسیار کم اهمیت به‌نظر می آید.

اصولا هیچ تضمینی وجود ندارد که تضادها در هرصورت و همواره درعمل به‌نفع هدف ووظیفهٔ اصلی حل شوند. اشکال وعوامل سیاسی نه‌تنها دررابطه با نقشی که برای آنها تعیین شده است ضرورت

پیدا می‌کنند، بلکه همین ضرورت باعث می‌شود که خارج از این نقش نیز برای خود استقلالی کسب کنند. آنها به‌تدریج در جهت یك حیات مستقل تکامل می‌یابند و این استقلال می‌تواند هم‌نقش و وظایف اولیهٔ آنها و هم حتی مجموعهٔ نظام کاپیتالیستی ادغام شده در بازار جهانی را به‌خطر اندازد.

مثلا ممکن است درشرایط تاریخی معینی، اشکال پاسداری از منافع ملی جامعه تا آن حد استقلال کسب کنند که دولت پیرامونی واقعاً به‌نوعی در مخالفت با تحقق منافع مراکز کاپیتالیستی از منافع طبقات حاکم داخلی دفاع کند. این هنگامی است که سرمایه‌های ملی کشورهای پیرامونی به‌عنوان رقیب سرمایه‌های خارجی در بازار-جهانی حضور یابند، در مقابل کارتل‌ها مقاومت کنند، قیمت‌های مواد خام را خود تعیین کنند، درسازمان‌ملل ازمنافع کشورهای تحت سلطه دفاع کنند و غیره... از طرف دیگر منافعی که پایه‌های داخلی دارند واز کنترل بازار جهانی نیز خارج‌اند، می‌توانند حتی به‌خاطر عقب ماندگیشان با منافع کشورهای مرکزی در تضاد قرار گیرند ــ مثلا «اتحاد برای پیشرفت» (که به‌منظور گسترش سریع سرمایه‌های صنعتی آمریکای شمالی در کشورهای آمریکای لاتین تأسیس شده بود) در اثرمقاومت سرسختانهٔ الیگارشی‌های سنتی ناموفق ماند.

البته نهادهای سیاسی نیزهمواره توان مقاومت در مقابل فشار-های بورژوازی خارجی را ندارند، به‌ویژه زمانیکه بورژوازی خارجی براساس منافع اقتصادی از طریق دخالت‌های مستقیم نظامی و یا برقراری دولت‌های دست نشانده، استقلال دولت پیرامونی را سلب کند.(۱۳۹)

---

(۱۳۹) مارکس نیز در رابطه با تضاد های درونی جامعه، به‌تضاد موجود دراشکال سیاسی دموکراتیك درجامعهٔ بورژوایی اشاره‌کرده ومی‌نویسد: « ازیك ←

سرانجام همواره با تأیید صوری دولت مستقل ملی، به‌طور اجتناب ناپذیر روزنه‌ای نیز برای جنبش‌های انقلابی به‌وجود می‌آید. این جنبش‌ها می‌توانند بر این نکته تأکید کنند که استقلالی که تحت رهبری سرمایه‌های داخلی به‌دست می‌آید، قادر به از بین بردن وابستگی به بازار جهانی نیست و در نتیجه رهایی واقعی ملی تنها از طریق رهایی اجتماعی در داخل جامعه، قابل تحقق است.

دولتی که ناگزیر این تضادها را در درون خود جذب و تحمل می‌کند همواره در مرکز درگیری‌های سیاسی قرار می‌گیرد و الزاماً تضاد میان شرایط تولیدی جهانی و داخلی، به مبارزه برای کسب قدرت دولتی تبدیل می‌شود.

**ث ـ حدود فعالیت دولت**

از آنچه در بالا گفته شد می‌توان در رابطه با حدود فعالیت دولت پیرامونی کاپیتالیستی نتیجه گرفت که امکان دخالت دولت علیه بخش خارجی «زیربنای» بازتولیدکننده و اشکال داخلی آن، به‌سرعت با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود که بورژوازی خارجی بر اساس کنترل جنسی و ارزشی بخش‌های عمدهٔ بازتولید ادغام شده در بازار جهانی برای دولت ایجاد می‌کند. این محدودیت‌ها و فشارهای تحمیل شده از جانب بورژوازی مادامیکه دولت منافع کشورهای خارجی را دنبال کند، به او امکان می‌دهد که در مقابل جامعهٔ خودی، نیروی بیشتری کسب کند و بتواند منافع بورژوازی خارجی را به جامعهٔ خودی

---

→

بخش (طبقات تحت سلطه) می‌خواهد که رهایی سیاسی را به رهایی اجتماعی تعمیم ندهد، از بخش دیگر (طبقات حاکم) انتظار دارد که سکون اجتماعی را به سکون سیاسی تعمیم ندهد، «جنگ طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸»، مجموعهٔ آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۷، ص۴۳.

تحمیل نماید.[۱۴۰] میزان امکانات دولت در مقابل جامعهٔ خودی البته تا آن حد خواهد بود که دولت بتواند زمینهٔ ارزش افزایی وتصاحب تولید اضافی را به‌وسیلهٔ بورژوازی خارجی فراهم آورد، بنابراین حدود این امکانات با حدود وابستگی نظام یکسان است ونظام وابسته تا زمانی تضمین می‌شود که دولت به‌طور یکجانبه در خدمت منافع سرمایه‌های خارجی و به‌ضرر دستگاه‌های تولیدی داخلی و حاملین اجتماعی آن عمل کند.

**ب. استقرار قوانین عام مبادله**

۱ـ محتوی نقش دولت

یکی از عمده‌ترین وظایف دولت بورژوایی ایجاد شرایطی است که در آن حتی‌الامکان تمام ارزش‌های اجتماعی به‌شکل کالا در آمده ومجموعهٔ روابط جتماعی شکل مبادلهٔ معادل‌ها میان صاحبان کالا را کسب کنند. نظام حقوقی بورژوایی طرفین مبادله را به‌رعایت قوانین بازار مجبور می‌نماید و تضمین می کند که هیچیك از ارزش‌ها از حیطهٔ گردش کاپیتالیستی خارج نشود. حکومت به‌عنوان «قدرت اجتماعی» وظیفه دارد از کلیهٔ انحرافات در این زمینه جلو گیری کرده وتمام روابط اجتماعی را با قوانین بازارمنطبق کند.

---

(۱۴۰) ابزاری که بورژوازی‌های خارجی می‌توانند دراختیار دولت‌های مورد حمایت خود قرار دهند از جمله عبارتند از اعتبارات مالی و سیاسی، تکنولوژی، روش‌های فنی و سازماندهی ابزار و وسایل سیاسی و همچنین ایدئولوژیکی. میزان نیرویی که دولت‌های «دنیای سوم» درنتیجهٔ حمایت خارجی کسب می کنند، بیش ازهمه زمانی آشکار می‌گردد که این حمایت ازدولت مربوط سلب شده ودراختیار نیروی مخالف قرارگیرد. در این حالت تقریباً بدون تردید دولت حاکم سرنگون شده ونیروی مخالف حکومت را به‌دست می‌گیرد.

زمانی که نقش دولت را مقدمتاً (در تبعیت از انگلس) تضمین شرایط عمومی خارجی تولید می‌نامیم، این امر به‌این معنی است که درسرمایه‌داری تکامل یافته، خصلت کالایی ارزش‌ها وروابط اجتماعی عمدتاً به‌وسیلهٔ مکانیسم‌های بازتولید کاپیتالیستی، به‌صورت خودبه‌خود و بدون دخالت‌های غیراقتصادی به‌وجود می‌آید.[۱۴۱] ولی در جوامعی که دارای ساخت‌های متعدد هستند وروابط کالایی کاپیتالیستی در آنها نه عمومیت پیدا کرده و نه از توازن و تکامل لازم برخوردار است این مکانیسم‌ها نمی‌تواند تحقق یابد: در این شرایط اجتماعی کنترل روابط خارجی به‌تنهایی نمی‌تواند قوانین عام‌مبادله را تضمین کند، بلکه حتی این قوانین اصولا نمی‌تواند در همه‌جا به‌طور یکسان حاکم گردد. این بدان معناست که تضمین گردش کاپیتالیستی به‌میزان قابل توجهی مستلزم دخالت مستقیم دولت در روابط اقتصادی است و تنها از این طریق است که امکانپذیر خواهد بود. نتیجه اینکه اگر تضمین قوانین عام مبادله درکشورهای سرمایه‌داری رشد یافته به‌طور عمده براساس مکانیسم‌های درونزای نظام انجام می گیرد، درجوامع پیرامونی تضمین این قوانین شکل تحمیلی کسب می کند. در اینجا نقش دولت به‌عنوان عامل تضمین کنندهٔ قوانین عام مبادله با نقش آن به‌عنوان عامل ادغام کنندهٔ بازتولید داخلی دربازارجهانی، این همانی پیدا می کند. به‌عبارت دیگر تحمیل هرچه بیشتر قانونمندی‌های سرمایه‌داری چیزی نیست جز ادامهٔ ادغام بازتولید داخلی در بازار جهانی.

قبلا اشاره کردیم که به‌خاطر وابستگی دوگانهٔ دولت پیرامونی

(۱۴۱) این انتقاد که سرمایه‌داری حتی در مراکز صنعتی نیز محتاج به «دخالت دولت» است، بجاست ــ ولی میزان این دخالت‌ها در مقایسه با جوامع پیرامونی تفاوت‌های فاحشی دارد.

کاپیتالیستی به‌نیروهای خارجی تکـامل یافتهٔ کاپیتالیستی و نیروهای عقب ماندهٔ داخلی نقش اساسی تضمین شرایط عمومی باز تولید در ابتدا به‌صورت تحمیل مشخص و تاریخی روابـط تولید کاپیتالیستی بروز می‌کند. حال می‌توانیم این گفته را دقیقتر بیان کنیم: همانطور که رابطهٔ اجتماعی بازتولید (رابطه‌ای که این وظیفهٔ اخیردولت به‌آن بستگی پیدا می‌کند) به‌وسیلهٔ سازمان ملی ـ دولتی به‌دو بخش تقسیم می‌گردد (کـه یکی را بـاید از جنبهٔ تولید وابسته به‌بازار جهـانی و دیگری را ازجنبهٔ تعدد ساختی بررسی کرد). این نقش اساسی دولت نیز به‌دو وظیفه در دو جهت مختلف تقسیم می‌گردد: تضمین ادغـام در بازارجهانی مربوط می‌شود به‌مبدأ تاریخی استقراروروابط تولیدی کاپیتالیستی در دینامیسم بـازار جهـانی، و استقرار قـوانین عـام مبادله مربوط می‌شود به‌انتقال وسازماندهی آن به‌داخل جامعهٔ پیرامونی.

۲ـ تضاد با شکل بورژوایی دولت

آنچه در بـالا گفته شد، تضادی را بـا شکل بورژوایی دولت به‌وجود می‌آورد: اگردولت قادر نیست روابط اجتماعی کاپیتالیستی را صرفاً از طریق تضمین شرایط عـام تولید کاپیتالیستی تضمین کند، پس چـرا این وظیفه را در شکل یك تمامیت مجزا از اجتماع انجام می‌دهد؟ آیا برای انجام وظیفهٔ استقرار قوانین مبادلهٔ کاپیتالیستی بهتر نبودآن شکلی ازحاکمیت انتخاب می‌شدکه خصلت طبقاتی‌جامعه‌ای را که در حال تکوین است پنهان نکرده، برعکس از طریق ایجـاد هرم‌های سیاسی آشکار، این خصلت را در محیط سیاسی نیز منعکس می‌کرد؟ ازجمله مثال‌های تاریخی دراین زمینه یا حکومت مطلقه‌است کـه روابط کاپیتالیستی بـازار برای نخستین‌بار تـوسط آن استقرار

یافت،[۱۴۲] یا دولت یونان قدیم ومناسباتش با جامعه‌ای که در آن بعضاً روابط کالایی حاکم بود[۱۴۳] و یا جوامع برده‌داری «دنیای جدید» که به‌راحتی می‌توانند این اصل مورد اعتقـاد خود را که «انسان‌ها همه برابرزاده شده‌اند»[۱۴۴] زیر پا گذارد. بهترین ومناسبترین بیان سیاسی یـك کشور وابسته، حکومت بیگانه است برزیر دستانی کـه دارای حقوق متفاوت‌اند. همانطورکه در مستعمرات اسپانیا و آمریکا مرسوم بود: در آنجا در رأس هرم اجتماعی اسپانیایی‌ها قرار داشتند، سپس افرادی که ازنژاد اسپانیایی بودند، ولی درآمریکا متولد شده بودند، و در آخر بومی‌های آمریکا، بقایایی از این شکل نابرابری و فقدان آزادی در ساخت‌های سیـاسی برخی ازکشورهای مذهبی، قبـایل و نژادهـا (آپارتهایت) یـافت می‌شود. در آمریکای لاتین اشکال گذشتهٔ نابرابری هنوزهم به‌صورت نژادی وملی ادامه دارد.

همانطورکه بر پایهٔ نیازهای متفاوت بازار جهانی بودکه شکل خارجی دولت مستقل ملی را از نظر تاریخی توضیح دادیم، در اینجا نیز بـاید دلیل شکل بورژوایی آنرا در «داخل» و در شرایط تاریخی هریك ازجوامع هنگام‌کسب استقلال جستجوکرد.[۱۴۵] از اینرو باید این سئوال را طرح کردکه کدام گروه‌های اجتماعی ، دولت تفکیك

---

(۱۴۲) رجوع شود به‌گرستنبرگر، ۱۰۵،

(۱۴۳) رجوع شود به‌مولر، ۱۳۵،

(۱۴۴) منشور استقلال ایالات متحدهٔ آمریکا (۱۷۷۶)

(۱۴۵) تفکیك حکومت سیـاسی از روابط اقتصادی می‌توانند مدتهـا قبل ازکسب استقلال آغازگردد (مانند ایالات متحدهٔ آمریکا) و یا اینکه مدتها پس از آن نیزخاتمه نیابد (مانند برزیل). البته اصولا تاریخ کسب استقلال در موردکشورهایی‌که هیچگاه از نظرصوری استقلال خود را از دست ندادند، نقشی ندارد (مانند ایران و حبشه)

شده ازروابط اقتصادی را به‌وجود آورده، یا آنرا از اربابان استعمارگر خود تحویل گرفته‌اند؟ کدام نیروها و منافع اجتماعی تأسیس دولت‌های «جدید» و به‌طور کلی خارج از روابط مستقیم اقتصادی را به عنوان تمامیت انتزاعی سیاسی ـ اجتماعی ضروری ساخته‌اند؟ چرا اکثر آنها به‌جای شکل حکومت سلطنتی، اشرافی، مذهبی و یا اشکال دیگری ازحکومت‌های غیر بورژوایی، شکل حکومت جمهوری را کسب کردند؟

در اینجا امکان عمومیت دادن به‌تحلیل موارد مشخص محدود است، ولی به‌نظر بدیهی می‌رسد که درهریك ازجوامع هنگام تأسیس دولت، نیروهای حاکم، ازآن طبقات یاجناح‌هایی تشکیل شده بودند که ازنظر سرمایه‌داری، پیشرفته‌تر از دیگران بوده‌اند. حتی اگرنیرو‌های «پیشرفته» هنوز نتوانسته بودند حاکمیت خود را به‌طور کامل برزندگی اجتماعی تثبیت کنند، لااقل باکشورهای استعمارکننده وبه طورکلی بازارجهانی رابطه داشتند وازاینرومورد حمایت بورژوازی خارجی قرار می‌گرفتند، این نیروها می‌توانستند به‌خاطر موقعیت اجتماعی برترخود، آن شکل ازحکومت را به‌جامعه تحمیل کنند که با روابط میان آنها وکشورهای مرکزی، که یك رابطهٔ کالایی بود، منطبق باشد و آن شکل حکومت، جمهوری بود.(۱۴۶)

بنابراین پیدایش وشکل دولت بورژوایی درجوامع پیرامونی کاپیتالیستی در رابطه است با دینامیسم تکامل سرمایه‌داری که از طریق بازارجهانی در این جوامع رسوخ کرده و آنها را وابسته می‌کند.

حال که جوامع پیرامونی را به‌عنوان «جوامعی در حال گذار،

(۱۴۶) در بعضی کشورها، که از لحاظ صوری هیچگاه به‌شکل مستعمره درنیامدند، این تغییرشکل با توجه به‌سنت‌ها وشرایط داخلی، با تبدیل حکومت انجام گرفت.

اما بـا موانع خاص خود» معرفی کردیم (یعنی جوامعی که در آنهـا عامل گذار با قانونمندی‌های باز دارندهٔ درونی این جوامع در تضاد قرار دارد) می‌توان گفت کـه دولت در میانگین مجموعهٔ کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی جزو آن عاملی است که دینامیسم گذاررا تشکیل می‌دهـد. در این جوامع، دولت‌هایی کـه در عین حال بیانگر عوامل بازدارنده نیزهستند (نظیر اشکال حاکمیت فردی، بقای مداوم جناح‌هایی که ازنظر تاریخی عقب مانده‌اند درطبقهٔ حاکمه) وابستگی به‌آن مراحل تاریخی را نشان می‌دهند کـه دولت هنوز از قید آنها رهایی پیدا نکرده و یا ملاحظاتی را بیان می‌کنند که ناگزیر در مقابل نیروهای میرندهٔ جامعه‌ای با ساخت‌های متعدد رعایت می‌شود.

تضادی که مـا بر آن تأکید می‌کنیم، یعنی تضاد میـان شکل و وظیفه، برهمین پایه بنـا شده است: شکل حکومت منطبق است بـا سرمایه‌داری که به‌صورت نسبتاً تکامل‌یافته مستقرشده، درحالیکه وظیفهٔ دولت استقرار سرمایه‌داری است. بنابراین دولت بـاید ضمن انجام وظایف خود با واقعیت‌های غیربورژوایی جامعه مواجه شده وبخشی از نیروی خود را صرف برخورد با این واقعیت‌ها نماید. البته ایـن تضاد از نظر تاریخی بالقوه از بین می‌رود، ولی تـا زمانی که از بین نرفته است بدین صورت جلوه می‌کند که دولت در عین ایفای نقش خود، حتی در شکل خـود نیز تحت تأثیر جامعهٔ تکامل نیافتهٔ داخلی قرار می‌گیرد. اکنون این نکته را دقیقتر بررسی کنیم:

### ۳ـ نقش دولت در ایجاد رابطه میان عوامل کاپیتالیستی و غیرکاپیتالیستی

دیدیم که عوامل غیرکاپیتالیستی جامعه اگرچه از یکسو مانع گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی می‌شوند، ولی از سوی دیگر در عین حال تحت شرایط تکامل تبعی کاپیتالیستی، پیش شرطها و محیط

تکوین این روابط را نیز به‌وجود می‌آورند. عوامل غیر کاپیتالیستی یا مستقیماً در خدمت انباشت کاپیتالیستی در بخش‌های مدرن داخلی قرارمی گیرند، یعنی حقانیت بقای خود را دررابطه با تکامل کاپیتالیستی روابط اجتماعی کسب می کنند، و یا اینکه می‌توانند به‌عنوان ذخیره‌های اقتصادی ـ به‌علت وجود روابط مبادلهٔ نابرابر ـ مورد بهره‌برداری انباشت کاپیتالیستی قرار گرفته، نقشی منطبق بـا دوران انباشت اولیهٔ سرمایه ایفا کنند، ویا اینکه به‌عنوان زائده‌های تاریخی یکی ازدونوع مربوط به‌دوران گذشتهٔ انباشت، از جمله عواملی به‌حساب آیند که با اینکه ازفرایند تولید خارج شده‌اند، مع‌الوصف هنوز ازنظراجتماعی از زمینه‌های لازم برای بقا برخوردار هستند. در هرصورت استقرار روابط کاپیتالیستی نمی‌تواند بدون تـوجه به‌این بخش‌ها انجام شود، بلکه وجود ومنافع آنها باید دررابطه با منافع درازمدت سرمایه‌داری مورد توجه قرار گیرد.

مرجع سیاسی که در آن «تمامیت متضاد» این مجموعهٔ متنوع تجسم می‌یابد و وظیفه‌اش تضمین شرایط عام باز تولید این مجموعه است، بـاید بقای عوامل اجتماعی هنوز (کاملا) کاپیتالیستی نشده را نیز تضمین کند.

براین پایه است کـه خصلت متضاد جامعهٔ حاشیه‌ای به‌صورت تحمیل یك وظیفهٔ متضاد به‌دولت تبلورمی‌یابد: دولت باید به‌مثابهٔ بیان سیاسی یك جامعهٔ در حال گذار به‌سوی سرمایه‌داری از تعمیم روابط کالایی حمایت نموده و ازاین راه به‌تجزیه وانحلال ساخت‌های غیر‌کاپیتالیستی کمك کند. از سوی دیگـر دولت بـاید به‌عنوان دولت جامعه‌ای که دارای ساخت‌های متعدد با عوامل غیر کاپیتالیستی است، تـا آنجا کـه ایـن عوامل در خدمت انبـاشت کاپیتالیستی از جوامع پیرامونی قرار می گیرند، از تجزیه و انحلال آنها جلو گیری کند.

بنا براین مرجع سیاسی وظیفه دارد، شرایط کاپیتالیستی تولید را نفی و در عین حال تضمین کند. به‌عبارت دیگر برای اینکه دولت بتواند انباشت کاپیتالیستی مجموعهٔ جامعه را تضمین کند، باید از موانعی که در مقابل این انباشت قرار دارند، در بخشهایی از جامعه حمایت نماید و برای اینکه بتواند از تحقق «قوانین طبیعی» پشتیبانی کند، باید موانعی درراه استقرار آن به‌وجود آورد.

دولت باید از یکسو تبدیل روابط‌کار به‌روابط کالایی و از این راه پرولتاریزه‌شدن توده‌های زحمتکش‌را تضمین کند، ازطرف‌دیگر تاآنجاکه دراین‌مرحلهٔ مشخص‌تاریخی‌انباشت، روابط‌غیرکاپیتالیستی کار به‌طور اجتناب ناپذیر در خدمت مجموعهٔ نظام قرار می گیرد، از انحلال این روابط جلوگیری نماید. در این باره در آینده به تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت.

دولت باید برای ایجاد روابط میان تك تك سرمایه‌ها وجناح‌های مختلف سرمایه، رقابت آزاد را تضمین کند ـ ولی بخش‌هایی‌را نیز که توانایی رقابت ندارند، اما در باز تولید مجموعهٔ جامعه نقشی دارند، حفظ کند.

بنا بر این دولت باید به نفع باز تولید مجموعهٔ جامعه، میان بخش‌های مختلف توازن برقرار نماید. نقش دولت به مثابهٔ رابط نیازهای بازار جهانی و میانگین شرایط داخلی، که قبلا به‌آن اشاره کردیم، یعنی میان «داخل» در مجموع و «خارج» درمجموع، در داخل جامعه نیز ادامه می‌یابد: در اینجا نیز دولت میان بخش های کاپیتالیستی و غیر کاپیتالیستی تولید در داخل جامعهٔ پیرامونی نقش رابط ایفا می کند.

دقیقتر بگوییم: همان نقش واسطه ای که در ابتدا به صورت کلی و ساده گرایانه به‌عنوان رابط میان شرایط «خارجی» و «داخلی»

برای دولت قائل شدیم، اکنون در جامعهٔ پیرامونی دقیقتر می‌شود و به وساطت میان انواع گوناگون بخش‌های «نزدیك به بازار جهانی» و «دور از بازار جهانی» در کشاورزی،معادن، صنایع و خدمات، در می‌آید به‌عبارت ساده‌تر به‌وساطت میان نهادهای کاپیتالیستی و غیر کاپیتالیستی می‌انجامد .

در تحلیل نهایی مسئلهٔ ایجاد رابطه میان سرمایهٔ تکوین‌یافته در بازار جهانی‌وتکامل سرمایه داری شکوفا نشده درجامعهٔ خودی است. این‌وظیفه را دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید در رابطه با نقش اصلی خودکه تحمیل روابط تولیدی کاپیتالیستی در جامعهٔ پیرامونی است، انجام دهد. در نتیجه، در تحلیل آخراین هردو تضاد، یعنی تضاد میان بازتولید اجتماعی وابسته به‌بازار جهانی و شکل مستقل ملی دولت و تضادمیان تعدد ساختی‌صورتبندی‌های‌اجتماعی‌وشکل‌دولت‌بورژوایی به‌صورت تضاد میان یك‌اقتصادکاپیتالیستی کمتررشد یافته با حکومت کاپیتالیستی رشد یافته‌تر منعکس می گردد، که نخستین وظیفهٔ‌آن تعمیم روابط تکامل‌یافته‌ترکاپیتالیستی به‌تمام جامعهٔ پیرامونی‌است.

مرزی‌که دولت ملی میان «خارج» و «داخل» برقرار می کند ، در واقعیت بازتولید پیرامونی‌کاپیتالیستی، دائماً میان دوبخش‌غیرقابل تفکیك در نوسان است و همانطورکه می‌بینیم دائماً این دوبخش در یکدیگر تداخل می‌یابند.

قبلا هم اشاره کردیم‌که پیش شرط وجود دولتی که نقش آن صرفاً پاسداری از قوانین عام مبادله و تضمین‌آن است، نوع آرمانی رقابت‌آزاد سرمایه است که خود به‌خود باز تولید می‌شود . اکنون می‌بینیم‌که درجوامع پیرامونی درست عکس این پیش‌شرطها وجود دارد : در اینجا فقط دولت ازطریق دخالتهای مستقیم و دائم درروند اقتصادی است‌که می‌تواند بخش‌هایی‌راکه درمراحل‌مختلف ازتکامل

قرار دارند بایکدیگر مرتبط سازد. اما این بدان معناست که ـ در تضاد با شکل بورژوایی دولت ـ دولت پیرامونی هر گز نمی‌تواند به‌صورت بیان منافع عام جامعه ومنتزع ازمنافع بخش‌های مشخص تبلور یابد، بلکه همواره در حرکت مشخص و در سیاست خود ، جانبداری از یك بخش ومخالفت با بخش دیگررا کاملا آشکار می کند.[۱۴۷]

وظیفهٔ ایجاد هماهنگی وتوازن میان استقرار روابط کاپیتالیستی در یك بخش و ممانعت از تحقق این روابط در بخشی دیگر تنها در صورت دخالت دائم دولت در امور اقتصادی امکان پذیراست وبنابر این دولت هر گز قادر به‌ایفای نقش حکم وداوری نیست که وظیفه‌اش فقط جلو گیری ازانحرافات باشد. دولت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی یك دولت « دخالت دائمی » است و این دخالت نه تنها باید دائمی باشد ، بلکه ضرورتاً ضد و نقیض هم هست. هر اقـدامی که ازجانب دولت صورت می گیرد ، به‌علت تعدد ساختی جامعه ، نتایجی متضاد و غیرقابل پیش بینی به‌بار می‌آورد. مثلا اقدامی که در اصل با منطق کاپیتالیستی منطبق است ( مانند لغو اجاره داری اراضی کشاورزی ) الزاماً در همه‌جا درجهت توسعهٔ روابط کالایی‌کاپیتالیستی مؤثر واقع نمی‌شود . قبلا دیدیم که در شرایط عقب ماند گی اقتصادی ، رقابت می‌تواند باعث پیدایش یا گسترش مناسبات کار و مناسبات اجتماعی غیر کاپیتالیستی گـردد . (به‌عنوان نمونـه در مثـال پیشین در مورد لغو اجاره‌داری اراضی کشاورزی، دهقانان خرده که اززمین اجاره‌ای‌جدا می‌شوند، در همان محل باقی می‌مانند و به‌صورت کار گر مزدبر نیمه وابسته درتولید شرکت می کنند ومزدکارآنها نه به‌صورت پول، بلکه به‌صورت استفاده ازیك قطعه‌زمین پرداخت می گردد.)

---

(۱۴۷) درزمینهٔ مشابه حکومت درمراکز سرمایه‌داری رجوع شود به‌اَفه «۱۴۳»، به‌ویژه ص۳۶.

بنابراین به‌هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که اگر دولت در همه جا جهت تحقق‌قوانین عام بازارتلاش کند، الزاماً‌ازتحقق‌اشکال‌کاپیتالیستی حمایت کرده است. مثلا امروزه در امریکای لاتین تحمیل قوانین لیبرالیستی افراطی که ازجانب فریدمان تنظیم شده‌است، طیف‌عظیمی ازجمعیت آماده به‌کاررا ازفرآیند تولید خارج می کند. ازطرف‌دیگر باید تأکید کرد که حمایت دولت ازبخش‌های غیرکاپیتالیستی همواره به‌شکل دخالت مستقیم درمکانیسمهای بازار بروز می کند. در هرحال نتیجهٔ عملکرد دولت درهردوجهت بستگی‌به‌شرایط مشخص اجتماعی دارد.

ولی تحت این شرایط دیگرنمی‌توان به‌تضمین قوانین از نظر صوری برابر مبادله و تضمین شرایط مادی عام باز تولید کاپیتالیستی بسنده کرد. وظیفهٔ ایجاد و حفظ زمینه‌های باز تولید کاپیتالیستی در دراز مدت می‌تواند از نظر کل جامعه با تعمیم روابط کالایی به تمام بخش‌های جامعه در کوتاه مدت درتضاد قرار گیرد.

نتیجه اینکه دولت کاپیتالیستی پیرامونی نه‌تنها درمقابل این وظیفهٔ متضاد قراردارد که ازسویی‌تحقق مناسبات اجتماعی‌کاپیتالیستی را گسترش دهد واز سوی دیگر در هرلحظه ازاین روند ازوجود بخش‌های ضروری غیر کاپیتالیستی حمایت کند، بلکه علاوه بر این برای انجام این وظیفه هم فقط می‌تواند به‌میزان محدودی ازامکانات خود برای تأثیرگذاری برقوانین عام مبادله استفاده‌کند. حتی زمانی که دولت درروابط عمومی مبادله دخالت می کند نمی‌تواند مطمئن باشد که تأثیراین‌دخالت در کل جامعه درجهت‌مطلوب باشد. این تأثیرگذاری ناقص عملکرد دولت، در هنگام بررسی ابزار حکومت اهمیت قابل‌توجهی پیدا می کند.

ضرورت تعقیب اهداف متضاد، آنهم از طریق اقداماتی که‌خود

تاثیر متضاد دارند، سرانجام‌به‌آنجامنتهی می‌شود که دولت همواره درعین‌حال و یا بطور موسمی به‌اقدامات متضاد دست بزند. این ناهماهنگی و تضادماهوی درسیاست و عملکرد دولت به‌صورت سیاستی بدون هدف، غیر منطقی‌و کوتـه بینانه منعکس می گردد که زمانی جهت تکامل و توسعهٔ بخشهای مدرن و زمانی جهت‌بقای بخشهای عقب‌مانده تلاش می کند، زمانی منافع عمومی و کلی‌جامعه و زمانی منافع بخشهای خاصی را تعقیب می‌نماید ، امروز بـه‌دنبال اهداف درازمدت می‌رود و فردا برای پاسخ به‌ضرورت‌های لحظه‌ای کوشش می کند.

یك‌اقدام دولت می‌تواند به‌نتایجی‌غیرقابل پیش‌بینی‌بینجامد که خود سلسله‌ای ازاقدامات‌تصحیح کننده راایجاب کند. مثلاممکن‌است هدف دولت ازافزایش مالیات برزمین، تشدید فعالیت زمینداران بزرك جهت بازدهی بیشتر بخش کشاورزی باشد، ولی همین‌اقدام‌در عین‌حال این‌نتیجهٔ‌نامطلوب رانیز داشته باشدکه دهقانان سنتی رابیش ازپیش به‌استفاده از شیوه‌های کهنهٔ‌تولید مجبور نماید، دهقانان خرده را ورشکست کند، قیمت‌های مواد غذایی را درشهرها افزایش دهد قیمت باز تولید نیروی کاررا بالاببرد و غیره.ولی ازطرف دیگر باز تمام اقداماتی که برای‌خنثی کردن این نتایج «فرعی» لازم است،خود مجدداً موجب تعدیل و یاازبین بردن فشاری می گردد که از طریق افزایش مالیات برزمین، برای مدرنیزه کردن تولید اعمال شده بود.

دولت به‌عنوان واسطهٔ اجتماعی میان بخشهای متعدد جامعه مجبوراست که‌بطورردائم‌و با اقدامات متضاد،به‌منظور حذف ویاتعدیل بحران‌های‌مداوم،در روابط واموراقتصادی‌دخالت کند. خصلت‌متضاد جامعه در دوران طولانی و پرازموانع گذار،دولت را درموقعیتی‌شبیه موقعیت دولت‌ازیکسو در دوران انباشت اولیه و از سوی دیگر در

دوران‌سرمایهٔ انحصاری قرار می‌دهد. از یکسو قهر دولتی به‌عنوان «مامای هرجامعه کهن، که آبستن جامعه‌ای نوین است» [۱۴۸] عمل می‌کند و ازسوی دیگر غلبهٔ واحدهای تولیدی مدرن‌درجامعه «دربرخی‌ازبخشها انحصار ایجاد می‌کنند و در نتیجه دخالت دولت را ضروری می‌سازد» [۱۴۹]

مارکس دربارهٔ سرمایه‌داری «بدوی» و گذار «ناب» آن‌می‌نویسد تازمانیکه سرمایه ضعیف است، خود به‌دنبال عصاهایی از شیوه‌های تولیدی گذشته یاشیوه‌های تولیدی که‌باظهور سرمایه منحل‌می گردد، می‌رود. ولی‌به‌محض اینکه احساس قدرت کند و آگاه‌شود که‌خود محدودیتی برای تکامل‌خودایجاد کرده‌است، به‌اشکالی پناه می‌آورد که‌ضمن اینکه ظاهراً حاکمیت سرمایه‌رابه‌حد کمال می‌رسانند، بامهار کردن رقابت آزاد، اعلام‌کنندهٔ نفی آن وانحلال شیوهٔ تولیدی متکی بر آن هستند.» [۱۵۰]

در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی مرحلهٔ اول پیدایش نظام سرمایه‌داری بامرحلهٔنهایی آن توام می‌شود. این‌مراحل دیگر از نظر تاریخی در زمانهای متفاوت قرار نگرفته‌اند، بلکه در یك رابطهٔ کار-بستی مستقیم بایکدیگر قرار دارند. مسلم این‌است که سرمایه‌داری در شرایطعقب‌ماندگی به‌هیچوجه نمی‌تواند «عصاهای خود»، یعنی‌آشکال غیرکاپیتالیستی تولید را به‌دوراندازد. [۱۵۱]

---

(۱۴۸) مارکس، مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد۲۳، ص۷۷۹.

(۱۴۹) مارکس، همانجا، جلد۲۵، ص۴۵۴

(۱۵۰) مارکس، «مبانی...»، ص۵۴۴و...

(۱۵۱) دراین مورد نیز دخالتهای دولت درجامعهٔ پیرامونی بی‌شباهت به دخالت‌های دولت در دوران سرمایه‌داری انحصاری نیست. ولی به‌همان‌اندازه‌که ←

نتیجهٔ دخالت دولت در روابط اقتصادی این نیست که دولت تحرك مستقل خود را ازدست می‌دهد، و رقابت‌هم ازبین‌می‌رود، رقابت همچنان باقی می‌ماند ولی دیگر تنها به‌محیط اقتصادی محدود نمی‌شود، وبه‌خصوص درعرصهٔ سیاسی به‌صورت مبارزه برسرمحتوا وشکل اقدامات دولتی جریان می‌یابد. رقابت‌میان سرمایه‌های منفرد به‌مبارزهٔ سیاسی میان جناح‌های مختلف سرمایه در درون حکومت و درتحلیل نهایی‌به‌مبارزه برسرقدرت دولتی تبدیل می گردد.

منافع اقتصادی دربازار بایکدیگر در گیر نمی‌شوند، بلکه‌مانند زنبور بـه‌دور دولت حلقه می‌زنند. شرایط بازار، که بود و نبود سرمایه‌ها به‌آن وابسته است دیگر نه به‌میانگین شرایط تولید، بلکه به‌اقدامات گوناگون دولت (نظیر تقلیل یا افزایش مالیات‌ها، شرایط خرید و فروش ارز، امتیازات گمرکی، حمایت‌های اقتصادی، تعیین قیمت‌ها و شرایط سرمایه گذاری، سیاست اعتباری‌دولت، واگذاری برنامه‌های اقتصادی دولت به سرمایه‌داران خصوصی و پیمانکاران و غیره)وابسته‌است. اقدامات دولتی برای تمام سرمایه‌داران به‌یك مسئلهٔ حیاتی میان «کاردوچنگال»(۱۵۲)تبدیل‌می‌شود.

درشرایـط تعدد ساختی، تحقق قـانـون ارزش و نقش متعادل کننده و تقسیم‌کنندهٔ‌آن دچار یك شکنند گی دو گانـه می گردد: این

---

←

موانع ایجاد شده ازجانب انحصارات درمقابل‌دخالت آزاد باموانع ناشی‌ازتعدد ساختی صورتبندی اجتماعی تفاوت دارد، به‌همان اندازه‌هم «عصاهای» دو دولت (پیرامونی‌وانحصاری) برای‌دخالت‌درامورروابط اقتصادی بایکدیگرمتفاوت‌است.

(۱۵۲) مارکس، «هیجدهم برومرلوئی‌بناپارت» مجموعه آثار مارکس ـ انگلس، جلد ۸، ص۲۰۲

شکنندگی یکبار ازنا کامل بودن رقابت به‌خاطر تعدد شرایط تولید و بار دیگر از دخالتهای دائمی دولت ناشی می گردد.

باید توجه داشت که کوشش و مبارزه برای جلب حمایتهای دولتی از منافع سرمایه‌های منفرد، موجب برقراری توازن میان سرمایه‌ها نمی گردد. بخشهای غالب به‌خاطر نیروی اقتصادی عظیم خود موفق به کسب قدرتی می‌شوند که برای سایر بخش‌ها به‌هیچوجه امکان دستیابی به‌آن وجود ندارد. از آن گذشته پشتیبانی کشورهای مرکزی و نیز وابستگی ساختی دستگاه بازتولید به‌بازار جهانی هم به‌نفع بخش‌های غالب عمل می کنند. تاریخ تک تک کشورهای پیرامونی گواه براین است که‌چگونه سرمایه‌های غالب، دولت‌ها را عزل‌ونصب می کنند، رؤسای‌دولت‌ها و وزراء را می‌خرند، قوانین موردنظر خود را به‌دولت‌ها تحمیل می کنند و دولت‌ها را به‌پرداخت‌هایی به‌نفع خود مجبور می‌نمایند وقس‌علیهذا. (۱۵۳)

---

(۱۵۳) تاسال ۱۹۴۳ درآرژانتین مرسوم بودکه کاندیدای حزب حاکم برای ریاست‌جمهوری‌درمجمع عمومی سالیانهٔ اطاق بازرگانی انگلیس‌وآرژانتین یعنی در حضور نمایندگان سرمایه‌های حاکم و نمایندگان مستقیم بورژوازی خارجی انتخاب می‌شد.طبق اظهارات برادران بورن،سهامداران عمدهٔ بزرگترین شرکت آرژانتینی به‌نام «بونگه‌وبورن» که‌درگروگان سازمان‌لونتونروس(که‌یك سازمان چپی و مخفی‌است) بسر می‌بردند،پرداخت رشوه به‌وزرای اقتصاد،ژنرالها ارگانهای مطبوعاتی و رهبران سندیکاها، صرفنظر ازنظامی یاغیرنظامی بودن دولت وقت، امری‌کاملا عادی بوده‌است. هنگامیکه درزمان حکومت دولت‌موقت لوینگستون قرار بود اعتبارات بانك‌مرکزی به شرکت بونگه‌وبورن قطع گردد، درعوض‌یکروز ۱۵ ژنرال شاغل به‌دولت اعتراض کردند.

دراین‌باره می‌توان به‌سرنگونی دولت آربنس درگواتمالا که توسط «یونایتد فروت کمپانی» سازماندهی شده‌بود، به‌دخالتهای سازمان جاسوسی امریکا (سیا) درسرنگونی دولت آلنده‌در شیلی ونیز نقش سیا درسرنگونی حکومت ملی‌دکتر مصدق درایران اشاره‌کرد. اینکه تمام‌کادرها وسردمداران رژیم‌های متعددایران ←

حال ، بدون تردید این واقعیت که ایفـای نقش دولت جهت تضمین قوانین «عام» مبادله، هربار مستلزم دخالت او دراقتصاد است و از طرف دیگر جامعه مبارزات اقتصادی خود را به محیط سیـاسی انتقال می‌دهد، درشکل دولت به‌مثابهٔ تجسم منافع عام تمامیت جامعه که ظاهراً درماورای طبقات قرار دارد، بدون‌تأثیر نخواهدبود. تحت این شرایط تفکیك حکومت یا محیط سیاسی ازمابقی جـامعه تنها در برخی موارد امکانپذیر است و در بسیاری از موارد به جـای تفکیك حکومت ازاجتماع، تداخل متقابل دو محیط سیاسی و اقتصـادی در یکدیگر انجام می‌گیرد.

درهر اقدامی که دولت به‌منظور ایفای نقش‌خود انجام می‌دهد باید ضرورتاً از منافع سرمایه‌های منفرد یا گروهی حمایت‌کرده و یا به‌مقابله باآنها بپردازد. ازاین‌راه دولت اصل وجودی‌خودرا به‌عنوان مرجع‌مستقل ومدافع‌منافع تمامیت‌جامعه نفی‌می‌کند. دولت به‌عنوان یك سازمان اجتماعی مدعی‌است که «سرمایه‌دار کل و ایده‌آل» است، درحالیکه درعمل به‌عنوان نمایندهٔ سیاسی جناحهای‌مشخصی‌ازسرمایه ظاهر می‌گردد. عدم وجود دوگانگی میان دولت و اجتماع می‌تواند در دو جهت مؤثر واقع شود: یا اینکه نقش دولت شکل آنرا از بین می‌برد، دراینصورت دولت به‌شکل دولت خصوصی شده، دولتی که به‌منافع برخی‌از جناحهای سرمـایه وابسته است ظاهر می‌گردد، و یا اینکه شکل دولت بر نقش آن فـائق می‌شود و در اینصورت بخش خصوصی تحت‌الشعـاع دولت قـرار می‌گیـرد و دولت به صورت

---



درگذشته، همواره و صرفنظر ازغارت اموال خلق درداخل، برحسب خدما تشان‌به اربابان خارجی «حق‌الزحمه»دریافت داشته‌اندبرهیچکس پوشیده نیست و یك‌امر عادی به‌شمار می‌آید.

مرجعی درمی‌آید که در همه‌جا حضور دارد ودر زندگی اقتصادی و حتی خصوصی افراد مستقیماً دخـالت می‌کند . در جوامع پیرامونی اکثراً هردو حالت صادق است.

تداخل اقتصاد و سیاست، حتی در روابط اجتماعی افـراد نیز مشاهده می‌شود. دراینجا نیزفعالیت‌های سیاسی‌واقتصادی درهم ادغام شده‌اند. به‌همان اندازه‌که تفکیك‌دولت ازاجتماع ناکامل مانده‌است، به‌همان نسبت هم هنوز جدایی بورژوا و شهرنشین، مالك خصوصی و شهروند از یکدیگر انجام نپذیرفته است. تداخل سیاست و اقتصاد درمبارزه میان نماینده‌گان طبقات‌حاکم‌نیز تبلور می‌یابد. اکثرماموران عالیرتبهٔ دولت دراقتصاد نیز دست دارند. این واقعیت آشکارمی‌سازد که وابستگی‌های اقتصادی دولت به منافع سرمایه‌های خصوصی، در ساخت سازمانی آن نیـز منعکس می‌گردد ـ دراین باره بعداً مفصلا بحث خواهیم‌کرد .

مناسبات دیالکتیکی میان منافع‌عام ومنافع‌خاص درطول زمان به‌یك حرکت موسمی تبدیل می‌شود. هرنوع رابطه میان منافع‌عام و منافع خاص ضرورتاً یك رابطهٔ موقتی خواهد بود کـه بزودی باید تکمیل و تصحیح گردیده و بالاخره تغییر یابد. هنگامی‌که جناحهایی دولت را به‌تملك خصوصی خود درمی‌آورند ، مانع ازآن می‌شوند که دولت بتواند نقش خودرا به‌عنوان تضمین‌کنندهٔ شرایط بازتولید مجموعهٔ نظام ایفاءکند. دراین دوران دولت توان‌خودرا برای‌کنترل مجموعهٔ جامعه ازدست می‌دهد. درنتیجه جناحهایی ازطبقهٔ‌حاکمه‌که «حامل» دولت‌اند ناگزیر می‌شوند به‌خاطر بقای خود ویا تحت فشار جناحهای دیگر ، لااقل تا اندازه‌ای منافع این جناحها را نیز رعـایت کنند. و بالعکس زمـانی‌که اکثریت قریب به اتفاق جناحهای هیئت حاکمه به‌دلایلی (مثلا سرکوب جنبش‌هـای تهدیدآمیز کارگری یـا

سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش) مجبور به تعقیب اهداف مشترکی توسط دولت باشند، پس‌از موفقیت، اختلاف‌منافع ودرنتیجه مبارزه میان آنهایی که در قبل با یکدیگر عقـد برادری و دوستی بسته بودند مجدداً آغاز می گردد و دوباره دولت تحت‌سلطهٔ یك یا چندجناح از طبقهٔ حاکم درمی‌آید .

از آن گذشته دولت از یك‌هوش و ذکاوت ونیز منطق‌خدادادی برخوردار نیست که هربار بتواند به‌کمك آن ، بدون هیچ اشتباهی گامهای لازم‌را دراین رقص ناهماهنگ بردارد و ازمیان تمام عوامل متضاد نمودهای تکامل سرمایه‌داری را استنتاج کرده و این استنتاجات را از طریق دخالتها و اقدامـات به‌موقع خود به واقعیت تبدیل کند. اصولا نیازهای جامعه همواره در نیروهای اجتماعی ، که خود نسبت به‌منافع کل نظام و منافع عام جامعه کاملا بی‌تفاوتند یا حد اقل منافع عام جامعه در مقایسه بامنافع خاصشان ارجحیت ندارد، تبلورمی‌یابد. حال اگر دولت واقعاً در صدد ایفای نقش واقعی خود بـاشد، بااین سؤال مواجه می گردد که تاکجا می‌توان منافع خاصی‌را رعایت کرد و ازکجا به‌بعد دفاع از این منافع مجموعهٔ نظام را به‌خطر می‌اندازد؟ دولت چگونه می‌تواند میزان ضروری حمایت خودرا از عوامل غیر کاپیتالیستی جامعه تعیین کند و چگونه می‌تواند تشخیص دهد که مثلا در موارد مشخص، حمایت او از این‌عوامل ازنظر وظیفهٔ اصلیش که استقرار روابط‌کاپیتالیستی‌است، زائد و حتی مضراست. در یك‌کلام انطباق عجولانهٔ شرایط داخلی با شرایط تغییریافتهٔ بازارجهانی همان اندازه می تواند حرکتهای اجتماعی خطرناکی را موجب شود که تأخیردراقدامات ضروری.

از اینرو دولت «مداخلات مداوم» ، دولت «بحرانهای خاتمه ناپذیر» نیزهست. دراینجا می‌توان بحرانهارا ازیکدیگرتفکیك کرد :

از یکسو درگیری‌های سیاسی ناشی از ناهمآهنگی‌های یک جامعهٔ ناکامل وجود دارد که لاینحل مانده و به‌این زودی‌ها نیز قابل حل نیست. این درگیری‌ها و تضادها پایهٔ بخشی از بحرانها را تشکیل می‌دهند که می‌توان آنها را در مجموع بحرانهای سیاسی مداوم نامید. در این بحرانها خصلت دوگانه صورتبندی‌های پیرامونی کاپیتالیستی، یعنی نیروی مقاوم نظام‌های اجتماعی، با ساختهای متعدد دردوران طولانی گذار پر از موانع، منعکس می‌شود. از طرف دیگر با توجه به جنبهٔ دیگر ماهیت این جوامع که در عین حال دارای صورت‌بندی هایی در حال گذار به‌سوی ایجاد روابط صریح طبقاتی کاپیتالیستی هستند، تحولات و دگرگونی هایی که با این گذار توأم است به صورت بحران‌های سیاسی نمودار می گردد. در این بحران‌ها منافع سرمایه از یکسو و نیروهای اجتماعی که در خطر از دست دادن موقعیت اجتماعی خود و پرولتاریزه شدن قراردارند و یا استثمار روز افزون زندگی مادی آنها را شدیداً تهدید می کند، علیه یکدیگر مبارزه می کنند. (۱۵۴)

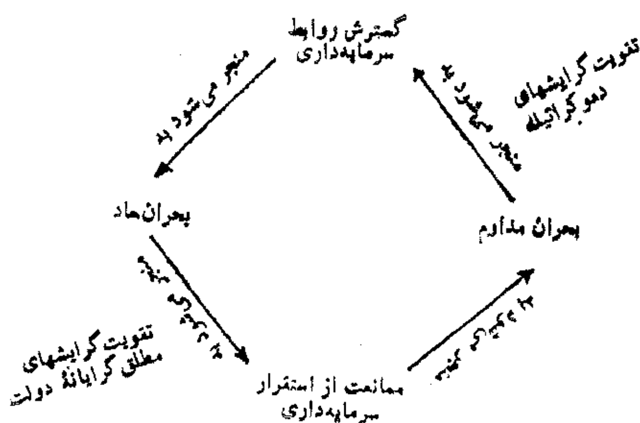
بحران سیاسی حاد به‌عنوان عکس‌العمل درمقابل منافع خاص و نیرومندی که منافع تمام بخش‌های تحت سلطه‌را شدیداً و مستقیماً به‌خطر می‌اندازد، به‌صورت یك انفجار ناگهانی و آشکار بروز می‌کند، در حالی که بحران سیاسی مداوم بیشتر به‌شکل درگیری های درازمدت میان جناح های مختلف و به‌صورت یك فرآیند عام و تجزیه کننده نمودار می گردد. دراین فرآیند، گسترش روابط کاپیتالیستی

(۱۵۴) مندل «۲۹۵»، ص ۶۱ مفصلا با ذکر مثالهایی توضیح می‌دهد که در جوامع پیرامونی هردو نوع از بحرانهای فوق‌الذکر به‌چشم می‌خورد. در مورد مقولهٔ بحران سیاسی رجوع شود به پورتانیرو «۱۵۱» که نظریات آنتونیوگرامشی «۱۰۸» را دنبال می کند ونیز به پولانزاس «۱۵۱» ص ۲۸.

با تقویت قدرت دولت همراه است وبه‌دولت امکان می‌دهد که حساب خودرا از منافع خاص جدا کرده و گلیم خودرا ازمنجلاب در گیری‌های متقابلا خنثی کنندهٔ جناحهای مختلف بیرون کشد ـ در حالیکه بحرانهای حاد، «تمامیت» جـامعه‌ای را که تا این زمان مورد توجـه قرار نگرفته است، به‌روی صحنه آورده، از تمرکز قدرت دردست دولت می‌کاهدو گرایشهای‌موجود به‌سوی اشکال بورژوا‌ـدموکراتیك را لااقل برای مدتی کوتاه تقویت می‌کند.

در نتیجه ما در یك روند تئوریك و غیرواقعی، از یکسو با یك حرکت موسمی ومرحله‌ای شدید استقرار روابط‌تولیدی کاپیتالیستی، کندی این‌حرکت در برخورد با موانع موجود و بالاخره جهش‌های مجدد برای استقرار گسترده‌تر سرمایه داری مواجه هستیم و از سوی دیگر با حرکت نوسانی وبازهم موسمی میزان استقلال نسبی دولت.

این حرکت را می‌توان در الگوی زیرمنعکس کرد:



بدیهی است که این الگو هرگز به این صورت انتزاعی و عام درروند مشخص تاریخ واقعیت پیدا نمی کند. دراین روند ممکن است گرایشهای مختلف در یکدیگر تداخل یافته و همدیگر را متقابلا خنثی کنند و یا ممکن است عوامل دیگری این گرایشها را تحت الشعاع قرار دهند. مع الوصف این واقعیت که روند و مناسباتی که در الگو منعکس شده است ازمنطقی روشن برخورداراست را می توان به عنوان مثال در تاریخ بیست سالهٔ اخیر آرژانتین مشاهده کرد. در این کشور روندهای موسمی، نظیر آنچه دربالا ذکرشد به وضوح دیده می شود و ما در اینجا این روند را فهرست وار بیان می کنیم:

دردوران حکومت فروندیزی (۱۹۶۶-۱۹۵۸) شرایط سرمایه گزاری خارجی به میزان قابل توجهی «لیبرالیزه» می شود، با این نتیجه که شرکتهای بزرگ خارجی، به ویژه صنایع اتومبیل سازی به این کشور هجوم می آورند (مرحلهٔ گسترش روابط سرمایه داری). این سرمایه گزاری وسیع موجب پیدایش یك سلسله اعتصابات بی پایان و همچنین مقاومت سرسختانهٔ الیگارشی سنتی صادر کنندهٔ گوشت شد و نیز سرمایه داران متوسط و کوچك داخلی را که ازنظرسیاسی از جانب حزب بورژوایی مخالف «اتحاد مدنی رادیکال خلق» وازجانب پرونیسم نمایندگی می شدند، به مبارزه کشاند. درسال ۱۹۶۲ فروندیزی در نتیجهٔ درگیریهایی درارتش میان ژنرال هایی که از تولید سنتی ــ کشاورزی جانبداری می کردندو جناح حمایت کننده از تولیدصنعتی که بی شباهت به یك جنگ داخلی نبود، سرنگون شد(بحران حاد).

پس ازسرنگونی فروندیزی درسال ۱۹۶۳ ایلیا، کاندیدای حزب «اتحاد مدنی رادیکال خلق» به عنوان جانشین وی انتخاب شد.دولت ایلیا قرار داد استخراج نفت میان آرژانتین وشرکت های نفتی خارجی را لغو کرد، به سندیکاها استقلال دفاع از منافع کارگران را واگذار

کرد، به گروه‌های سنتی درداخل کشور حق شرکت در مسائل سیاسی را داد وازاین‌طریق امکانات نفوذ ورشد آنها را فراهم آورد و با کمك یك نظام گستردهٔ رسمی و غیر رسمی امتیاز دهی به خرده بورژوازی شهری، موقعیت این اقشار را بهبود بخشید. در دوران حکومت ایلیا اشکال مختلف روابط بورژوا ـ دموکراتیك تا حد زیادی در جامعه تحقق یافت (ممانعت از استقرار بی‌بند و بار و سرمایه‌داری) این نظام با کمك یك سیاست اقتصادی متضاد که عملا هیچکس را راضی نمی کرد حفظ می گردید. گرانی ، اعتصابات پی در پی و مقاومت سرسخت سرمایه‌های بزرك داخلی و خارجی، نتایج واقعی این نظام بود. چنین به‌نظر می‌رسید که جامعه درحال رکود است و دولت توانایی حل مشکلات راندارد.(بحران دائم)

درسال ۱۹۶۶ ایلیا به‌وسیلهٔ ارتش تحت رهبری ژنرال اونگانیا سرنگون شد. دولت اونگانیا شرایط بازتولید سرمایه‌های بزرك را به‌جامعه تحمیل کرد. درحالیکه مزد واقعی نیروی کار تقلیل می‌یافت، محصول ناخالص ملی‌رشد بی‌سابقه‌ای را آغاز کرد، رشد قیمتها به میزان زیادی مهار شد . تعداد زیادی از کارخانجات ملی از جانب سرمایه‌داران خارجی خریداری شد. ازنظر سیاسی الیگارشی ارضی و گروه‌های صاحب منافع‌داخلی‌قدرت خود را ازدست‌دادند وبافشار روزافزون اقتصادی‌روبرو گردید.(گسترش‌عنان گسیختهٔ‌سرمایه‌داری)

تمام این‌اقدامات با تشدید گرایش مطلق گرایانهٔ دولت همراه بود. تضادهایی که از طریق اعمال‌این سیاست به‌وجود آمد در سال ۱۹۶۹ به‌صورت ناآرامیهای‌اجتماعی که‌توسط ائتلاف‌میان کارگران، خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط رهبری‌می‌شد،بالا گرفت. این ناآرامیهامنجر به‌بازگشت‌پرونیسم، پیدایش سندیکاهای کارگری از نظر طبقاتی آگاه‌ونیزسازمانهای مسلحانهٔ چپ‌انقلابی گردید.(بحران

حاد ).

اونگانیا در سال ۱۹۷۰ سرنگون شد . در سال ۱۹۷۱ ژنرال لانوس زمام امور را در دست گرفت و یك سیاست لیبرالیزه کردن و نیز سیاست اقتصاد با برنامه و حمایت‌های دولتی را آغاز کرد. پرونیست‌ها موفق شدند تقریباً تمام نیروهای سیاسی بورژوازی بومی، خرده بورژوازی و کارگری را دریك جبهۀ وسیع تحت نام « جبهۀ عدالت‌طلب رهایی‌بخش» گردآورند. کامپورا، کاندیدای این جبهه برای ریاست دولت، درسال ۱۹۷۳ درانتخابات پیروزشد. دولت او که دریك دورۀ موقت و کوتاه‌زمام امور را در دست داشت، آزادی‌های سیاسی را تقریباً به‌طور مطلق تضمین کرد و برای بهبود شرایط اجتماعی یك‌سیاست اقتصادی‌را تعقیب کرد. این دورۀ کوتاه درواقع فقط اوج نوسان سیاسی-اجتماعی درجهت مخالفت‌بامنافع نیروهای ازنظر اقتصادی حاکم را دربر می گیرد. (ممانعت از استقرار سرمایه‌داری). در آخر سال ۱۹۷۳ پرون شخصا حکومت رادر دست گرفت واعلام کرد که تصمیم دارد درعین گسترش روابط کاپیتالیستی ، از سرمایه‌های متوسط و کوچك‌داخلی‌نیز حمایت کرده ومیزان ضروری مزد کارگران را نیز تضمین کند ولی این«قرارداد اجتماعی» که‌دراین لحظۀ تاریخی منعقد گردید، در گیرودار افزایش پنهانی قیمتها و اعتصابات غیر قابل کنترل‌به‌دست فراموشی سپرده‌شد.(بحران‌مداوم)

پس‌ازمرك پرون، وزیراقتصاد او گلبهاردمجبور به‌استعفاء شد. دردوران حکومت ایزابل، همسرپرون و مشاور اصلی اواویز ریکا دیگر حتی درظاهر نیز سیاست اقتصادی میانه‌روانه دنبال نمی‌شد و اقتصادآرژانتین‌مجدداً به‌طور کامل‌تحت‌نفوذ سرمایه‌های‌بزرك‌خارجی و داخلی قرار گرفت. تنزل واقعی‌مزد، که برای انجام این سیاست ضروری است از جانب سندیکای پرونیستی علیه پایه‌های کارگری

اعمال گردید. (گسترش عنان گسیختهٔ سرمایه‌داری) این شکل از حکومت که‌در آن دستگاه‌های سندیکایی‌راست گرا، نقش نمایندگان سیاسی سرمایه‌های خارجی را ایفا می‌کردند بسیار ضعیف و پرتضادبه نظر می‌رسید. بنابراین درسال ۱۹۷۶ دولت ایزابل به‌وسیلهٔ ارتش‌وتحت رهبری ویدلا سرنگون گردید. دولت ویدلا از همان آغاز حکومت به‌مبارزه‌ای قاطع علیه تمام اشکال مستقل سندیکایی کارگری و نیز علیه‌نیروهای‌مسلح چپ‌دست‌زد. (بحران‌حاد)[۱۵۵]

بازهم تکرار می‌کنیم: حرکت موسمی که دراینجا تشریح‌شد صرفایك شکل‌مشخص ازیك حرکت‌عام‌است که تحقق شکل‌تئوریك و ایده‌آل آن در واقعیتهای تاریخی بیشتر جنبهٔ استثنایی دارد. از آن گذشته این حرکت به‌هیچوجه محتوای اجتماعی تك‌تك مراحل فوق را تعیین‌نمی‌کند، درحالیکه‌هرتحلیل‌مشخصی عمدتاً درپی‌کشف این محتوای‌اجتماعی است.

مثال فوق فقط برای‌این‌بود که واقعیتهایی کــه در زیر پوشش «روابط تولید کاپیتالیستی» پنهان‌شده‌است و بحرانهایی که دخالتهای دایمی و متضاد دولت را ضروری‌می‌سازد نشان دهیم و براین‌واقعیت تاکید کنیم که همین اقدامات و دخالت‌ها، دربهترین حالت، بحرانها را بی‌آنکه ازمیان بردارد از بخشی به بخش دیگر منتقل می‌کند و بالاخره یادآور شویم که هریك ازاین بحرانها خود برای مجموعهٔ نظام به‌مثابهٔ تهدیدی بنیان برانداز به‌شمار می‌رود.

### ۵ ـ نتایج و محدودیتهای عملکرد دولت

این واقعیت که هراقدام دولت، الزاما اقـدامی جانبدار است،

---

(۱۵۵) در این‌مورد به‌او دنل «۳۲۳» نیز رجوع شود.

به‌ظاهر جدی بودن استقلال دولت از تك تك گروههای اجتماعی را نفی‌می کند. درحالیکه‌جریان درست برعکس است: عدم‌امکان‌تعقیب یك سیاست مداوم، بالقوه امکان استقلال دولت را افزایش می‌دهد. این ادعای ظاهراً متناقض را چگونه می‌توان ثابت کرد ؟

درجامعهٔ کاپیتالیستی تکامل یافته، به‌علت‌تکامل، اگر نه‌به‌طور یکسان ولی لااقل‌قابل مقایسهٔ نیروهای‌تولیدی در بخش‌هـای مختلف اقتصادی ، مجموعه‌ای ازمنافع مشترك به‌وجود می آید که به‌صورت خواستها و نیازهای مشترك‌درمقابل‌دولت مطرح می گردد. گرچه‌آنچه راکه‌دریك مقطع زمانی «شرایط عام»باز تولید کاپیتالیستی می‌نامند دقیقا نمی‌توان توضیح داد، ولی در مجموع می‌تـوان حدود آن را تعیین نمود. مثلا تعیین روزهای عادی کاربیان‌کنندهٔ‌این‌است که‌خطر ازبین رفتن ذخیرهٔ نیروی کار درکدام لحظهٔ تاریخی مطرح خواهد بود. یـا تنظیم روابط حقوقی کاربه‌وسیلهٔ قوانین کار بارشد ترکیب ارگانیك سرمایه در میانگین ملی آن‌مطرح است وغیره.

ولی درشرایط تعدد ساخت صورت‌بندیهای اجتماعی این‌زمینهٔ مشترك‌منافع جناحهای مختلف سرمایـه‌داری تقریباً وجود خارجـی ندارد. به‌خاطر شرایط کاملا متفاوت تکنولوژی و ارزش افزایی در بخش‌های اقتصادی جامعهٔ پیرامونی،امکان‌یافتن‌مخرج‌مشترکی برای منافع تمام جناحهای «مهم» سرمایه‌به‌هیچ‌وجه موجود نیست. آنچه‌را که به‌تضمین شرایط بازتولیدازجانب دولت مربوط می‌شود، می‌توان فقط برای‌بخش‌هایی از طبقات حاکم ونه‌برای‌تمام‌آنها به‌طورمشترك تعیین کرد. منافع بخش‌های غالب ـ اعم ازاینکه این‌بخشها ازجانب سوموزا وچهارده خانوادهٔ ثروتمند، یا صدشرکت‌خارجی،یاپنجهزار دامدار بزرك نمایندگی شود ـ به‌هیچوجه نمی‌تواند درهیچ‌رابطه‌ای بامنافع کل جامعه یکسان باشد. درمورد منافع‌سرمایه‌داران کوچك و

متوسط داخلی، شرکت‌های کاپیتالیستی زراعی ، زمین‌داران بزرك سنتی، بانك‌های مدرن و یا رباخواران روستایی نیز همین امر صادق است.

این بدان معنا نیست که اصولا هیچ نوع منافع مشترکی‌میان جناحهای مختلف سرمایه‌وجود ندارد، ولی این منافع تازه درعالی‌ـ ترین مرحله، یعنی حمایت دولت از مالکیت خصوصی ،وجه‌اشتراك پیدا می کنند. در مراحلی‌که انقلاب‌های اجتماعی مجموعهٔ نظام را تهدید می کنند کاملا آشکار می گردد، که علیرغم تمام تضادهـای موجود میان جناحهای مختلف‌سرمایه،همگی آنها برای حفظ‌خصلت طبقاتی جامعه دریك جبهه قرار می گیرند. (شیلی)

ولی اگر ازتضمین‌نظام،که‌رکن اصلی‌آنرا مالکیت خصوصی تشکیل می‌دهد ، بگذریم ، دیگر وجه‌مشترکی که بتوان آنرا «منافع کل‌جامعه» نامید وجود ندارد.

حال هنگامیکه منافع اجتماعی به‌حدی از یکدیگر جداباشدکه تضمین مالکیت خصوصی به‌صورت تنهاخواست مشترك‌همهٔ‌جناحهااز دولت جلوه‌کند، هر اقدام دیگر دولت، درگرو زورآزمایی آزادانهٔ نیروهای اجتماعی خواهد بود. زمانیکه زیربنای طبقاتی دولت تا آن حد ناکامل باشد که وجه‌مشترك آن به‌دفاع ازکل‌نظام محدود گردد، بدیهی است‌که دیگربجز این، محدودیت‌دیگری برای‌عملکرد دولت وجود نخواهد داشت.

اما تجربه نشان می‌دهد که عدم وجودمحدودیتهای‌الزامی‌برای عملکرد دولت ، به‌استقلال‌آن منجرنمی‌شود، بلکه برعکس معمولا گرایش دراین‌جهت است که‌دولت تحت‌نفوذ وسلطهٔ قویترین جناح، یاجناحهای حاکم قرار می گیرد و محدودیتهای عملکردی آن توسط این‌جناح ( یا جناحها ) تعیین می گردد.

بنابراین دولت معمولا نه به‌عنوان یك داور بناپارتیستی درماوراء طبقات و جناحهای حاکم، بلکه به‌عنوان وسیله‌ای دردست جناح پیروز از درون رقابت‌های سیاسی بیرون می‌آید.

از اینرو دولت پیرامونی کاپیتالیستی همواره درمیان دو قطب قرار گرفته است، یکی گسترش بی‌حد و مرز استقلال نسبی و دیگری احتمال زیاد محدودیت تاریخی ومشخص آن. اینکه درهر مقطع تاریخی، دولت در کدامیك از دوقطب قرار می گیرد بستگی‌دارد به شرایط و موقعیت کلیهٔ نیروهای اجتماعی. هر اندازه جناحهای اقتصادی حاکم بیشتر بتوانند درمیان سایر نیروهای اجتماعی هژمونی کسب کنند، دولت نیز درمحتوی وعملکرد خود به‌آنها وابسته‌ترمی‌شود.

ازطرف دیگر تعدد نیروهای اجتماعی موجب‌می گردد که علیرغم وابستگی دولت به‌یکی‌از جناحها، ازاستقلال او درمقابل نیروهای ضعیف‌تر کاسته نشود. وازآنجاکه قویترین نیروها دریك حالت افراطی می‌تواندبه‌طور مستقیم بخش خارجی بورژوازی باشد دراین حالت دولت‌می‌تواند درمقابل تمام جناحهای بورژوازی‌داخلی «استقلال» کسب کند، بی‌اینکه ازقید وابستگی، یعنی‌وابستگی‌به‌منافع طبقاتی جناح(های)خارجی‌آزاد شود. بنابراین افزایش‌استقلال‌نسبی دولت پیرامونی کاپیتالیستی مستلزم یك توازن نیرو میان جناحهای مختلف بورژوازی(داخلی) یا درمجموع،میان طبقات‌حاکم وطبقات تحت‌سلطه در داخل نیست، زیرا دولت «قوی»«دنیای سوم» معمولا فقط درظاهر استقلال یافته است،ولی درباطن، عامل سیاسی جناح غالب بورژوازی است ـ و این جناح غالب می‌تواند بورژوازی کشورهای مرکزی (حکومت مطلقه درکشورهای درحال‌رشد)، یا «سوسیالیسم جهان سوم» ناکام، یا«راه رشد غیر سرمایه‌داری» و یا .... باشد.

پیش ازاین گفتیم که‌به‌علت‌وابستگی جوامع پیرامونی به‌بازار جهانی محدودیتهای عملکرد دولت « به‌داخل» انتقال می‌یابد . حال می‌توانیم این واقعیت را درپرتو نوسان دولت میان گسترش بالقوهٔ استقلال و وابستگی تاریخی آن بررسی کنیم: در واقع محدودیت عملکرد دولت یااستقلال آن در رابطه بابخش‌های مختلف برحسب «دوری» یا «نزدیکی» آنها به‌بازارجهانی تعیین می‌شود. نسبت به بخش‌های نزدیك به‌بازارجهانی محدودیتهای دولت‌بیشتر و درنتیجه استقلال آن کمتر و نسبت به‌بخشهای دور از بازار جهانی استقلال دولت بیشتر و محدودیتهای آن کمتراست.

### ج . تضمین نیروی کار

اگر وظیفهٔ اصلی دولت پیرامونی کاپیتالیستی این است که دینامیسم روابط تولیدی‌کاپیتالیستی‌را که ازطریق بازار جهانی تعمیم یافته‌است در محیط اقتصادی داخلی تحمیل کند ، پس باید بتوان این وظیفه‌رادرمجموعهٔ عملکردهای دولت در بخشهای مختلف‌اجتماعی، به‌عنوان یك «وظیفهٔ مشترك» دنبال کرد.

حال همین وظیفه‌را دررابطه با دونقشی که محققین برای‌دولت قائل می‌شوند، یعنی تنظیم رابطه میان کار و سرمایه و تضمین شرایط عام مادی تولید بررسی می کنیم.

پیش‌شرط تملك ارزش اضافی وجود کمی و کیفی نیروی‌کار بر حسب تکامل نیروهای تولیدی و نیز تضمین شرایط استفادهٔ سود - بخش ازآن است. همراه با جدایی تولیدکنندگان مستقیم از ابزار تولید، در ابتدا « فشار پنهانی » روابط اقتصادی وجود نیروی‌کار به‌عنوان کالا را در بازار تضمین می کند، یعنی وجود نیروی‌کارهمراه با تثبیت قوانین عام مبادلهٔ‌کاپیتالیستی تضمین می گردد.

ولی از آنجا که این کالا (نیروی کار) به انسانهای زنده وابسته است، برای فروش و مصـرف آن شرایطی ضروری است، کـه خود نیروی کار نمی‌تواند این شرایط را تولید یا باز تولید کند . از جمله می‌توان از شرایط زیرنام برد :

شرایط عام بازتولید نیروی کار به عنوان کالا ، مانند آموزش ، بهداشت، ابزار عام جلب طبقات اجتماعی تحت سلطه نظیر بیمه‌های اجتمـاعی و نیز تبلیغات ایدئولوژیکی و بـالاخره در صورت لزوم ابزار فشار و سرکوب. اینکه این شرایط تاچه‌حد و در چـه ترکیبی باید از جانب دولت فراهم شود، تا نیروی کار به‌اندازهٔ مورد احتیاج در دسترس سرمایه‌داران قرار گیرد، به‌سطح تکامل نیروهای تولیدی، شرایط طبقاتی و میزان و شدت درگیریهای طبقـاتی بستگی دارد . اما پیش از این هم اشاره کردیم که یکی از خصوصیات عمدهٔ تعـدد ساختی صورت بندی هـای اجتماعی در جوامع پیرامونی ، وجود شرایط مختلف کاردرکناریکدیگراست. براین اساس در مقابل دولت نیز خواستهای متعددی مطرح می گردد و از اینرو عمـلکرد دولت نمی‌تواند در همه‌جا یکسان باشد .

در برخی از کشورهای «دنیای سوم» بازار سرمایه داری هنوز تمام کشور را در بر نگرفته است . نتیجه اینکه در بسیاری از مناطق پیرامونی ، مناطق مرزی یا حاشیه‌ای وجود دارد که درآنها جدایی تولیدکنندگان مستقیم ( سـاکنین بومی ، مهـاجرین بدون موقعیت حقوقی ) ، از ابزار تولید هنوز تحقق نیافته‌است.

دراین مناطق مرزی، دولت‌نمی‌تواند به‌عنوان دولت‌بورژوایی عمل کنـد : در اینجا جمع‌آوری نیروی کار و انتقـال آن به بازار سرمایه ازطریق قهرآشکار یا مستقیماً ازطرف دولت ویا ازطریق‌خود سرمایه داران و باکمك دولت انجام می گیرد.

دربخش‌ها و مناطق عقب‌ماندهٔ اقتصادی ـ به‌ویژه‌در کشاورزی که به بازار داخلی وابسته‌تراست، و همین‌طور در پیله‌وری وخدمات ساده ـ شرایط سودآور زمانی به‌وجود می‌آید که‌سرمایهٔ متغیر به‌طور افراطی درسطح پایین نگاه داشته شود. این‌امر وجود نیروی کاری‌را لازم‌دارد که بعضاازطریق‌فردی تامین شود(بدهکاری، کارخانوادهای) دراینجاپرداخت‌مزد بعضا نه به صورت پول، بلکه کم‌وبیش‌به‌صورت پرداخت‌های جنسی ( دراختیار قراردادن قطعهٔ زمین ) وتامین حداقل وسایـل معاش انجام می گیرد. ایـن پرداخت‌ها معمولا حتی حداقل شرایطزندگی کارگران‌رانیزتامین نمی کند، به طوریکه‌آنهانا گزیرند جهت تامین معاش خود از منابع دیگری استفاده کنند( کار فرعی ، کارگاههای شبه مستقل، اقتصاد خودکفا).

دراین مناطق قهر غیر اقتصادی هنوز به‌عنوان «رابطهٔاصلـی تصاحب»[۱۵۶] ضروری‌است. در اینجا برحسب خصلت گذرای‌ایـن نوع‌روابط کار، اگر چه‌مشکل مبادلهٔ معادل‌ها برپایـهٔ قرارداد حفظ می گردد،ولی محتوی نابرابر مادی‌آن کاملا آشکار است. دربرخی از کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی ، به‌ویژه در آسیا و افریقا ، هنوز حتی شکل صوری نابرابری وعدم آزادی درمورد برخی گروههای اجتماعی(کاستها، بردگان)حفظ شده است. درامریکای‌لاتین‌وظایف تعیین‌شدهٔ غیر اقتصادی بـرای سکنهٔ بومی تا سالهای ۴۰ قرن حاضر رایج بود .

بدین نحو قدرت سیاسی هنوز پـایبند روابط اقتصادی ماقبل

---

(۱۵۶) مارکس ««مبانی...»،ص ۴۰۰ ، همچنین همانجا ص ۴۳۶، «در کشورهای متمدن کارگران ، اگر چه آزاد هستند ولی طبیعتا بـه سرمایه‌داران وابسته‌اند در مستعمرات باید این وابستگی از طریق وسایل مصنوعی برقرار گردد».

کاپیتالیستی است. قهرهنوز به عنوان یك عامل اجتماعی شکل قانونی پیدا نکرده است، بلکه «خود هنوز یك نیروی اقتصادی است».(۱۵۷)

تداخل روابط غیرکاپیتالیستی کار، در جامعه‌ای که در مجموع کاپیتالیستی است از نظر سیاسی بدین‌صورت تبلور می‌یابد که قهر اقتصادی دیگر عمدتاً نه مستقیماً از طرف صاحبان تولید، بلکه به‌صورت قهر دولتی که حامی صاحبان وسایل تولید است ظاهر می‌گردد. البته هنوزهم اشکال‌مختلط قهر دولتی و خصوصی رایج‌است (سرکارگران مسلح، گروههای امنیتی در کارخانه‌ها، روابط‌حقوقی خاص درداخل کارخانه‌ها و...) ولی فشار غیراقتصادی عمدتاً ازجانب دولت اعمال می‌شود. (۱۸۵)

در بسیاری ازکشورهای «دنیای سوم» روابط‌کار دیگر ازشکل غیرکاپیتالیستی خارج شده و برپایه و اصول کارمزد بری آزادسازمان‌دهی شده است، با این تفاوت که مزدها در سطح پایینی قرار دارند به‌حدی که دیگر مزد به‌صورت مبادلهٔ معادلها به‌نظر نمی‌آید. اصولا برای اینکه سرمایه ها بتوانند انباشت کنند، ناگزیرند دراین عرصهٔ بینابینی میان‌کارگاههای کوچك و متوسط، بخشهای صادراتی سنتی، شرکتهای کوچك ساختمانی وخدماتی و... ، سرمایهٔ متغیر خودرا تا حداقل ممکن تغییردهند.

درچنین شرایطی به‌نظر نمی‌آید که آنچه پرداخت شده است واقعاً با مزد واقعی‌کار مساوی باشد واز این‌روست که استثمارنیروی

---

(۱۵۷) مارکس، مجموعهٔ آثار مارکس ــ انگلس جلد ۲۳ ص ۷۷۹

(۱۵۸)در گواتمالاارتش‌سربازانی را در اختیار زمینداران بزرگ و کارخانه‌دارها قرارمی‌دهدو این سربازان عملاتحت‌فرماندهی آنها قرارمی‌گیرند: (خصوصی‌کردن قهر دولتی)·

کار کاملا عیان و آشکار می گردد . و باز هم از اینروست که در این شرایط، مکانیسم اقتصادی در نقش خود جهت تضمین نیروی کار دچار شکنندگی می گردد . آثار این شکنندگی بحرانهای موسمی، اعتصابات و از طرف دیگر بیماریهای پی‌درپی ، عدم آمادگی برای کار و بی‌نظمی در محیط کار است. («به‌این کارگران بومی نباید زیاد مزد داد ، زیرا اگر به‌اندازهٔ کافی سیر شوند ، دیگر به‌دنبال کار نخواهند آمد.» ـ این جمله‌ای‌است که همواره ازجانب استثمارگران به‌عنوان نتیجهٔ تجربه‌شان باکارگران ودر توجیه پایین بودن سطح‌مزد بیان می گردد.)

شکنندگی مکانیسم های اقتصادی موجب می‌شود که دیگر «فشار اقتصادی پنهان» نتواند به‌تنهایی شرایط بازتولید نیروی کار را تضمین کند و به‌همین دلیل حضور دائمی دولت در محیط تولید ضروری می گردد :

دولت می کوشد از طریق تحمیق و سرکوب، تبعیت کارگران را از روابط سرمایه، حتی در شرایط استثمار شدید وآشکار تضمین کند و وسایلی که دراین زمینه به‌کار می‌برد، معمولا مخلوطی‌است از حد اقل «تأمین اجتماعی» و ابزار سرکوب.

در برخی از این کشور ها این ترکیب نان قندی و تازیانه به‌صورت سندیکاهای دولتی سازماندهی شده است . این سندیکاها از یکسو به‌طورکاملا محدود از منافع کارگران دفاع می کنند و از سوی دیگر نقش دستگاه امنیتی دولت را ایفا می‌نمایند و برای انجام این نقش، ابزاررسمی وعمل اعمال قهر را نیز در اختیاردارند و بالاخره در مجموع در محیط تولید، به‌ویژه در بخش تولیدکوچك وازآنهم بالاتر در محیط روستایی، روابط پدر شاهی میان کارگران و سرمایه‌داران و مأموران دولت کمافی‌السابق برقراراست و این رابطه که در

عرصهٔ ایدئولوژیکی بیـان کنندهٔ وابستگی‌های سنتی فردی است بـا کمك مکانیسم‌های تبلیغاتی حفظ می گردد.

در بخشهای اقتصادی حاکم، درکنارروابطی که در بالاتشریح شـد، روابط کار به‌شکل رابطهٔ عادی میان کارمزدبری کاپیتالیستی و سرمایه درآمده است . دراینجا حتی گرایشهایی برای جلب کارگران و ادغام آنها در کل نظام و ایجاد روابط متعلق به‌دوران سرمایه‌داری انحصاری به‌چشم می‌خورد. در این بخش میزان بالای ارزشی که در سرمایهٔ ثابت تجسم یافته است وپیچیدگی فرایند تولید، جریان‌بدون اشتباه ، مداوم و بـا برنامهٔ فرآیند تولیـد را به‌منظور تأمین حداکثر ارزش افزایی، ضروری می‌سازد، و براین پایه تخصص ونظم نیروی کار، اهمیت تعیین کننده‌ای کسب می کند .

در این‌مراکز پیشرفتهٔ تولید ، نیروی‌کار را نمی‌توان به‌دلخواه تعویض‌نمود ویا افزایش داد. ازاین‌رو در این بخش به‌هزینهٔ بازتولید نیروی‌کار، هزینه‌هایی نظیر هزینهٔ‌آموزش، بهداشت، مرخصی، بیمه‌هـای اجتماعی افزوده می‌شود و مسئلهٔ جلب ایدئولوژیك کارگران اهمیت زیادی پیدا می کند .

باید توجه داشت که به‌علت میزان بالای سرمایه‌گزاری جهت نیروی‌کارمورد احتیاج دراین‌بخش، به‌ندرت ازابزار قهر وسرکوب برای مهارکردن و جلب کارگران استفاده می‌شود ، و در این بخش برخلاف سایر بخشها قهر غیر اقتصادی تنها در موارد استثنایی به‌کار می‌رود. (۱۵۹)

(۱۵۹) رجوع شود به مارکس، مبانی...، ص ۵۹۱: هر اندازه سرمایهٔ ثابت در مرحلهٔ بالاتری از تکامل قرار داشته باشد، ...، به همان اندازه تداوم فرآیند تولید و یا جریان مداوم بازتولید بیشتر به شرایط خارجی تحمیلی آن شیوهٔ تولیدی تبدیل میگردد که براساس سرمـایه بنا شده است. «نقل قـول از الیولی «۷۱»

البته در شرایط پیرامونی کاپیتالیستی حتی این مکانیسم ها هم خالی از نقص نیست . ضرورت اقدامات فوق را می‌توان از طریق پرورش نیروی‌کار جدید و یا وارد کردن نیروی متخصص از خارج کاهش‌داد ویا ازبین برد. ازاین‌رو اجرای برنامه‌های رفاهی‌و آموزشی تا زمانی ضروری است که هزینهٔ آن از هزینهٔ استفاده از نیروی کار وارداتی و تکنولوژی جدید و یا آموزش نیروی جدید کمتر باشد. از آن گذشته از آنجا که این گونه اقدامات، جزئی از شرایط عام بازتولید را تشکیل‌نمی‌دهند ، بلکه فقط دررابطه با اقلیتی ازکارگران متخصص ضرورت پیدا می کنند، تقبل آنها از جانب دولت به‌کندی صورت می گیرد. در نتیجه اقدامات لازم جهت بالابردن سطح کیفی کارگران ، ایجاد نظم و برقراری وابستگی ایدئولوژیك ، هنوز هم بعضاً از جانب خود سرمایه‌داران انجام‌می گیرد . معمولا شرکتهای بزرگ خارجی برای کارگران خود یك نظام‌آموزشی ، بهداشتی و رفاهی جداگانه ایجاد می کنند و تا آنجاکه دولت این‌قبیل وظایف‌را برعهده می‌گیرد، غالباً حیطهٔ فعالیت خود را به‌آن بخش از کارگران که شرایط مدرن‌کارآنها، چنین اقداماتی‌را ضروری می‌سازد، محدود می کند.

از این‌رو در قوانین‌کار وقوانین اجتماعی اکثراً تبصره‌های محدودکننده ای نظیر « در ابتدا فقط در شهرها » یا « فعلا در مورد کارخانجاتی که حجم تولید آنها حد اقل ... باشد » یا « منحصر به‌کارگاههای‌صنعتی که‌حد اقل‌تعداد... کارگرداشته‌باشند» وغیره‌به‌چشم می‌خورد.

در اکثر کشورهای پیرامونی‌کاپیتالیستی، نظام‌های بیمه‌های اجتماعی ، آموزش حرفه‌ای ، تضمین حقوق کار و بهداشت تصویر آشفته ای از مؤسسات نیمه دولتی ، نیمه خصوصی یا بعضاً سندیکایی

ارائه می‌دهد که هریك برای گروهی از کارگران وظایف مشخص و متفاوتی را انجام می‌دهند واین‌خود نمایانگر تفاوت شرایط‌کاراست، که ایجاد یك رابطهٔ منظم و یکسان میسان کارمزد بری و سرمایه را از جانب دولت غیرممکن می‌سازد.(۱۶۰)

ولی وظیفهٔ دولت درتضمین نیروی‌کار به‌اقدامات غیراقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه دولت‌ناگزیر درتعیین‌ارزش‌نیروی‌کار به‌عنوان کالا نیزدخالت می‌کند، زیرا مکانیسم‌های رقابت، به‌علت‌تعدد شرایط تولید، به‌تنهایی جهت‌تعیین ارزش نیروی‌کارکافی‌نیست. درنتیجه اگر تعیین ارزش‌نیروی‌کار به‌این‌مکانیسمها وقوانین‌خود انگیخته‌ی‌اقتصادی واگذار شود، اجباراً دربرخی از بخشها اصولاً وجود نیروی‌کار ودر بخشهای دیگر وجود سرمایه، جهت انباشت به‌خطرخواهد افتاد.

ازاینرو در بسیاری ازکشورهای «دنیای سوم» تعیین مزد و سایر شرایط مادی کار به‌طورکامل دراختیار دولت قرارمی گیرد. البته دولت دراین زمینه از آزادی‌کامل برخوردارنیست، بلکه‌هربارنیروی سرمایه وکار به‌عنوان یك‌واقعیت‌سیاسی‌واقتصادی‌خودرا برتصمیمات دولت تحمیل می‌کند ودولت تنها قادر است باحرکت ازاین‌واقعیت البته برحسب نیرو و توان خود، تصمیمات خودرا اعمال‌کند. از این طریق‌دولت به‌عنوان یك‌واسطهٔ ضروری درمناسبات میان‌کار وسرمایه مستقیماً دخالت می‌کند وبه‌همین‌دلیل‌است‌که مبارزات طبقاتی‌که می‌بایست میان کارگران و سرمایه‌داران‌انجام‌گیرد به‌مبارزهٔکارگران ودولت ویا سرمایه‌داران

---

(۱۶۰) درسال۱۹۷۶ درشیلی بیش‌از۲۰۰ نظام‌مختلف بیمه‌های‌اجتماعی وجود داشت که ازجانب تقریباً ۴۰ موسسه و براساس حدوداً ۲۰۰۰ ماده قانون اداره می‌شد. (روزنامه‌لاترسرا،مورخ ۱۹۷۶/۹/۲۶) این‌نشریه فراموش می‌کند تا اضافه نمایدکه این مؤسسات درعمل به‌علت دخالت‌های‌سیاسی، باموانع بسیاری مواجه بودندکه طبیعتاً تأمین بیمه‌های اجتماعی را باز‌هم مشکلتر می‌کرد.

و دولت تبدیل می‌گردد، حتی درمیان تك تك جناحهای طبقهٔ کارگر و تشکیلات آنها، این گرایش مشاهده می‌شود که مناسبات میان خودرا ازطریق دولت برقرار کنند.

در رابطه باتضمین نیروی‌کار نیز تداخل مقابل محیط اقتصادی و سیاسی به‌چشم می‌خورد : نه رابطهٔ اقتصادی قادراست کار اضافی را کاملا و بدون استفاده ازقهر غیراقتصادی درتملك خویش درآورد ونه دولت می‌تواند نقش تضمین کنندهٔ خود را منحصراً با استفاده از ابزار سیاسی ایفاء نماید. برای‌اینکه کارگران مجبور بشوند، علیرغم وجود استثمار شدید و آشکار، به‌عنوان مالك‌خصوصی نیروی‌کارخود در بازار حضور یابند، باید آزادی و برابری متعلق بـه شهروندان تا اندازهٔ زیادی ازآنان سلب گردد. در اینجا نیز شکل مشخص سیاسی ناکامل باقی‌می‌ماند. طبیعی است که به‌هیچوجه نمی‌توان تضادهایی‌را که به‌این علت به‌وجود می‌آید، به‌طورکامل حل کرد و راه‌حلهایی که هربار در گیر و دار بحران‌های اجتماعی ارائه می‌شود، جنبهٔ‌موقتی دارد.

ازآنجاکه تکامل نیروهای تولیدی به‌بازار جهانی وابسته‌است، دینامیسم تاریخی روابط طبقاتی نیـز بعضا از شرایط داخلـی جدا می‌گردد. رابطهٔ ضروری میـان رشد ترکیب ارگانیك سرمـایه و افزایش دولتی‌کردن شرایط بازتولیدکالای نیروی‌کار که ازویژگیهای سرمایه‌داری «بدوی» است، مادامی که یك میـانگین بهره‌وری قابل تعمیم به‌تمام‌جامعه به‌وجود نیامده باشد، نمی‌تواند برقرار گردد. تغییر در دستگاه تولید، که نوع و میزان نیروی کار مورد احتیاج را تعیین می‌کند، به صورت امواج نفوذ خـارجی و بدون برنامه، به جـامعهٔ پیرامونی اعلام می‌گردد. هنگامی که درکشورهای مرکزی سرمایه، مبارزات طبقاتی از نظر تاریخی به سطح والاتری رشد می‌کند و در

ترکیب تکنیکی سرمایه ثابت تأثیر می گذارد (نوع ساختمان ماشینها ومحل کار به کیفیت وموقعیت حقوقی کارگران وشرایط توزیع اجتماعی نیز بستگی دارد) همگام با انتقال ابزار کهنه شده کار به کشورهای پیرامونی، روابط کار متعلق به این ابزار نیز به عنوان یك امرضروری به این کشورها انتقال می‌یابد و تغییراتی را در روابط کار موجود در این کشورها موجب می گردد. (۱۶۱)

اینگونه شرایط وارداتی تولید که ازخارج به بخشهای اقتصادی حاکم در پیرامون‌ها تحمیل می‌شود، استقلال عمل دولت را محدود می کند. البته این محدودیت منحصر به بخشهای جدید تولید است، در بخشهای دیگر دولت از استقلال و امکانات بیشتری برخوردار است: عدم امکان تعمیم نیازمندیهای مشخص تولید به تمام بخشها، موجب می گردد که دولت درتصمیم گیریهای خود درقبال بابخشهای غیرمدرن و غیرکاپیتالیستی آزاد باشد. سرمایه‌داران این بخشها نیز معمولا قادر به‌مقاومت درمقابل نیروی سرکوب کنندهٔ دولت نیستند. بنابراین دراینجا نیزمشاهده می کنیم که‌حدود عملکرد دولت دررابطه با روابط کار در بخشهای تکامل یافته‌تر و در بخشهای عقب مانده تر وسیع‌تر است.

در مناسبات میان کارمزدبری و سرمایه نیز، ممکن است ازنظر تاریخی شرایطی به‌وجود آید که درآن شرایط: دولت ازطریق‌انطباق خود به‌سطح روابط تولیدی در کشورهای مرکزی، درمقابل طبقات اجتماعی در داخل استقلال بیشتری کسب کند و براین طبقات سبقت گیرد. بدین‌نحو امکان دارد (همانطور که درمورد برخی‌ازحکومتهای «پوپولیستی» امریکای لاتین در دوران صنعتی کردن از طریق ایجاد صنایع جانشین واردات صادق است) دولت به یك سلسله اقدامات

(۱۶۱) رجوع شود به هاس «۲۳۵»

اجتماعی دست‌بزنند، بخشهایی ازمصرف‌اجتماعی‌را خود رأساً ایجاد کند، سندیکا تأسیس‌نماید ونوعی از درگیری‌های‌حقوقی میان طبقات اجتماعی‌را ممکن‌سازد به‌طوری که همگی‌این‌اقدامات از آنچه طبقهٔ کارگر کشور موردنظرمی‌توانست براساس نیروی تاریخی‌خود به‌آن دست یابد، فراتر رود. برهمین پایه دولت می‌تواند اقداماتی به نفع سرمایه درجهت بالابردن سطح کیفی نیروی‌کار وایجادنظم انجام‌دهد، قبل از اینکه حتی یکی از جناحهای سرمایه در داخل کشور مشخصاً این اقدامات را طلب کرده باشد.

### د. تضمین شرایط عام و مادی تولید

سرمایه‌هایی که تحت فشار ارزش افزایی قرار دارند به‌تنهایی قادر به‌ایجاد برخی از پیش شرطهای مادی فرآیند باز تولید کاپیتالیستی نیستند . از این‌رو این پیش شرطها باید از جانب مرجعی تأمین گردد که خود تحت فشار رقابت نباشد. نوع این پیش شرطهای مادی وضروری متفاوت است و به شرایط تاریخی هریك از جوامع پیرامونی بستگی‌دارد، علاوه براین، دلایلی که‌آنهارا ازحیطهٔ ارزش‌افزایی‌سرمایه‌های خصوصی خارج می‌سازد، درهمه‌جا یکسان‌نیست. معمولا ایجاد اینگونه پیش شرطها که ازوظایف دولت است ، تحت عنوان « تضمین شرایط عام و مادی تولید »[۱۶۲] مطرح می‌شود ، اما این عنوان به‌دو دلیل چندان دقیق نیست .

دلیل اول اینکه مقولهٔ «شرایط عام ومادی‌تولید» به‌اینکه این شرایط ازجانب بخش خصوصی ویا ازجانب دولت تأمین می گردد، مربوط نیست و دلیل دوم اینکه دولت نیز تولیداتی دارد که جزء شرایط عام‌تولید محسوب نمی‌شود، نظیرکالاهایی که ازجانب‌سرمایه‌

(۱۶۲) آلتفاتر «۷۵»

داران خصوصی ساخته شده در بازار به‌فروش می‌رسد.

این هردو، یعنی هم ایجاد شرایط عام ومادی‌تولید وهم تولید کالاهای عادی از جانب دولت در فرآیند تکوین سرمایه‌داری عقب مانده نقش مهمی دارند و دراینجا لازم است که به بررسی این نقشها بپردازیم .

۱ـ تضمین شرایط عام و مادی تولید از جانب دولت به‌معنای اخص

برخی ازوسایل تولید که جهت فرآیند کلی بازتولید اجتماعی ضروری هستند، ازنظر جنبی مشخصاتی دارند که هرگزممکن نیست (یا به سختی امکان دارد) که به‌عنوان ارزش مبادله تولید شوند . این وسایل «ارزش مصرفی ضروری» هستند . (۱۶۳) و از اینرو نمی‌توانند به عنوان کالا (مگر با ضرر) فروخته شوند ، زیرا نوع مصرفی آنها برحسب‌طبیعت‌جنسی‌شان مصرف‌اجتماعی است.» (۱۶۴) مانند‌جاده‌ها، راهها، کانالها، تأمین انرژی‌وآب، لوله‌کشی وغیره... (۱۶۵)

---

(۱۶۳) مارکس ،مبانی ...) ص ۴۲۴

(۱۶۴)همانجا، ص ۴۳۱

(۱۶۵) شرایط غیر مادی تولید را نیز که غیر مستقیم از طریق بهبود شرایط تولید ویا ارزانی محصول بربسیاری ازگردشهای‌سرمایه تاثیر می‌گذارند ( مانند تحقیقات تکنولوژیك از جانب دولت )،می‌توان جزو این ابزار محسوب کرد .

علت اینکه این وسایل تولید نمی‌توانند (یا بسختی می‌توانند) از جانب تك تك سرمایه‌ها تولید گردند از یکسو مربوط بـه خصوصیت جنسی آنهاست که تولیدشان به سرمایهٔزیاد وغیر قابل تقسیم احتیاج دارد و از آن گذشته زمان زیادی برای بازدهی این سرمایه‌ضروری است و از سوی دیگر مربوط است به نقش ویژهٔ آنها در فرآیند تولید اجتماعی و آن این است که در طی زمان



بنابراین تفکیک اینگونه وسایل تولید به‌عنوان وسایل تولید عام وابسته است به‌شکل کاپیتالیستی تولید. این شکل در رابطه با فرآیند بازتولید اجتماعی به‌همان اندازه پیش‌شرط است ودرنتیجه بخشی‌از کار اجتماعی و نیز بخشی از ابزار تولیدی است که بـه‌عنوان کالای تولید شده در خدمت تك‌تك سرمایه‌ها قرار می گیرد. از این‌رو میان وسایل عام ووسایل خاص تولید مرز تغییرناپذیری وجود ندارد، بلکه این‌مرزبرحسب سطح رشد نیروی تولیدی در نوسان است. هراندازه تولید اجتماعی‌ترشده‌باشد، به‌همان اندازه نیزشرایط مادی وعام‌تولید گسترده‌ترخواهد بود.

این سؤال‌را نیز که دولت چه‌موقع مخارج وسایل عام تولیـد را با استفاده از مجموعهٔ اضافه ارزش اجتماعی تقبل می‌نماید،فقط در رابطه بـا شرایط تاریخی مشخـص می‌توان پاسخ داد و این پـاسخ ( صرفنظر از ملاحظات سیـاسی ) به سطح میانگین تکامل اقتصادی ، میزان تراکم و تمرکزسرمایه‌ها و نیز به‌میانگین شرایط ارزش‌افزایی بستگی دارد.

پیش فرض این استدلالات و معیارها که « عامیت » برخی از

---


طولانی که از این وسایل تولید استفاده می‌شود ،این وسائل مستقیماً در خدمت تولید کالا قرار نمیگیرند و از اینرو منبعی نیز برای ارزش افزایی تشکیل نمی‌دهند . در مورد برخی از این وسایل تولید امکان بهره برداری خصوصی رانمی‌توان به‌کلی نفی کرد .مثالهای‌زیادی در این زمینه وجود دارد که چگونه از این وسایل باپرداخت حق استفاده ، به‌طورخصوصی بهره‌برداری می‌شود. ولی این‌امر مشروط براین‌است‌که بتوان ازکسانی‌که حاضربه‌پرداخت وجه تعیین‌شده نیستند، حق استفاده را سلب‌کرد واین خود مستلزم تأمین مخارج کنترل است‌که ازطرف دیگرخود این‌کنترل می‌تواند موانعی درسرعت مجموع بازتولید ایجاد کند، برای‌تحقیق بیشتر دراین زمینه رجوع شود به‌لپله «۱۲۵».

وسایل تولید ازآن استنتاج می گردد ، حد اقلی از عامیت وقابل‌قیاس بودن شرایط ارزش افزایی است که دارای اهمیت اجتماعی هستند . در حالی که درست همین زمینهٔ عینی مشترك در جوامع پیرامونی موجود نیست. ازطرف دیگر دولت به‌هیچوجه این امکان‌را ندارد که در مورد با تمام بخشها و مناطق تشخیص دهد که چه چیز از یکسو ارزش مصرفی‌دارد و ازسوی دیگر نمی‌تواند به‌طورخصوصی‌تولید شود.

بدیهی‌است که‌نیاز یك شرکت اتومبیل سازی خارجی‌به‌وسایل عام ومادی تولیدبا احتیاجات‌یك‌کارگاه کوچك داخلی در همین‌زمینه کاملا متفاوت است، همینطوراست در مورد نیازهای یك‌مالك‌بزرگ و احتیاجات یك شهر یك میلیونی و احتیاجات یك منطقهٔ «جنگلی» در قبال شرایط ارزش افزایی و نیز در تعیین اینکه چه‌چیز باید توسط سرمایه‌های‌خصوصی وچه‌چیز توسط دولت‌تولید شود هم‌همین حکم صادق است .

در اینجا مرز میان شرایط مادی عام و خاص تولید با تزلزل و نوسان فراوان روبرو می گردد. [۱۶۶] ازآنجا که یك سطح قابل تعمیم نیروهای تولیدی وجود ندارد ، که بتواند محتوای‌وظایف دولت را تعیین کند، ناگزیر درموارد مشخص تصمیمات نهایی براساس میزان نفوذ منافعی که بایکدیگر در رقابتند اتخاذ می‌شود - ازاین‌روست که رقابت میان منافع اقتصادی مختلف، شکل سیاسی کسب می کند ودر این درگیری‌بازهم‌نیرومندترین بخشهای‌اقتصادی،ازقدرت‌خوداستفاده کرده و منافع خودرا به‌بخشهای ضعیفتر و دولت تحمیل می‌کنند.

بدین‌نحوآنچه دولت به خرج تمام جامعه تولید می کند عمدتاً

(۱۶۶) به‌این‌علت تقریباً تعیین وجه تمایز‌میان معیارهایی که از نظر تئوریك دردست است (نظیرکارمولد وکار غیرمولد) غیرممکن می‌شود.

به‌بخشهایی محدود می‌شود که در اختیار تعدادکمی ار سرمایه ها قرار دارد وازاین‌راه فعالیتهای دولت «عملا» جنبهٔ خصوصی پیدامی کند. ازطرف دیگر برخی از تولیدات که‌آشکارا خصلت جنسی وسایل‌عام تولید دارند، یا به‌این دلیل‌که دولت توانایی تولیدآنها را ندارد و یا به‌این دلیل‌که تولید خصوصی‌آنها سودآور است، از جانب سرمایه‌های خصوصی تولید می‌شوند.

ازجمله اقدامات دولت جهت حمایت ازبخش‌خصوصی کشف معادن وواگذاری استخراج آنها به‌شرکتهای خصوصی، ایجادمسکن برای‌کارگران کارخانه‌های خصوصی، تکامل تولیدات، تحقیقات تکنولوژیکی، مشاورت جهت بازاریابی، واگذاری رایگان زمینهای دولتی برای استفادهٔ سرمایه‌های خصوصی و غیره‌است. ازآن گذشته دولت می‌تواند با تقلیل هزینهٔ استفاده‌ازتأسیسات دولتی ویا واگذاری برخی امتیازات به‌بخش خصوصی، درهمین‌زمینه عمل نماید.

در کنار فعالیت‌های دولتی در زمینهٔ تأمین شرایط عام و مادی تولید، بخش خصوصی نیز در مواقع مناسب وضروری ممکن است در همین‌زمینه‌ها فعالیت نماید (تأمین خصوصی انرژی، ایجادراههای حمل‌ونقل، تشکیلات خصوصی‌پست وتلفن وغیره).

حال اگرامتناع دولت از تأمین برخی نیازهای بخشهای جدید ازضعف امکانات تکنیکی و مالی سرچشمه می‌گیرد، علت خودداری دولت از تأمین نیازهای بخش های غیرکاپیتالیستی، از ضعف سیاسی این‌بخش‌ها و عدم توانایی آنها در تحمیل خواستهایشان به دولت ناشی می‌شود. طبیعی است که برای جبران این کمبودها بخشهای جدید در مقایسه با بخشهای غیرکاپیتالیستی از امکانات به مراتب وسیعتری برخوردارند.

در برخی از بخشهای جدید، حدود فعالیتهای اجتماعی حتی

از تأمین شرایط عـام مادی تولید هـم فراتر رفته و عام‌ترین شـرایط اجتماعی‌را نیز دربرمی گیرد. دراین‌رابطه برخی‌از شرکتهای‌بزرگ خارجی می‌توانند ازطریق‌ایجاد شبکه‌های‌ارتباطی، رسانه‌های‌جمعی، نیروهای انتظامی وحتی زندان‌های‌خصوصی به‌دولتی درداخل دولت مرکزی تبدیل شوند.

گاهی نیز عدم وجود زمینه‌های مشترك عینی در تمام بخشهای جامعهٔ پیرامونی هردولت را درکنار هم قرار می‌دهد ، بدین صورت که برخی از اقدامات تولیدی در مناطق معینی از جانب سرمایه‌داران خصوصی ودرمناطق دیگر ازجانب دولت انجام‌می گیرد. (مثلا ایجاد تأسیسات خصوصی و دولتی تولید برق، راه‌آهن، بنادر، جاده‌هـا و غیره )

وجود واحدهای‌تولیدی سنتی درکنار واحدهای‌تولیدی‌جدید موجب می گردد که دولت برای ایجاد شرایط عام و مـادی تولید هم در بخشهای‌تکامل‌نیافتهٔ سرمایه (مثلا باایجاد مراکز کوچك گردآوری و فروش محصولات روستایی) وهم در بخشهای جدید (مثلا با ایجاد دستگاههایی برای بهبود محیط زیست) دخالت کند .

۲ـ تولید کالا به‌وسیلهٔ دولت

فعالیتهای تولیدی دولت، همانطورکه قبلا اشاره شد، به‌تولید وسایل تولیدی عام محدود نمی‌شود. درکنار وسایل‌عام تولید، دولت خود نیز کالاهایی تولید می کند که دربخشهای‌تولیدی ومصرفی مورد استفاده قرارگرفته ودربازار به‌فروش‌می‌رسد. درمقایسهٔدولت پیرامونی کاپیتالیستی با دولت سرمایه‌داری تکامل یافته اگر در رابطه با شرایط عام تولید ، صرفاً شیوه و زمـان مطرح بود، در زمینه‌ی تولید کالا از جانب دولت پیرامونی نوع کالایی که بـاید تولید شوند نیـز مطرح

است. ازآنجا که این کالاها از نوعی هستند که درخدمت رشد اقتصاد عقب‌مانده و وابسته به‌بازارجهانی قرار می گیرند، درجوامع پیشرفتهٔ سرمایه‌داری کالاهایی مشابه با آنها را نمی‌توان پیدا کرد.

سیمـای این بخش از فعالیتهای تولیـدی دولت پیرامونی به دلایلی مختلف ناروشن و نامشخص است:

بخش تولید کنندهٔ دولت ، از شعبه‌هـای متنوع و مؤسسـات تولیدی ترکیب می‌شود که به‌دلایل کاملا متفاوت‌واغلب به‌دلایل‌سیاسی یا اقتصادی دراختیار دولت قرارگرفته‌اند . مثلا شاخه‌هایی از اقتصاد را که دولت، به‌خاطر جلوگیری از افزایش قیمت کالاهایی که ازنظر اجتماعی اهمیت‌ویژه‌ای دارند، یا به‌علت‌حفظ اشتغال درکارخانجاتی که درصورت عدم‌اخراج بخشی‌ازکارگران‌خود ورشکست‌می‌شوند، ویا به‌علت تضعیف‌موقعیت سیاسی وتهدید کنندهٔ گروههای‌خصوصی در بخشهای کلیدی اقتصادی، درانحصار خویش درمی‌آورد . برخی دیگـر از مؤسسات تولیدی که در انحصـار دولت قرار دارد از نظر تاریخی‌نتیجهٔ ملی کردن انحصارات‌خارجی، مصادرهٔ مالکیت دشمنان سیاسی داخلی یا استثمارگران رانده شده به‌خارج ویا نتیجهٔ جنگ و غصب اموال سرمـایه داران منـاطق اشغال شده است.(۱۶۷) اینگونه فعالیتهای دولتی کـه ازنظر تاریخی تصادفی هستند با یکدیگر وجه مشترکی ندارند ، جز اینکه مجموعهٔ بی برنامه‌ای هستند کـه اصولا نشانه‌ای از تکامل جهشی ومتضاد اجتماعی‌را نشان می‌دهند.

اگر ازاینگونه بخشهای غیر«ارگانیك» تولیدکالا توسط دولت بگذریم؛ یك بخش‌دیگر از وظایف دولت درهمین‌زمینه باقی‌می‌ماند که ناشی ازشرایط عقب‌ماندگی است، به‌ویژه در رابطه باتولید مواد

---

(۱۶۷) رجوع شود به سهال « ۱۹۳ »

اولیه و بعضا تولید کالاهای سرمایه‌ای. دراین بخش نیز ارزش‌افزایی خصوصی اغلب باموانع زیادی مواجه‌است، زیرا از یك‌طرف تولید اینگونه کالاها به سرمایه‌های کلانی احتیاج دارد و ازطرف‌دیگر باز تولید این سرمایه‌ها تنها طی یك دورهٔ طولانی امکان‌پذیر است. است. مع‌الوصف دراین‌بخشهانیز امکان سوددهی وجود دارد وعملا هم در همین بخشها برخی از مؤسسات تولیدی دولتی، سود قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کنند. (۱۶۸)

تقبل این شاخه‌های تولیدی از جانب دولت ناشی ازچگونگی تکامل نیروهای‌تولیدی درجوامع‌اقتصادی وابسته به‌بازارجهانی‌است. دراین جوامع تولید بر پایهٔ شرایط ملی گسترش پیدا نمی‌کند، بلکه به عنوان شکل جدیدی از استقرار سرمایه‌داری به روابط موجود باز تولید تحمیل می‌شود، روابطی که درآن هنوز تمام ارگانهای لازم برای پاسخ به‌الگوی جدید انباشت، به‌وجود نیامده است. به‌این‌دلیل فرآیند تولید و بازتولید با تنگناهایی مواجه می‌گردد، که اغلب از طریق افزایش واردات جبران می‌شود، ولی ز طرف دیگر واردات بیش ازحد نیز موجب ایجاد بحران در تراز پرداختها، کمبود ارز خارجی وافزایش قیمتها می‌گردد.

ازآنجا که پیدایش‌مراحل‌جدیدانباشت درکشورهای پیرامونی از تغییراتی دربازار جهانی سرچشمه می‌گیرد، در داخل نیز احتیاج به کالاها و اجناس به‌صورت جهشی و منقطع نمودار می‌گردد. در نتیجه پاسخ به‌این احتیاجات نیز باید منطبق با این حرکت جهشی و منقطع وهماهنگ باشیوه‌های‌جدیدتولید انجام گیرد. بخش‌خصوصی یا به‌علت عدم توانایی‌لازم ویا به‌این دلیل که در بخشهای‌دیگر امکانات

(۱۶۸) رجوع شود به ورنیگان « ۳۸۰ »

بیشتر وسریعتری برای تحقق سرمایه موجود است، ازانجام این وظایف مرحله‌ای اقتصادی سر باز می‌زنند. بنابراین چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه دولت رأساً دراین زمینه اقدام نماید. روشن است که در اینجا دولت ازحدود فعالیتها و دخالت‌های یك دولت بورژوائی پا فراتر گذاشته و به‌عنوان تکمیل کننده‌ی مرحله‌ای‌ازتراکم وتمرکز سرمایه‌های خصوصی به‌محیط اقتصادی وارد می‌شود. به‌همین دلیل اینگونه مؤسسات تولیدی به‌شکل شرکت‌های‌مختلط دولتی-خصوصی ایجاد می گردد . درنتیجه اشکالی ندارد که این مؤسسات سود ببرند و در شرایطی هم که بخش خصوصی توانایی ادارهٔ آنها را پیدا می کنند به‌طورکامل دراختیار این بخش قرار گیرند.

اگر درجوامع پیرامونی ، در مورد تأمین شرایط عام و مادی تولید، به‌علت ساخت نیازهای ارزش‌افزایی، شرایط عینی برای‌تأمین آنچه ازنظر تاریخی «عام» است موجود نیست، درزمینه‌ی تولید کالا ازجانب‌دولت مشاهده می کنیم که درهریك‌ازمراحل‌تاریخی انباشت، عدم تکامل رابطه‌ی بازتولید پیرامونی کاپیتالیستی، تنگناهایی را نشان می‌دهد که محل، میزان ونوع کالاهای موردنیاز را ــ لااقل حدوداً ــ مشخص می کند. البته مشخص‌بودن نیازها به‌این‌معنا نیست که دولت درتمام موارد قادر به‌رفع آنهاست .

۳ـ شرایط عام ومادی‌تولید، تولیدکالا ازجانب‌دولت وبازتولید وابسته به بازار جهانی

همانطورکه بخشی ازضرورت فعالیت اقتصادی دولت ناشی از مناسبات محیط اقتصادی پیرامونی با بازارجهانی است، همانطور هم بازارجهانی تکامل یافته کاپیتالیستی، جهت وابزار پاسخ به این ضرورت را تعیین‌می کند. دراین‌رابطه احتیاجی نیست که تکنولوژی

لازم، نمونه‌های مورد احتیاج وزنجیره‌های تولیدات، از نو کشف‌شده وساخته‌شوند ، بلکه همهٔ اینها را می‌توان ازخارج خریدو وارد کرد، البته به‌همان شکلی که درجوامع پیشرفتهٔ کاپیتالیستی موجود است و نه‌به‌شکلی دیگر.

این امر به‌دولت‌جوامع پیرامونی کاپیتالیستی امکان‌می‌دهد که خود درزمینهٔ ایجاد شرایط عام‌ومادی تولید ونیز درزمینهٔتولید کالا ، مراحل تکاملی معین را به‌جریان اندازد و شرایط تولیدی جدیدی را وارد کند، که هنوز ازجانب هیچیك از نیروهای اجتماعی‌به‌عنوان‌یك ضرورت ونیازاقتصادی تشخیص داده نشده و درخواست نشده‌است. ازاین‌راه صنایع و تکنولوژی‌هایی به‌جوامع پیرامونی‌انتقال می‌یابند که‌از خواستهای ارزش‌افزایی موجود در داخل سبقت می گیرند و خود نیز خواستهای جدیدی را ایجاد می کنند.

این دخالت‌ظاهرا«زودرس» دولت [۱۶۹] از آنجا ناشی‌می گردد که دولت پیرامونی کاپیتالیستی نه‌تنها بیانگر سطح تکامل تاریخی نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی جامعهٔ اقتصادی خودی ، بلکه بیانگر همین نیروها و مناسبات درکشورهای مرکزی نیز هست. بنابراین آنچه به‌صورت «سبقت» درمحیط اقتصادی‌خودی تظاهر می کند، در واقع یك «دنباله‌روی» ازبخش خارجی روابط باز تولید ادغام شده در بازار جهانی‌است. دولت کوشش‌می کند که‌ازاین‌طریق بربحرانهایی که هنوز به‌طور واقعی درمحیط‌اقتصادی داخلی‌به‌وقوع نپیوسته‌اند، ولی به‌عنوان‌بحرانهای‌بالقوه،از تضادمیان شرایط‌تولیدی داخلی و بازار جهانی ناشی می گردند،فایق آید. البته‌اینگونه‌اقدامات دولت مشروط به‌تحقق برخی‌پیش شرطهای سیاسی است که به‌دولت امکان دهد تا خود را موقتا از قیدوبند منافع جناحهای مشخص

---

(۱۶۹) رجوع شودبه مایرلس «۳۰۴».

بورژوازی درداخل و خواست‌های مستقیم آنها رها سازد.

برپایهٔ مطالب فوق می‌توان ناهماهنگی دولت با محیط اقتصادی خود و نیز پیدایش برخی اشکال سیاسی رایج درکشورهای پیرامونی (نظیر «دیکتاتوری رشد») را توضیح داد. در این حالت چنین به‌نظرمی‌رسد که گویا دولت ازنیروی خارق‌العاده‌ای برخوردار است که اورا ازقید وبند قانون ارزش آزاد می کند، درحالیکه دولت صرفاً مرزهای‌عملکردی‌خود راکه‌براساس رابطهٔ«زیربنای» اقتصادیش با بازار جهانی می‌تواند توسعه یابد، گسترش داده است. بدون این گسترش حیطهٔ عملکرد دولت، هرگز نمی‌توان پدیده‌هایی نظیر آتاتورك، رضاشاه، پرون، بومدین و یا بمب اتمی در هند، تأسیس نیروگاههای اتمی در برزیل و غیره را درجوامعی با بازتولید وابسته به‌بازار جهانی، توضیح داد.

بدین وسیله دولت در رابطه با محیط اقتصادی خود، نقش تاریخی‌ای را ایفاء می کند که در دوران سرمایه‌داری بدوی برعهدهٔ طبقات اجتماعی بود. حتی ازاینهم بالاتر، درکشورهای «دنیای‌سوم» اصولا در نتیجهٔ این نوع اقدامات اقتصادی دولت است که برخی از طبقات اجتماعی رشد می‌یابند. این واقعیت ما را با مسئلهٔ باصطلاح «بورژوازی دولتی» و به‌طورکلی با مسئلهٔ رابطه میان دستگاه دولتی و ساخت طبقاتی در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی مواجه می کند، مسئله‌ای که از این پس به‌بحث دربارهٔ آن خواهیم پرداخت.

از نظر تئوریك گسترش حیطهٔ فعالیت دولت با محدودیت روبرو می گردد: اگر درست است که امکان «سبقت» دولت از جامعهٔ اقتصادی داخلی، از روابط ناشی از تبعیت جوامع پیرامونی ازنیرو-های تولیدی در بازار جهانی نتیجه می گردد، طبیعتاً حرکت دولت نیز صرفاً می‌تواند در جهت نزدیکی به‌شرایط حاکم در بازار جهانی

باشد. زمانی که تکنولوژی، شیوه کار و ادارهٔ تولید بتواندبه‌عنوان نمونه‌های تکامل یافته به‌کشورهای پیرامونی انتقال یابد، باید این انتقال بدون تغییر شکل نمونه‌ها صورت گیرد[۱۷۰]، و اگر دولت بخواهد تکنولوژی و روش‌های تولیدی دیگری راکه با شکوفایی و رشدبخش‌های‌جامعهٔداخلی‌منطبق باشد به‌کاربرد،بایددرمقابل «کشش» بازار جهانی مقاومت کند، در حالیکه امکانات توسعهٔ سرمایه‌گزاری دولت، درست‌برپایهٔ همین«کشش» بنا شده است.

علاوه براین تمام تجربیات تاریخی نشان می‌دهد که مجموعهٔ کوشش‌هایی‌که قصد دارد خارج از شرایطی فعالیت‌کندکه نیازهای کشورهای مرکزی تعیین می‌کند، ازنظرسیاسی واقتصادی با موانعی مواجه می‌شودکه رفع آنها به‌سختی امکان‌پذیراست. مادامیکه‌کشور مورد نظر به‌مثابه بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند، تنها یك راه در بردارد: قبول نقش‌های‌سنتی و یا جدید در چارچوب تقسیم‌کار جهانی، قبول وابستگی اقتصادی ـ تکنیکی به‌این یا آن کشور مرکزی و یا به‌گروهی از آنها و تحمل شرایط بهتر یا بدتر شرکت جناحهای داخلی سرمایه در استثمار نیروی‌کار.

همین واقعیت خود اغلب موضوع شدیدترین درگیریهاست. در اینجاست‌که با دومین محدودیت در حیطهٔ فعالیت دولت مواجه می‌شویم. در قطب مقابل امکان توسعهٔ حدود عملکرد دولت، احتمال وابستگی آن به‌منافع جناح‌هایی از سرمایه قرار دارد. همان شرایط وابستگی‌کشورپیرامونی به‌بازارجهانی که‌امکان دخالت‌های«پیشتازانهٔ» دولت را به‌وجود می‌آورد، در عین حال معمولا قدرت‌های سیاسی و اجتماعی را پدید می‌آوردکه مانع تحقق خواست‌ها و اهداف

(۱۷۰) رجوع شود به‌اورس مولر- پلانتنبرگ: «تکنولوژی ووابستگی»، در زنگهاس «۵۷»، ص ۳۵۵ ـ ۳۳۵.

دولت شده و حیطهٔ فعالیت اورا محدود می کنند.

## ۴- ابزارعملکرد دولت درجوامع پیرامونی کاپیتالیستی

دربخش‌های قبل بررسی کردیم که‌چگونه شرایط عقب‌ماندگی ضرورتاً درمحیط سیاسی انعکاس پیدا می کنند وديديم که درجوامع پیرامونی در طول تاریخ رابطهٔ متقابل میان دولت و اقتصاد پیچیده‌تر و درهم آمیخته‌تر می گردد و براین اساس خواستار یك اقتصاد مسخ شده از «تمامیت» غیراقتصاد، یعنی ازدولت، چه ازنظر حجم و چه از نظرشدت تضاد آنها با یکدیگر افزایش می‌یابد.

درکلیهٔ ایـن موارد، هنوز از خود دولت سخنی به‌میان نیامده است، بلکه عمدتاً از تأثیر «زیربنای» اقتصادی بردولت بحث شده است. اما سیاست به‌هیچ‌وجه منحصراً و همواره تابع اقتصاد نیست، بلکه محیطی است جدا وبرخوردار از پیکرهٔ اجتماعی، قانونمندیها، تضادها، ابزار، وسایل وتاریخ متعلق به‌خود.

این در واقع همان زمینهٔ نظریه دولت است کـه در آن رابطهٔ متقابل میان دولت واجتماع نیز به‌عنوان یك مسئلهٔ اصلی، ولی نه تنها مسئله وآنهم نه به‌صورت مکانیکی مطرح می‌شود. چنین نظریـه‌ای در بارهٔ دولت تاکنون تدوین نشده است. لااقل یـك نظریهٔ ماتریالیستی دولت‌تابه‌امروزدراختیارما نیست. بحث‌های مارکسیستها دربارهٔدولت پیش از هرچیز درجهت یك هدف مرحله‌ای، کـه همانا تحلیل رابطهٔ متقابل میـان سیاست و اقتصـاد بـاشد، جریان دارد. براین اسـاس، بررسی ما نیز تنها عبارت خواهد بود ازتحلیل همان تعینات مقدماتی کـه تاکنون به‌دست آمده و ایجـاد رابطه میان ایـن تعینات و شرایط

مشخص جوامع پیرامونی کاپیتالیستی. اینکه رابطهٔ متقابل میان اقتصاد و سیاست درداخل محیط سیاسی کشورهای پیرامونی چگونه تبلور می‌یابد، چه بخش‌هایی در اختیاردولت قرار دارند، تا دولت بتواند در میان انبوهی ازوظایف متضاد ومتناقص، راهی جهت انجام بخشی ازآنها بیابد، اینکه دستگاههای سیاسی مشخصاً چگونه عمل می کنند و بالاخره فرآیند سیاسی در چه اشکال مشخصی جریان می‌یابد، سئوالاتی است که ما توان پاسخ به‌آنها را نداریم. زیرا نه تنها فاقد یك نظریهٔ ماتریالیستی‌در سیاست هستیم،بلکه حتی یك تحلیل‌تاریخی هم از تك‌تك موارد مشخصی که خصوصیت وشکل هریك ازآنها با شکل گیری دیگری متفاوت است، در اختیار ما نیست.

مع‌الوصف می‌توان مواردی را ذکر کرد که درآنها قانونمندی مستقل محیط سیاسی، علیرغم شرایط مشخص اقتصادی عقب ماند گی «بدست می آید». با تمام تفاوت‌هاییکه در اشکال سیاسی گوناگون مشاهده می‌شود، بازهم در اینجا با پدیده‌هایی مواجه هستیم که به عنوان پدیده‌هایی از نظر تاریخی قابل تعمیم می‌توان آنها را با پایهٔ خود، یعنی با وابستگی به‌بازار جهانی و تعدد ساخت صورتبندیهای اجتماعی در رابطه قرار داد. ضمن بررسی خود دولت، با اینگونه پدیده‌ها مواجه خواهیم شد.

این پدیده‌های مشترك را قاعدتاً باید بتوان بیش از همه در ابزاری کشف کرد که دولت به‌وسیلهٔ آنها در زیربنای اجتماعی خود تأثیر می گذارد. این ابزارکه جهت انجام وظایف دولت در اختیار او قرار دارند، بررابطهٔ متقابل میان سیاست و اقتصاد تأثیر می گذارند. ابزاری که‌دردست‌دولت‌است‌برای‌اینکه‌بتوانند مؤثر واقع شوند، باید با واقعیت‌های اجتماعی هماهنگ و همگون باشند و بنابر این باید عوامل ساختی بنیادی و مشخص مناسبات اقتصادی در آنها منعکس

شوند.

حال باید پرسید، این ابزارعملکرد دولت کدامند؟[۱۷۱] درجامعهٔ بورژوایی روابـط اجتمـاعی براساس روابط کـالایی سازماندهی شده‌اند: این روابط از نظر شیئی ـ اقتصادی، به‌صورت روابط میان کالاها (ارزش‌های مبادلاتی) نمودار شده و به‌وسیلهٔ پـول برقـرار می گردد، و ازنظر اجتماعی به‌صورت مناسبات میان صاحبان آزاد و برابر کالاها ظاهرشده و به‌وسیلهٔ قـانون تضمین می‌شود. اگر دولت بخواهد در مناسبات میان افراد نفوذکند، باید نخست این عمل را در دو زمینه‌ای کـه از طریق آن‌ها مناسبات بورژوایی میان افراد برقرار می گردد، یعنی از طریق پول وقانون انجام دهد.

حال زمانی کـه روابط اقتصادی موجود برای تضمین انطباق رفتـار انسان‌ها بـا معادلهٔ معادل‌ها کافی نباشد، ناگزیر بـاید علاوه‌بر دوعامل پول و قانون ازوسیلهٔ سومی نیز کمك گرفت که آن چیز جز ابزارقهر نیست. به‌عبارت دیگردرصورت عدم تکافوی عوامل اقتصادی جهت انطباق رفتار انسان‌ها با روابط کالایی کاپیتالیستی باید مستقیماً در مناسبات انسان‌ها دخالت کـرد و آن‌ها را به‌پذیرش ایـن روابط مجبور کرد. لازمهٔ این کاراستفاده‌از ابزارقهراست. این ابزار که خارج از روابط اجتماعی قرار گرفته وخود تضمین کنندهٔ این روابط‌اند ، یا می‌توانند به‌عنوان ایدئولوژی درذهن انسان‌ها تأثیر گذارند ویا اینکه نهایتاً به‌صورت قهرمستقیم، رفتارومناسبات مشخصی را به‌آنها تحمیل کنند. اکنون این سئوال مطرح است که شرایط خاص عقب ماندگی چه‌تغییراتی دراستفاده ازاین چهاروسیله، یعنی پول، قانون‌ایدئولوژی

(۱۷۱) تاآنجاکه ما می‌دانیم هنوزیك نظام منسجم تئوریك برای تعیین ابزارعملکرد دولت تدوین نشده است وطبیعتاً آنچه در پایین می‌آید هم قـادر به‌رفع این‌کمبود نیست.

وقهر مستقیم ایجاب می کند و تا چه حد در تأثیر گذاری این ابزار مؤثر واقع می‌شود.

**الف. پول**

۱ـ پول به‌عنوان واسطه صرفاً تا آن حد می‌تواند مؤثر واقع شود که روابط اجتماعی شکل روابط پولی کسب کرده باشند. تا زمانیکه نقش پول به‌عنوان «عنصر مشترك واقعی» کاملا تکوین نیافته است، دخالت‌های دولت نیز، تا آنجا که به‌وسیلهٔ پول انجام می گیرد، ناکامل خواهد ماند. مخاطب پول، صاحب آزاد و برابر انتزاعی کالا به‌صورت پول است، از اینرو مجموعهٔ مناسبات اجتماعی که خارج از این رابطه قرار دارند، تحت تأثیر این وسیله قرار نخواهند گرفت.

مثلا در آنجا که نیروی کار به‌وسیلهٔ پول پرداخت نمی‌شود، نمی‌توان حقوق بازنشستگی را از مزد کم کرد و یا اساساً این حقوق را برپایهٔ دستمزد حساب نمود. تقلیل مالیات‌ها از نظر دهقانان خود کفا که اصولا مالیات نمی‌پردازند، فاقد اهمیت است. سیاست اعتباری تنها می‌تواند در آن بخش‌هایی از اقتصاد مؤثر واقع شود که: الف ـ روابط اعتباری دائم داشته باشند، ب ـ با پول داخلی کار کنند، پ ـ اعتبارات خود را از بانك‌های داخلی تحت کنترل دولت به‌دست آورند. بنابراین سیاست اعتباری نمی‌تواند مثلا اعتبارات کوچك خصوصی (رباخواری) را که در کشورهای پیرامونی وسیعاً رایج است و یا منابع مالی تراست‌های بین‌المللی را دربر گیرد.

اما حتی در بخش‌هایی که پول می‌تواند در آن نفوذ کند، بعضاً آنچنان شرایط متفاوتی حاکم است که تأثیر یك اقدام مشخص مالی ـ سیاسی ضرورتاً نتایج بس متفاوت و بعضاً غیرقابل پیش‌بینی به‌وجود می‌آورد. مثلا اگر در بعضی بخش‌ها برقراری مالیات باعث تقلیل

تقاضا می‌گردد، همین مالیات‌ها ممکن است بخش‌های دیگری را به‌ورشکستگی بکشاند، بازارسیاه راگسترش دهد وغیره.

و بالاخره جنس برخی از کالاها، تنگناهایی را به‌وجود می‌آوردکه رفع آنها تنها از طریق نفوذ در محیط گردش (پول و کالا) امکانپذیر نیست. اگر دولت بخواهد در این زمینه تغییراتی به‌وجود آورد باید مستقیماً پایه‌های مادی این تنگناها را تغییر دهد و خود رأساً مراکزتولیدکالاهای مورد احتیاج را ایجادکند.

۲ـ پول به‌عنوان وسیله، اساس وپیش شرط تقریباً تمام وسایل است و دولت برای هرگونه دخالت استراتژیکی در فرایندهای اجتماعی به‌پول نیاز دارد: حمایت از تکامل نیروهای تولیدی، رفع بحران‌های ساختی ورشدی، ایجاد توازن در رقابت اقتصادی، ایجاد شرایط عام ومادی تولید و... تمام اقداماتی از این قبیل به‌پول احتیاج دارد. اقدامات دولت‌درمقابل طبقهٔ کارگر وبرای حمایت ازمردمی که خارج از فرایند تولید قرار دارند به‌توان مالی بستگی دارد. برای انجام این وظایف یك دستگاه حکومتی لازم است که خود مستلزم مخارج زیادی‌است. همچنین ابزاردیگر، یعنی ابزارنفوذایدئولوژیکی، قانونی‌و اعمال‌قهر نیزبدون‌پول، قابل تأمین نیست .

دولت تنها می‌تواند ازطریق اخذ مالیات و به‌ضررمنابع اضافه تولید اجتماعی، پول به‌دست آورد ولذا باید برای تقویت توان مالی به‌مایهٔ انباشت مجموعهٔ جامعه دستبرد بزند.

ولی تحت شرایط عقب ماندگی و درهرحال این مایهٔ انباشت، بسیار قلیل است: درکشورهای پیرامونی، انباشت منطبق با تکامل بطئی نیروهای تولیدی به‌میزان محدودی انجام می‌گیرد، ادغام اقتصادی در بازار جهانی موجب می‌گردد که دائماً بخشی از توان مالی جامعه در اختیار بورژوازی خارجی قرار گیرد. تعدد ساختی

ارگان‌های اقتصادی مستلزم مخارج اضافی است. پس از کسر تمام این مخارج و پرداخت‌ها، ازآنچه برای تأمین مایهٔ انباشت باقی می‌ماند، مقدارمعتنابهی هم به‌خاطرفرار از پرداخت مالیات کاسته می‌شود (در امریکای لاتین حداقل ۰/۵۰٪).

از آنگذشته وابستگی بیش از حد جوامع پیرامونی به‌بازار جهانی موجب می‌گردد که درآمدهای دولت نیزتحت تأثیر نوسانات بازارجهانی (به‌خصوص نوسان قیمت‌ها) قرارگرفته و در نتیجه اغلب اوقات برنامه‌های عمرانی و درازمدت دولت دچار توقف و تعطیل گردد.[۱۷۲]

باید توجه داشت که درست همان ناهماهنگی ساختی وهمان اشکال مسخ شده تولید و روابط تولیدی که باعث افزایش احتیاجات مالی دولت جهت ایجاد همگونی و هماهنگی محیط اقتصادی می‌گردد، ازسوی دیگر امکانات مالی دولت را تقلیل می‌دهد. همان دور باطلی که در سرمایه‌داری پیشرفته موجود است و ناشی از این اصل است که پیش شرط مهار کردن بحران، رهایی جامعه از بحران است،[۱۷۳] درجوامع ازنظر اقتصادی عقب مانده، نیزبه‌مراتب شدیدتر بروز می‌کند. معمولاً تنها راهی که برای حل مشکلات اساسی می‌-

(۱۷۲) «کوچکترین تقلیل در قیمت قهوه در بازارجهانی کافی است تا مجموعهٔ اصلاحات ارضی در مناطق تولید قهوه متوقف گردد.» (پیل «۳۳۴»، ص ۳۰۷)، یا اینکه هرتغییری درقیمت نفت در بازار بین لمللی درمجموعهٔ اقتصاد ایران و به‌ویژه در برنامه‌های دولتـی تأثیر می‌گذارد. بگذریم از اینکه بخش اعظم بودجهٔ دولت ایران همواره از درآمد نفت تأمین می‌شده است.

(۱۷۳) «تضاد دراینجاست که باید برای اقدام جهت صلح ورفاه اجتماعی ابتدا به‌صلح‌ورفاه‌اجتماعی‌دست یافت». (آنیولی «۱۷»، ص۱۰۳)، هرچه پول کمتر باشداحتیاج به‌آن زیادتر است.

ماند، موکول کردن حل آن به‌آینده است، که البته از این طریق نه تنهـا از میزان مشکلات کاسته نمی‌شود، بلکه مقدار و عمق آن‌ها نیز افزایش می‌یابد.

یکی از ایـن راه‌ها تأمین نیازهای مـالی از طـریق اعتبارات خارجی است ـ نتیجهٔ این راه را می‌توان در میزان بدهی کشورهای «دنیای سوم» به‌کشورهای مرکزی و منابـع مـالی بین‌المللی مشاهده کرد. علاوه‌بر این بدهی‌ها، دریافت اعتبارات خارجی بـاعث تشدید وابستگی اقتصادی و سیاسی به‌کشورهای مرکزی و نیز تحکیم علل ساختی بحران می‌گردد.

راه دیگر کسب اعتبار در بازار داخلی است. ولی اگر این روش بـا صرفه‌جویی و افزایش مالیات‌ها تـوأم نبـاشد، نتیجه‌ای جـز موکول کردن مشکل به‌آینده نخواهد داشت.

دولت می‌تواند به‌طور کوتاه مـدت، درآمدهای خـود را از طریق کاهش ارزش پول افزایش دهد و بدین نحو موقعیت مناسب‌تری برای کالاهای صادراتی خود در بازار جهانی به‌وجود آورد. ولی از آنجا که به‌علت توافقات وقول وقرارهای موجود میان غول‌های جهان سرمایه‌داری، نفوذ درروابط تجاری بین‌المللی تقریباً غیرممکن است، امکانات کشورهای پیرامونـی در زمینهٔ گسترش بازار بـرای کالاهای صادراتی بسیار محدود است. به‌این دلیل کاهش ارزش پول پس از یك دورهٔ موقتی که طی آن ارزش داخلی پول محکم جلوه می‌کند، باردیگر موجب پیدایش فرآیند تورم می‌گردد.

سرانجام دولت می‌تواند مستقیماً اسکناس چاپ کند و از این طریق پـول بدست آورد، که این پول البته بـا تولید اجتماعی اضافه ارزش منطبق نیست. اما باید در نظرداشت که تورمی که از این طریق به‌وجود می‌آید، خود متقابلا به‌مانعی در مقابل فرآیند انباشت تبدیل

می گردد وتورم را تشدید می کند. بحران‌ها ونابسامانی‌هایی که ازاین طریق به‌وجود می‌آیند به کمك مالی احتیاج دارند وتلاش برای رفع آن‌ها ازجانب دولت، مانع ازآن می گردد که دولت بتواند براساس یك برنامهٔ منطقی میان بخش‌های مختلف جامعه هماهنگی برقرار کند.

نهایتاً این امکان می‌ماند که دولت تحت عنوان «برنامهٔ صرفه‌جویی» از انجام برخی ازوظایف شانه خالی کند و به‌حذف آن‌ها از برنامهٔ خود بپردازد. روشن است که اینگونه محدودیت‌ها پیش از همه شامل آن برنامه‌هایی می‌شود که برای بهبود شرایط عام بازتولید نیروی کار و نیز برای حمایت از جناح‌های ضعیف‌تر سرمایه تدوین شده است. بنابر این حذف این برنامه‌ها خصلت تعدد ساختی جامعه را شدیدتر وخصلت طبقاتی آن را آشکارتر می کند. در نتیجه مجدداً، و البته شدیدتر و عمیق‌تر از پیش، بحران به‌جامعه‌ای که مولود بحران بوده‌است منتقل‌می گردد.

### ب. قانون

الف ــ قانون تا آن حد می‌تواند به‌عنوان واسطه در مناسبات اجتماعی مؤثر واقع شود کـه این مناسبات شکل روابـط مبادلاتی معادل‌ها راکسب کرده باشد. همانطور که در مورد پول توضیح دادیم در اینجا نیز، تعدد ساختی جامعه موجب می گردد کـه قانون نتواند نقش اجتماعی لازم را ایفاء کند. آنجایی که عدم آزادی و نابرابری هنوز عوامل اصلی تملك و تصاحب را تشکیل می‌دهند، شهروندان آزاد و برابر نیز که پیش شرط ضروری تحقق قانون هستند ــ نمی‌توانند وجود داشته باشند. اصولا برای آن بخش از تولیدکنندگان مستقیم که تحت روابط غیرکاپیتالیستی کار، فعالیت می کنند، قوانین عام تأثیری ندارد. از سوی دیگر بورژوازی‌های خارجی نیز بیرون

ازمحدودهٔ قوانین اجتماعی پیرامونی قرار گرفته‌اند وتابع آن نیستند. و بالاخره آنچه پس از کسر این دو بخش هنوز به‌عنوان «جامعه» باقی می‌ماند، خود از نظر ساختی آنچنان متنوع است که هرنوع قانون صوری، عام و یکسان ضرورتاً نابرابری‌های مادی موجود را تشدید نموده ونتایجی غیرقابل پیش‌بینی به‌بار می‌آورد.

بنابراین اصول دولت بورژوایی درست در هنگام بیان واقعی خود، به‌عنوان تضمین‌کنندهٔ حقوق عام و از نظر انتزاعی برابر، بدون محتوی و غیرقابل تحقق جلوه می‌کند. در آمریکای لاتین از هنگام پذیرش شیوهٔ درك و برداشت لیبرالیستی از دولت توأم با «تجارت آزاد» انگلیسی بحث دربارهٔ قانون اساسی عبارت بوده است از یك سلسله کوشش‌های عبث جهت ایجاد هماهنگی میان ادعاهای قوانین مبنی برتعمیم یافتن به‌تمام اجزاء جامعه و نابرابری‌های مادی و اجتماعی موجود در واقعیت این کشورها. از اینرو دانشجوی حقوق درکشورهای آمریکای لاتین درکنار «قانون اساسی حقوقی»، «قانون اساسی واقعی» را نیزمی‌آموزد. این واقعیت درزبان عامیانه به‌صورت ساده‌تری بیان می‌شود: «در هرقانون، امکان عدم رعایت آن نیز نهفته است.»

وجود نظام‌های مختلف حقوقی درکنار هم درکشورهای «دنیای سوم» ـ مثلا در الجزایر به‌صورت نظام ملی و دولتی جدید، درکنار قوانین اکتسابی از نظام حقوقی فرانسه و قوانین اسلامی و قبیله‌ای ـ ناشی از یك انحراف روانی نیست، بلکه منعکس‌کنندهٔ واقعیات ناشی ازتعدد ساختی روابط اجتماعی است.

ب ـ البته قانون را می‌توان به‌دلخواه نوشت و تصویب کرد، اما تا زمانیکه مناسبات انسان‌ها از تحقق قانون جلوگیری کند، این قانون روی کاغذ باقی می‌ماند. قانونی که قابل اجرا نباشد،

همانند پولی که ناشی ازتورم باشد ، نمی‌تواند به عنوان وسیله‌ای از جانب دولت مورد استفاده قرار گیرد.

در این شرایط نقش قوانین صرفاً به اعلام برنامه ها ، اهداف کلی ، گرایشات و تمایلات محدود می گردد و قوانین نمی‌توانند به‌ایجاد رابطهٔ مستقیم با واقعیات بپردازد .

برای اینکه قوانین بتوانند مؤثرواقع شوند، باید زمینهٔ عام را رها کرده و با شرایط مشخص و معین تطبیق داده شوند.

بدیهی‌است که در این روند حرکت از عام به خاص ، قانون قدم به قدم خصلت خودرا به‌عنوان قانون از دست داده و به صورت مقررات ضروری و نهایتاً احکام وقوانین رسمی و دولتی درمی‌آیند . درست بر همین اساس امر قانونگذاری با اجرای آن تداخل پیدا می کند و به تدریج عملا وظایف قوهٔ مقننه در زمرهٔ قوهٔ مجریه در می آید (۱۷۴).

ما امروزه در «دنیای سوم» با دولتهایی مواجه هستیم(بخصوص دولت‌های‌نظامی) که وظیفهٔ قانونگذاری را به‌خود اختصاص داده‌اند. در خاتمه باید تأکید کرد که میزان تأثیرقوانین ـ همانند نظام مالیاتی ـ به‌میزان نفوذ حکومت در جامعه بستگی دارد .

---

(۱۷۴) خونتای نظامی شیلی تدارک مقدماتی تصویب قوانین را به «کمیسیون قانونگذاری» محول کرده است . وظیفهٔ این کمیسیون که تحت عنوان کمیسیون مشورتی عمل می‌کند ، عمدتاً نظارت بر این مسئله است که قوانینی که تنظیم می‌شود در توافق با سیاست و عملکرد دولت باشد در اینجا اصول لیبرالیسم مبنی بر اینکه دولت موظف به انطباق سیاست و عملکرد خود با قانون است ، آشکارا معکوس شده است.

## ج ـ ایدئولوژی

حال که تأثیر واسطه های روابط اجتماعی (پول و قانون) به علت وجود نابسامانی‌ها وعدم تکامل این روابط محدود است، دولت ناگزیر بیشتر باید از ابزاری استفاده کند که به‌طور مستقیم بررفتار و مناسبات انسانها اثر می گذارد . این تأثیر می‌تواند در خود آگاهی انسانها باشد (ایدئولوژی) وحتی فراتر ازآن از طریق دخالت‌مستقیم در رفتار واعمال‌آنها انجام‌گیرد (قهر) (۱۷۵) .

نخست می‌پردازیم به تأثیرات ایدئولوژیك : از جمله نتیجهٔ عملکرد مکانیسم های بازتولید کاپیتالیستی اینست که خود مکانیسم ها خود آگاهی لازم و منطبق‌بابازتولید کاپیتالیستی ایجاد می کند . از آنجاکه در «سطح» جامعه ، کلیهٔ مناسبات اجتماعی به صورت مبادلهٔ معادلها نمودار می گردد ، نابرابری‌های اجتماعی هم‌که در «عمق» جامعه قرار دارند، زیر پوشش این مناسبات قرار می گیرند،«درنتیجه طبقهٔ کارگری که تحت این روابط تکامل می‌یابد براساس آموزش و پرورش ، سنت و عادت ، نیازهای‌آن شیوهٔ تولید را به‌عنوان قوانین طبیعی و بدیهی به‌رسمیت می‌شناسد» (۱۸۶) . انتقال محتوای‌این جمله به‌محیط سیاسی، به‌معنی ایجاد توهم آزادی و برابری و شکل موهوم دولت به‌عنوان پاسدار از نظرطبقاتی بی‌طرف منافع عام جامعه‌است.

از آنجا که هم شرایط اقتصادی و هم اشکال سیاسی منطبق با آن ، به‌عنوان قوانین طبیعی پذیرفته شده اند ، حکومت بورژوایی می‌تواند به مثابه حکومت منطبق با منافع « تمامیت جامعه » حقانیت کسب کند . ولی همین حقانیت نیز در جامعهٔ بورژوایی ، ظاهری

---

(۱۷۵) در زمینهٔ تأثیرات ایدئولوژیکی رجوع شود به آلتوسر(۷۴)

(۱۸۶) مارکس ،مجموعهٔ آثار مارکس انگلس ، جلد ۲۳ ،ص ۷۶۵

معکوس کسب می‌کند: از حقانیتی که در ابتدا از توانایی نظام برای تضمین باز تولید اجتماعی ناشی می‌شد، یك حقانیت صوری جدا می‌گردد.

در این حقانیت صوری، خودآگاهی در مجموع «درست»، صرفاً در رابطه با برخی شیوه های انتقال قدرت یا تصمیم‌گیری (انتخابات، تفکیك قوا و غیره) قرار می‌گیرد و فراموش می‌شود که این شیوه ها تا زمانی حامل آن حقانیت اولیه هستند که درمجموع و برای مدتی طولانی، تصمیماتی از نظر مادی منطبق با نظام حاکم اتخاذ کنند[۱۷۷].

در مقایسه با این اشکال از خودآگاهی که ناشی از مناسبات اجتماعی‌هستند، تولید ایدئولوژی از جانب دولت صرفاً جنبهٔ‌تکمیل کننده دارد.

در شرایط عقب‌ماندگی طبیعتاً تمام مکانیسم‌هایی که توهمات منطبق با ساز تولید کاپیتالیستی را به‌وجود می‌آورند، به‌طور ناقص عمل می‌کنند: تعمیم نیافتن روابط کالایی کاپیتالیستی به تمام جامعه باعث می‌گردد که فقدان آزادی و برابری به‌طورروزانه ملموس باشد وخصلت‌طبقاتی‌درمناسبات‌میان‌تولیدکنندگان‌مستقیم وصاحبان سرمایه به چشم بخورد و نیز «رقابت نا برابر» که همواره باعث پیروزی جناحهای قوی‌تر سرمایه است کاملا آشکار شود.

البته ملموس بودن شرایط به هیچوجه به‌آن معنا نیست که ستمدیدگان واقعاً نابرابری موجود را شناخته و درك کنند. هراندازه مکانیسم‌های اقتصادی ناقص عمل کنند، به همان اندازه آگاهی القاء

(۱۷۷) رجوع شود به دیتر لهله، در بارهٔ مشکل کسب حقانیت سیاسی در جامعهٔ سرمایه‌داری، در، ابیکهاوزن (۹۶)، ص ۱۷۰ـ۱۰۶

شده به ستمدیدگان نیز نـاقص خواهد بود. از یك‌سو تصور آزادی توجه افراد را به‌خود جلب می‌کند و به‌عنوان «حق طبیعی» و «یك ارزش مثبت» ارزیابی می‌شود و از سوی دیگر تجربیات روزمره، حق‌کشی و نابرابری را با آن تصور درمی‌آمیزد. و ازآنجاکه‌سطح خودآگاهی و نیز آگاهی از نظام حاکم نازل است، فقر و نابرابری نیز یا صرفاً جنبهٔ شخصی و تصادفی پیدا می‌کند و یا به صورت عدم موفقیت فردی تفسیر می‌شود.

نتیجهٔ این شرایط ذهنی ایجاد نوعی دوگانگی در خودآگاهی است: در این خودآگاهی باید همواره واقعیت نادیده‌گرفته شود و جای خودرا به‌توهم بسپارد.

به این دوگانگی «عمودی» در خودآگاهی‌که ناشی از کمبود‌های موجود در مکانیسم سرمایه داری است، اغلب یك دوگانگی «افقی» که از تسلط شیوهٔ تولید کاپیتالیستی بر شیوهٔ تولید غیر ـ کاپیتالیستی ریشه می‌گیرد نیز اضافه می‌شود.

موفقیت اجتمـاعی فرد اغلب در عین حـال به وسیلهٔ روابط تولیـدی متعددی تعیین می‌گردد ـ این امـر در مورد اعضاء طبقات حاکم نیز صادق است (مثلا اعضای یك‌کاست‌که درعین حال‌صاحب صنایع صنعتی نیز هستند). این موقعیتهای متفاوت هر بار نیاز های گوناگون وغالباً متضاد را از جامعه طلب می‌کند(۱۷۸).

تمام این واقعیت‌ها در خودآگاهی و روابط درونی گروههای اجتماعی به صورت واقعیت های چندین بار معکوس و ایدئولوژی هـای در هم آمیخته و روی هم انباشته ظاهر می‌گردد، که باساخت

---

(۱۷۸) به عنوان مثال می‌توان بـه موقعیت بسیاری از کارگران در جوامع پیرامونی اشاره کرد، که ضمن اشتغال در کارخانه یا کارگاه صنعتی، به نوعی نیز به زمین و یا به ارباب وابستگی دارند.

طبقاتی تکامل نیافته ، با عدم تفکیك روشن طبقات واقشار از یکدیگر و با نظام‌های متناقض و آشفته منطبق است .

هرجا ایدئولوژی‌های نسبتاً منسجمی وجود دارد، مربوطاست به‌ایدئولوژی‌هایی که تحت تأثیر سیستم‌های فرعی قرار دارند وصرفاً به گروههایی از اجتماع محدود می‌شوند ( نظیر گروههای اقتصادی ، تاریخی، ملی، منطقه‌ای یا مذهبی ) . هنگام ایجاد رابطه میان اینگونه ایدئولوژی های منسجم با واقعیت های نا همگون ، ضرورتاً رفتار واقعی گروه مورد نظر که اکثراً با فرصت‌طلبی شدید همراه است، با اعتقادات ایدئولوژیك گروه در تضاد قرار می گیرد.

اما با چنین خودآگاهی مخدوشی هرگز نمی‌توان رفتار اجتماعی انسانها را قابل اغماض فرض کرد. براین اساس دستگاههای نفوذ ایدئولوژیك ضرورت پیدا می کنند . این دستگاهها تصورات غیرواقعی موجود در اذهان‌را با ترسیم تصاویری رؤیایی از جوامع مصرفی کاپیتالیستی ( بوسیلهٔ رادیو ، تلویزیون ، فیلم و سایر ابزار تبلیغاتی) ، ایجاد امید های کاذب در زمینهٔ ترقی شغلی و بهبود وضع مالی (بوسیلهٔ نظامهای سادهٔ آموزشی ، فروش قسطی کالاهای مصرفی جهت بهتر جلوه دادن موقعیت اجتماعی) و با ارضای مصنوعی نیاز- های انسانی (عشق ورزی به هنرپیشگان ، شرط بندی ، قمار بازی و غیره) تقویت می کنند . حتی اگر این دستگاههای تبلیغاتی بعضاً مستقیما از جانب دولت اداره نشوند، لااقل دولت می‌تواند از طریق اقدامات اجتماعی-سیاسی تأثیر آنها را افزایش دهد.

البته تولید کنندگان ایدئولوژی در یك موقعیت دوگانه و متضاد قرار دارند ، هر اندازه آنها جامعهٔ بورژوایی را به عنوان یك جامعهٔ مطلوب ویك نظام موفق‌معرفی کنند، به‌همان اندازه‌هم‌ضرورت آزادی وبرابری واقعی ازجانب توده‌های مردم بیشترمطرح‌می گردد.

به‌همین‌دلیل‌جنبشهای اجتماعی جوامع پیرامونی، حتی اگراهدافشان ازنظرعینی ضد کاپیتالیسی باشد، در محدودهٔ خودآگاهی‌کاپیتالیستی حرکت می‌کنند.

مقاومت توده‌های کشورهای پیرامونی در مقابل شرایط حاکم به‌هیچوجه به‌این خاطر نیست که آنها ادعاهـای جامعهٔ بورژوایی را ادعایی پوچ وبی‌اساس قلمداد می‌کنند، برعکس آنها معمولاخواهان تحقق همین ادعاها هستند. هرگزنمی‌توان ازطریق رادیو، تلویزیون و سایردستگاههای تبلیغاتی، جامعهٔ مصرفی امریکای شمالی‌رابه‌عنوان جامعه ای مطلوب معرفی کرد، بی آنکه همزمان با آن «انقلابی» در خواستها، نیازها وانتظارات مردم به‌وجودآید.

در اینجا مسئلهٔ خودآگاهی سیاسی و مشخصاً مسئلهٔ حقانیت سیاسی نظام و توانایی‌آن در جلب توده‌های مردم مطرح است.

هنگامی که منافع اجتماعی تا آن حـد متنوع است که حتی به صورت توهم و خیال هم نتواند به عنوان منافع عام جامعه ظاهر گردد، امکانات نظام‌های سیاسی نیز جهت معرفی خود به‌عنوان مظهر منافع عام جامعه ازمیان می‌رود.

بنابراین حقانیت ساختهای مشخص سیاسی در جوامعی کـه دارای ساختهای متعدد اقتصادی و اجتماعی هستند، هرگز نمی‌تواند عمومیت پیدا کند. در این جوامع حکومتها می‌توانند فقط از جانب برخی گروههای اجتماعی‌که منافعشان واقعاً، یا ظاهراً تأمین می‌شود، مورد تأیید قرار گیرند.

نتیجه اینکه «عدم حقانیت» رژیم های حاکم‌در کشورهـای «دنیای سوم» همواره به‌صورت یك پدیدهٔ عادی بروز می‌کند (۱۷۹)،

---

(۱۷۹) رجوع شود به‌هورویتس «۲۴۳».

یـا دقیق تر بگوییم : حقانیت حکومت همواره به صورت نیم بند ، نامشخص وشکننده ظاهرمی گردد .

از آن گذشته قابل تصور نیست که بدون توجه به محتوای عملکرد دولت و صرفاً به خاطر رعایت برخی روشهای صوری، مردم حقانیت حکومت را بپذیرند . اختلاف منافع اجتماعی بیش از آن است که صرفاً اتخاذ یك روش واگذاری صـلاحیت تصمیم گیری بتواند در نظر مردم تصمیمات دولت را «محق» ، یعنی منطبق با منافع مادی آنها جلوه دهد .

حتی آنها که اشکال مشخص حکومت (به ویژه اشکال دموکراتیك، پارلمانی ـ بورژوایی اکثراً تحت فشار قدرت استعمـاری و یا یك جناح بورژوایی مسلط) به عنوان اشکالی «اصولا» مناسب و صحیح تأیید شده باشند، بازهم خودآگاهی اجتماعی با تردیدهایی توأم است. تردیدهایی که از طریق تجربیات واقعی تشدید می یابد وهمواره نافع بودن مجموعه نظام سیاسی را مورد سؤال قرارمی دهد.

خود دولت نیز از طریق دخالتهای روزمره در گردش ودوران اجتماعی، درنفی اصول اشکال صوری حاکمیت بورژوایی، اصولی که می توان به کمك آن حکومت را محق جلوه داد ، سهیم است . این واقعیت که دولت در مقابل فرآیند باز تولید مسخ شده ضرورتاً وظایف خود را ازطریق اقدامات پراکنده، و هربار در رابطه بامنافع جزئی از اجتماع انجام می دهد ، مانع ازآن می گردد که بتواند بـا تکیه برقوانین عام ، دخالتهای خودرا توجیه کند .

برعکس ، تعدد ساخت اجتماعی ، که موجب شکنندگی نظام سیاسی می باشد، خود متقابلا در تضاد بااصول این نظام سیاسی، نیاز بیشتر به حقـانیت مادی را طلب می کند ، زیرا اکنون بـاید تك تك

اقدامات دولت جداگانه توجیه گردد[۱۸۰].

نیاز افزایش یافتهٔ دولت به توجیه مادی اقدامات خود به علت موقعیت مرکزی آن در نظام اجتماعی و در اذهان توده های مردم شدید تر نیز می گردد. حضور فراگیر دولت سبب می‌شود که مردم همه چیز را ازاو بخواهند.

بنابراین دولت باید نه‌تنها آنچه را انجام می‌دهد توجیه کند، بلکه به‌توجیه آنچه را که انجام نمی‌دهد نیز بپردازد. در خودآگاهی مردم، به‌ویژه در طبقات و اقشار تحت سلطه، انتظارات و توقعات زیادی از دولت با عدم اعتماد ناشی از تجربهٔ روزمره توأم است. مردم می گویند «اکنون فقط دولت است که می‌تواند کمك کند، ولی دولت‌هم که ازما حمایت نمی کند».

حال سؤال این است که دولت پیرامونی کاپیتالیستی چه‌امکاناتی برای کسب یك‌چنین حقانیت مادی در اختیار دارد؟ این‌حقانیت برچه پایه‌هایی می‌تواند متکی باشد؟

سؤال در بارهٔ فواید اجتماعی عملکرد سیاسی نهایتاً بـه آنجا منجر می‌شود که نه حقانیت دولت و اقدامات آن، بلکه اصولا مسئلهٔ حاکمیت یك‌طبقه‌برطبقات دیگر مورد بحث قرار گیرد. در رابطه با حقانیت حاکمیت طبقاتی همواره این‌سؤال مطرح است که به‌چه‌علت طبقات تحت سلطه، حاکمیت طبقات دیگررا به‌رسمیت می‌شناسند؟ به‌عبارت دیگر می‌توان گفت، سلطهٔ یك‌طبقه برطبقات‌دیگر تنها زمانی قابل تحمل است که طبقهٔ حاکم بتواند به توده ها نشان دهد که قادر است برخی از منافع عام جامعه، و از این طریق لا اقل بـه میزانی محدود، منافع طبقات تحت سلطه را نیز تأمین کند.

---

(۱۸۰) رجوع شود به اوفه «۱۴۳» ص ۵۱ و ...

بورژوازی باید حقانیت حاکمیت خودرا ازطریق نقشی که در شکوفایی نیرو های تولیدی ایفا می کند و نیز از طریق موقعیت خود به عنوان مالك وسایل تولید به اثبات رساند. این امر زمـانی ممکن است که بورژوازی بتواند تداوم بازتولید اجتماعی را تضمین کنـد، یعنی از جمله تضمین نماید که نیروی کار در بازار معادل ارزش خود مبادله شود.

هیچیك از این پیش شرط ها در جـامعهٔ پیرامونی کاپیتالیستی موجود نیست، یا لااقل وجودآنها مورد تردید است. طبقهٔ حاکم که حامل رابطهٔ باز تولید جامعهٔ پیرامونی است ، از جناحهای داخلی و خارجی تشکیل شده است.

بازتولید جامعهٔ پیرامونی که در مجموع در بازارجهانی ادغام شده است ، هرگز نمی تواند در داخل ، توهم انعکاسی از « منافع تمامیت جامعه » را ایجادکند ، زیرا معیار سنجش حقانیت حاکمیت سیاسی تنها آن منافعی است که برای توده های مردم قابل لمس است وآن منافع، منافع ملیاست.

ایدئولوژی سیـاسی ـ حتی شـاید بیش از خود سیـاست ـ وابسته بهمحیط ملی است . «موقعیت بینابینی» ساخت‌های سیاسی ـ ایدئولوژیك میان روابط بازتولید ادغام شده در بازارجهانی و محیط اقتصادی ملی که در عرصهٔ سیاسی از طریق موقعیت بینا بینی دولت حفظ می گردد، در عرضهٔ ایدئولوژیك دچار شکنند گی می‌شود. هیچ ایدئولوژی نمی‌تواند حاکمیت بورژوازی خارجی‌را درنظرتوده‌های مردم محق جلوه دهد.

از طرف دیگر بنابر دلایل مشابه ، حاکمیت بخش‌های داخلی و «ملی» نیز قابل توجیه نیست . این بخشها نیز ، با توجه به امکاناتی که دارند به‌سختی می‌توانند حاکمیت خودرا منطبق با منافع طبقات

تحت سلطه جلوه دهند ، زیرا این بخش از بورژوازی صرفاً بخشی از بازتولید اجتماعی‌است ، آنهم بخشی که آشکار است که به تنهایی قادر به‌ادامهٔ حیات نیست .

در گسترش و شکوفایی نیرو های تولیدی در چارچوب ملی، این بخش هیچ سهمی یا لااقل سهمی که از نظر تاریخی تعیین کننده باشد ، ندارد، و بالاخره اصولا موقعیت اقتصادی طبقات تحت سلطه تاآن اندازه غیرقابل دفاع است که مجموعه بخشهای بورژوازی قادر به‌محق جلوه دادن حاکمیت خود نیست.

آن حقانیت تاریخی که بورژوازی در کشور های مرکزی سرمایه از طریق پیروزی بر فئودالیسم کسب کرد و به‌دنبال‌آن‌پیشرفت اجتماعی‌راکه‌برای‌طبقات تحت سلطه نیزنافع بود به‌جریان‌انداخت، در مورد بورژوازی کشورهای پیرامونی (اگر از برخی استثنائات نظیر مکزیك بگذریم) مطرح نیست .

شاید بتوان این‌حقانیت را از طریق خاطرات مبارزات رهایی‌-بخش علیه قدرتهای استعماری در اذهان ایجاد‌کرد و یااینکه اگراین خاطرات محو شده باشد، آنرا مجدداً به‌طور مصنوعی و با تجلیل از «قهرمانان» ملی به‌وجودآورد.

در هرحال حاکمیت بورژوازی به هیچوجـه نمی‌تواند تحت شرایط باز تولیـد کاپیتالیستی پیرامونی از طریق استناد بـه پایه های اقتصادی توجیه گردد. حداکثر می‌توان به‌جای حقانیت مادی وواقعی ادعا‌کرد‌که حکومت در صدد ایجاد پایه‌های اقتصادی است که بتواند با اتکاء برآنها و با برطرف کردن کاستیها وکمبودها ، علیه باز تولید وابسته به‌بازار جهانی وتعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی متکی‌بر آن ، مبارزه کند . در اینصورت نه شرایط موجود عقب مـاندگی ، بلکه فرآیند از بین بردن‌آن محتوی «منافع تمامیت جامعه» و اساس

حقانیت حکومت را تشکیل می‌دهد.

بنابر این عوامل اصلی حقانیت حکومت در جوامع پیرامونی عبارت است از: «رشد»، یعنی تکامل کاپیتالیستی جامعه با هدف کاهش هرچه بیشتر فاصله میان سطح نیروهای تولیدی درداخل و در کشور-های مرکزی سرمایه از یکسو و ایجاد هماهنگی ملی به‌معنای توسعه وبرقراری وحدت بازارداخلی کاپیتالیستی ازسوی دیگر، با این هدف که تمام موانع فیزیکی، اقتصادی واجتماعی حرکت سرمایه برطرف گشته ومجموعهٔ روابط کار آزاد مزد بری تبدیل گردد و با این نتیجه که همگونی طبقات تحت سلطه بـا مجموعهٔ نظـام، خود به‌خود از طریق مکانیسمهای اقتصادی به‌وجود آید.

این دوعامل را می‌توان گاه جدا از یکدیگر و گاه در اتحاد با یکدیگر و بـا ترتیب متغیر، در تفسیرها و تشریحات گوناگون و در ترکیب‌های بس متفاوت می‌توان یافت.

خود آگاهی منطق بـا این دو عامل در رابطه بـا دولت نیـز نمودار می گردد ـ این امر هنگامی اجتناب ناپذیر است کـه دولت تجسم سیاسی حاکمیت بورژوازی است. قبلا دیدیم کـه در شرایط اقتصادی عقب ماندگی نقش اصلی دولت نه در تضمین شرایط موجود، بلکه کوشش جهـت استقرار بـاز تولید کاپیتالیستی است ـ و ایـن جایگزینی یـك فرآیند جدید، به‌جای آنچه موجود است، در مورد حقانیت حاکمیت سیاسی نیـز صدق می کند. همان دو عـامل اصلی حقانیت اقتصادی، یعنی «رشد» و «ایجـاد همگونی» در نقش اصلی دولت به‌صورت تضمین ادغام در بازار جهـانی و تحمیل قوانین عام مبادله نیزمنعکس می‌شود. ازآنجاکه از یك نظام بازتولیدکاپیتالیستی عقب مانده انتظار می‌رود که عقب ماندگی را برطرف سازد، زمانی یك نظام سیاسی از نظر مـادی حقانیت کسب می کند که بتواند این

نقش را ایفاء کند،

البته انجام این وظیفه به‌تنهایی مشکلات مربوط به کسب حقانیت را رفع نمی‌کند. زیرا حرکت جامعه درجهت تکامل کاپیتالیستی سبب پیدایش تضادهای جدیدی می‌شود: از یکطرف دولت هنگام تحقق واقعی دو هدف رشد کاپیتالیستی و رفع تمدد ساختی، با تضادهای زیادی مواجه می‌شود. این تضادها دردو گروه سیاسی ـ ایدئولوژیک مخالف با یکدیگر منعکس می‌شود، که اگرچه هردو گروه برضرورت «رشد» تکیه می‌کنند، ولی تفسیرو درك هر یك، از آن دو گروه معتقد به‌رشد سریع، حتی به‌قیمت وابستگی بیشتر و تشدید ناهماهنگی‌های ساختی است، درحالیکه گروه دیگربرای ایجاد همگونی میان بخش‌های اقتصادی داخلی ارجحیت قائل است، حتی اگر این همگونی مانع رشد سریع باشد.

از آن گذشته اکنون نه تنها حقانیت مادی در مقابل حقانیت صوری ارجحیت پیدا می‌کند، بلکه آشکارا نیز در تضاد با آن قرار می‌گیرد و از این طریق اصولا در اساس و مبانی حکومت بورژوایی تردید ایجاد می‌کند. هنگامی که تکامل اقتصادی اساس حقانیت را تشکیل می‌دهد، آن نظام سیاسی بیشتر قابل دفاع می‌شود که به‌تواند بهتر به‌این هدف تحقق بخشد، چنین نظامی غالباً حکومت استبدادی و مطلقه است.

البته این مطلب را می‌توان به‌صورت معکوس نیز طرح کرد: هرگاه درکشورهای پیرامونی کاپیتالیستی جنبه‌های صوری حقانیت ارجحیت پیدا کند، می‌توان حدس زد که حکومت نقش خود را در تکامل سرمایه‌داری به‌خوبی ایفاء نکرده است و یا اینکه جامعه ازنظر اقتصادی ـ اجتماعی درحال سکون به‌سر می‌برد و برعکس تا زمانی که رژیم قادربه کسب موفقیت‌های اقتصادی باشد، نابسامانی‌های سیاسی

کم و بیش نادیده گرفته می‌شود.

اینکه مع‌الوصف شکل سیاسی دائماً مورد سئوال قرار می‌گیرد، ناشی از خصوصیات تولید کالایی است و به‌همین دلیل نمی‌توان تضاد میان حقانیت مادی را کاملا به‌نفع حقانیت مادی حل کرد. درغیراین‌صورت، نظام سیاسی که زمام امور را در دست می‌گیرد می‌باید از همان ابتدا دفاع از برابری و آزادی را حتی از نظرصوری نفی کند. راه‌حل این مشکل اعلام «شرایط غیرعادی» است، بدین نحو که لفظاً اصول حقانیت صوری کما فی‌السابق به‌رسمیت شناخته می‌شود، ولی «موقتاً» و البته «قانوناً» این اصول بـا تکیه برضرورت‌های اقتصادی محدود می‌شود[۱۸۱]. اینکه این نوع «شرایط غیرعادی» گرایش به‌ابدی شدن دارند، یك واقعیت است ـ ولی مادامی کـه این شرایط از نظر صوری نیز به‌شرایط عادی تبدیل نشده‌اند، حقانیت نظام ازنظرصوری حفظ می‌گردد.

با توجه به‌تمام این شرایط ساختی، که حقانیت نظام‌های سیاسی را در «دنیای سوم» مورد سئوال قرار می‌دهد، برای دولت‌ها چاره‌ای جزاینکه بقای خود را با کمك ایدئولوژی حفظ کنند، باقی نمی‌ماند. اشکال فقط دراینجاست که همان عوامل اجتماعی که موجب پیدایش کاستی‌ها و نواقص درحقانیت بودند، ازتولید ایدئولوژی که بتواند کمبودهای واقعی را جبران کند، نیزجلوگیری می‌کنند.

با توجه به‌نواقص پایه‌های اجتماعی، تدوین یـك ایدئولوژی بهره‌منداز منطق وانسجام درونی، غیرممکن‌است. ازاینرو ایدئولوژی کـه دولت تولید می‌کند، نمی‌تواند بـا ادعای در بر گرفتن تمامیت انسجام یافته عرضه شود. دولت اغلب به‌پاسخ‌گویی به‌مهمترین مسائل و به‌ارائهٔ راه‌حل بـرای حادترین معضلات و نابسامانی‌های اجتماعی

(۱۸۱) رجوع شود به‌مایر ـ فرانك / فرومان «۳۰۵».

اکتفاء می کند. اما اینکه این راه‌حل‌ها تا چه حد با یکدیگر هماهنگ هستند، یا تا چه حد با واقعیات همسومی‌باشند، اصولا مطرح نیست. البته هراندازه راه‌حل‌های دولت از واقعیات دورتر باشد، به‌همان اندازه هم با تهاجم و تأکید بیشتری اعلام می گردند ـ آنهم به‌ویژه از جانب دستگاه‌های تبلیغاتی که اغلب درخدمت دولت قرار دارند و به‌تبلیغات ایدئولوژیکی می‌پردازند («یا باید برزیل را دوست داشته باشی، یا آنرا ترك کنی »،« ما از یك وحدت ملی برخورداریم، کسانی که با ما مخالفند یا خائنند و باید به‌جرم خیانتشان مجازات شوند، یا جزو آنهایی هستند که با هیچ چیز راضی نیستند. اینها باید این جامعه را ترك کنند و در کشور دیگری‌زندگی کنند.» )(شاه)

تا آنجا که مسئله برسر حفظ حقانیت مادی است، ایدئولوژی دولتی با همان دو عامل «رشد» و «ایجاد هماهنگی داخلی» مخلوط می‌شود. آنجاکه رشد واقعی وجود ندارد، ناگزیرباید ازطریق ارائه برنامه‌های عمرانی ، تأسیس ادارات و مؤسسات دولتی نظیر سازمان برنامه و غیره به‌ایجاد توهم «رشد» دامن زد. به‌جای رشد واقعی و همه جانبه، طرح‌های چشمگیری اجرا می گردد و به‌جای انعکاس واقع‌بینانه اهمیت‌ناچیز کشوردرعرصهٔ بین‌المللی، دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی با سخن پراکنی دربارهٔ مقام ونقش تعیین کنندهٔ کشوردرصحنهٔ جهانی به‌تخدیر افکارعمومی می‌پردازند.

اگردر عمل نمی‌توان ناهماهنگی بخش‌های مختلف جامعه را از بین برد، باید لااقل آنرا از اذهان عمومی خارج کرد و از این طریق تجلیل از«قهرمانان»، سمبل‌ها و سنت‌های ملی انجام می گیرد. در این رابطه معمولا پیش از همه به‌ناسیونالیسم توجه‌می‌شود،‌البته با توجه دائم به‌این خطر که نیروهای مترقی، احساسات ناسیونالیستی را علیه مبلغین دولتی آن، مورد استفاده قرارندهند. دراینجا تجلیل دائم

از رئیس حکومت نیز در خدمت تقویت احساسات کاذب ناسیونالیستی قرار می گیرد.

گذشته از آن باید به حقانیت صوری نیز توجه داشت. مثال‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه دستگاه‌های ایدئولوژیك «دنیای سوم» کوشش می کنند حکومت‌هایی که قدرت سیاسی را با اعمال قهر کسب کرده‌اند، پس از تثبیت از نظر صوری محق جلوه دهند.

دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی به‌ندرت کوشش می کنند، ایدئولوژی فراگیرو منسجمی را در اختیار توده‌های مردم قرار دهند، زیرا شرایط اجتماعی چنین ایدئولوژی‌هایی کمتر فراهم است: این شرایط به گسترش بازار داخلی، آنهم با شرکت همه جانبهٔ سرمایه‌های ملی بستگی دارد. از اینرو مثال‌هایی که در این زمینه می‌توان یافت بیشتر مربوط به‌دوران صنعتی شدن جوامع پیرامونی از طریق ایجاد صنایع جانشین واردات است. ولی حتی این کوشش‌ها نیز همواره باموانعی مواجه می گردد. دراینمورد دولت‌ها غالباً برجنبهٔ همبستگی بین‌المللی و همکاری‌های سیاسی تکیه می کنند و نظریه‌های اجتماعی (به‌ویژه نظریهٔ لیبرالیسم ازطرفی ونظریهٔ کمونیسم از طرف دیگر) را تحت این عنوان که این نظریه‌ها با خصوصیات ملی قابل انطباق نیستند، موردحمله قرارمی‌دهند.

این گونه ایدئولوژی‌ها معمولا قادر به‌جلب تودهٔ مردم نیستند، دولت‌ها هم برای پذیرش آنها چندان پافشاری نمی کنند، زیرا هدف این ایدئولوژی‌ها بیش ازآنکه جلب واقعی مردم باشد، تعیین معیارها وحدود فعالیت‌های اجتماعی گروه‌های سیاسی است و هشداری است به‌آنها تا بدانند که در صورت خروج از این محدوده با خشونت و عکس‌العمل دستگاه‌های دولتی مواجه خواهند شد.

هنگامی که اینگونه ایدئولوژی‌های دولتی نتوانند همبستگی‌های سیاسی لازم را ایجاد کنند، دولت کوشش می کند با منحرف کردن خود آگاهی مردم به‌سمت دشمنان واقعی و یا خیالی داخلی و خارجی (درگیری‌های مرزی، مبارزه علیه کمونیسم) و یا به‌سمت مسائل غیرسیاسی (فوتبال) از آگاهی ایشان از واقعیات روزمرۀ زندگی جلوگیری کند.

راه دیگری نیز وجود دارد و آن اصولا ممانعت از ایجاد آگاهی است. نظیر خودداری ازمبارزه با بیسوادی، یا اعمال هرچه شدیدترسانسور. در این زمینه مناسب‌ترین وسیله برای جلوگیری از آگاه شدن مردم تبلیغات [...] است. این وسیله که در دوران‌های ماقبل سرمایه‌داری رایج‌ترین وسیله بوده است، امروز هم مورد استفاده بسیاری از حکومت‌های «دنیای سوم» قرار می گیرد. به‌نام

[. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .]

احیاء می گردد. ودراینجاست که نفوذ ایدئولوژیك به‌قهرایدئولوژیك تبدیل می‌شود و زمینه برای اعمال هرچه شدیدتر قهرفیزیکی آماده می گردد ودراینجاست که‌مجاهدت درراه [...]، چماق سرکوب علیه مخالفین را توجیه می کند. جنایت و ستم علیه زحمتکشان، علیه روشنفکران، علیه تمام آنهایی که تن به‌خفت وابستگی، ستم اجتماعی، عقب ماندگی و جهل نمی‌دهند رنگ اخلاقی و انسان دوستی به‌خود می گیرد و ارضای تمام نیازهای انسانی، به‌جای اینکه در واقعیات تحقق پیدا کند، به‌دنیایی دیگرموکول می‌شود.

**د. قهر**

ما تاکنون با انواع و اقسام تضادهای اجتماعی مواجه شده‌ایم که از یکسو از دولت پیرامونی کاپیتالیستی اقدامات و دخالت‌های

بیشترو بیشتری را طلب می کنند و ازسوی دیگر ابزار لازم را برای انجام این وظایف ضروری از او سلب می کنند. موقعیت پیرامونی و وابستگی در بازارجهانی دولت را درمقابل این وظیفهٔ دشوارقرارمی‌دهد که با توجه به‌وجود موانع بیشمار، از تلاشی فرآیند تولید جلوگیری کرده و علیرغم ناهمگونی‌های شدید ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی، بقای جامعه را تأمین نماید. حال همین موانع دولت را مجبور به‌اقداماتی می کند که درتضاد با خصلت اوبه‌عنوان یك دولت بورژوایی قرار دارد.علاوه‌بر این، از آنجاکه دولت به‌طور اجتناب‌ناپذیر با تضادهای اجتماعی، جداگانه برخورد می کند هراقدام او برای حل تضادها سبب پیدایش تضادهای جدیدی می گردد. اصولا از طریق درگیری‌های شدید میان جناح‌های سیاسی است که تضادها به‌دولت اعلام می گردد، درعین حال خود این درگیری‌ها علل اصلی بحران‌ها را پنهان می‌دارد و مانع از آن می‌شودکه دولت بتواند مستقل از منافع تك‌تك جناح‌ها، به‌طور ریشه‌ای با بحران‌ها برخورد کرده و برای حل آنها تلاش کند.

درست به‌دلیل وجود همین مشکلای ابزاری که دولت برای حل بحرانها در اختیار دارد، برای او کافی نیست . تأثیر این ابزار محدود و یکجانبه است. از آن گذشته کمبودها و نواقص موجود در دستگاه اداری، مشکلاتی در به‌کار گرفتن این ابزار ایجاد می کند. با اینهمه دولت نمی‌تواند حتی به‌قیمت به‌خطر انداختن مجموعهٔ نظام سیاسی، ازانجام بعضی ازوظایف خود سرباززند. ازاینروست که به‌تدریج قهر ، یعنی نامطلوب‌ترین وسیله‌ای که دولت برای دخالت در امور اجتماعی در دست دارد ، به‌تنها وسیله‌ای تبدیل می‌شودکه دولت را از دور تسلسل تضادها رها می‌سازد .

اگردولت با استفاده از پول و قانون می کوشد رفتار و روابط

اجتماعی انسان‌ها را تغییردهد واز این طریق بحران‌ها را حل کند و اگر با استفاده از ابزار ایدئولوژیکی می کوشد تا برعوامل ذهنی و نه واقعی بحران‌ها تأثیر بگذارد، به‌هنگام استفاده از زور، فشار وقهر به‌هیچوجه درصدد از بین بردن علل اصلی بحران‌ها و تضادها نیست: دولت بااعمال قهر، صرفاً برمعلول‌ها تأثیرمی گذارد وهدفش این‌است که نیروهای اجتماعی را به‌تحمل و پذیرش شرایط موجود مجبور کند. قهر از نیروهای اجتماعی می‌خواهد چنان عمل کنند که گویا اصولا تضادی درکار نیست.

از اینرو قهر در مقایسه با سایر ابزاردولتی ارجحیت پیدا می‌کند، زیرا باکمك آن می‌توان هرچه سریعترنتایج نامطلوب بحران‌ها را از بین برد. به‌این دلیل هرجا دولت نتواند برای انجام وظایف ضروری از پول، قانون و ایدئولوژی استفاده کند، به‌قهرمتوسل می‌شود. بدیهی است که قهر به‌هیچوجه قادر به حل تضادها نیست، بلکه صرفاً حل آنها را به‌زمان دیگری موکول می کند.

نابسامانی‌ها و بن‌بست‌های‌یك‌جامعهٔ عقب ماندهٔ کاپیتالیستی به‌اندازه‌ای زیاد و چشمگیر است که در هرحال دولت قادر به از بین بردن آنها نیست ـ بنابراین راهی جزتوسل به‌قهر باقی نمی‌ماند. از اینرو باید توجه داشت که خصلت قهرآمیز بودن نظام‌های سیاسی کشورهای پیرامونی نه نمودار قدرت، بلکه مبین ناتوانی این نظام‌ها در انجام وظایفشان است.

جایگزینی‌قهر به‌جای ابزار مبادله (پول ـ قانون)، در عملکرد دولت به‌صورت تضاد میان شکل دولت ونقش آن نیزانعکاس می‌یابد. برای دولت پیرامونی تنها دخالت در محیط گردش اقتصادی کافی نیست، دولت مجبور است مستقیماً دررفتار اجتماعی افراد و گروه‌ها مداخله کند. در اینجا دیگردولت با مالکین کالا و شهر وندان از نظر

صوری آزاد و برابر روبرو نیست، بلکه با شرکت کنندگان در تولید که ازنظرمادی نابرابرند سروکار دارد ودرست همینجاست که دیگر دولت نه به‌عنوان تجسم منافع تمامیت جامعه، بلکه به‌عنوان مددکار سیاسی حاکمیت طبقاتی ظاهرمی گرد.

در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، صرفنظر ازناتوانی دولت در انجام وظایف خود، علل مشخص دیگری نیز برای اعمال قهر وجود دارد که ناشی ازعقب ماندگی اقتصادی است و بازهم با دوجنبهٔ اصلی عقب ماندگی، یعنی وابستگی به‌بازارجهانی وتعددساختی‌صورتبندی‌های اجتماعی مربوط می‌شود:

۱ــ در بخش‌هایی که مستقیماً در خدمت بازار جهانی قرار دارند و برای آن تولید می کنند، یا در بازارداخلی دررقابت با تولید‌کنندگان خارجی قراردارند، به‌خاطربرتری نیروهای تولیدی کشور‌های مرکزی، همواره فشاری دائمی برروی مزد وجود دارد و برای اینکه سرمایه‌هایی که در این بخش‌ها فعالیت دارند، بتوانند اصولا شرایط سودآورتولید را ایجادکنند، باید سرمایهٔ متغیرخود را تاآنجا که ممکن است در سطح پایین نگهدارند و به‌این صورت دستمایهٔ بازتولید نیروی کار را محدود نمایند.(۱۸۲)

در بخش‌های عقب مانده، که رقابت خارجی وجود ندارد نیز به‌علت حجم بسیار کم سرمایهٔ قابل انباشت، همین فشار برمزدها مشاهده می‌شود. این فشاردیگر «ازطریق تعدی روابط حاکم، به‌جای

---

(۱۸۲) بنابراین فشار جهت پایین نگهداشتن سطح مزد ــ برخلاف نظریهٔ امانوئل «۱۴» که مبنای بحث دربارهٔ بازار جهانی را مبادلهٔ نابرابر ارزش‌ها (به‌جای مبادلهٔ حجم‌کار) قرار می‌دهد ــ معلول عقب ماندگی است و نه علت آن.

فشـار مستقیم و از طریق تعینات قانونی به‌جای تازیانه»[۱۸۳] ممکن نیست. به‌خصوص هنگامی کـه فشار رقابت از طـریق تغییر شـرایط رقابت تشدید می‌شود، دیگـر هیچ راهـی جـز اعمال قهر وجـود ندارد.[۱۸۴]

مکانیسمی کـه در کشورهای مـرکزی سرمـایه، بورژوازی را وادار می‌کند که همواره بـا افزایش پیچیدگی فرآیند تـولید، نظم لازم را نه‌تنها ازطریق تشدیدفشار، بلکه بیش‌از پیش ازطریق حربه‌های جذاب ایجـاد نمـاید، درکشورهای پیرامونی کاپیتالیستی نمی‌تواند عمل کند. البته اصولا در بخش‌های عقب مانده، که ترکیب ارگانیك سرمایه درسطح بسیارنازلی قراردارد، نمی‌توان ازچنین مکانیسم‌هایی سخن گفت. دراین بخش‌هابه‌قول‌رئیس‌جمهوربرزیل «مسئلهٔ اجتماعی، مسئلهٔ پلیس است». در بخش‌های پیشرفته، کارگران در مقابل فشار دوگانه‌ای قراردارند. این فشار از یکسوازراه امکان‌ترتیب نیروی‌کار جدیدوازسوی‌دیگراز راه‌امکان‌استفاده از ابزار جدیدتولیدکه‌به‌نیروی کارکمتری‌محتاج است، اعمال می‌شود. بنابراین کارگران‌تا زمانیکه مخارج جلب آنهاکمتر ازدو امکان فوق باشد، ازاین فشارها مصون خواهند مـاند. روی دیگـر همین سکـه عبارتست از اینکه هرگونه خواست اقتصادی کارگران امکان تصاحب ارزش اضافی را به‌خطر می‌اندازد، حتی ناچیزترین مطالبات کارگران در زمینهٔ افزایش مـزد درتضاد با محتوی مادی حق مالکیت ولذا با مرزهای قابل تحمل‌برای نظـام اجتماعی قـرار می‌گیرد. نتیجهٔ اقتصادی همین مطالبات ناچیز

---

(۱۸۳) مارکس، مجموعهٔ آثار مارکس / انگلس، جلد ۲۵، ص۸۰۳.

(۱۸۴) رجوع شود به‌شرایط مشابه در دوران انباشت اولیه: «بورژوازی درحال رشد برای تنظیم مزد کار به‌قهردولتی محتاج است وآنرا به‌کارمی‌برد». مارکس / انگلس، جلد۲۳، ص۷۶۵.

معمولا ایجاد آن شرایط عینی است که درصورت عدم مقابله بـا آن خواهی نخواهی به‌پیدایش تحولات انقلابی در جامعه منجرمی گردد. بنابراین علت عکس‌العمل شدید و خشن دولت درمقابل کوچکترین خواست اقتصادی کارگران نیز کاملا قابل فهم‌است.(۱۸۵)

۲ ـ درآنجاکه روابط‌غیرکاپیتالیستی کار حاکم است،اشکال نابرابری و عدم آزادی اصولا پیش شرط تصاحب و مالکیت است. ماقبلا اشاره کردیم که‌نظام‌فشارغیراقتصادی دراین‌بخشها دیگرنه(تنها) از جانب صاحبان وسایل تـولید ، بلکه از جانب دولت نیز اعمال می گردد.

علاوه برآن لزوم جدایی تولیدکنندگان کـوچـك از وسایـل تولید ـ مثلاجدایی اجباری دهقانان از زمین، یا ضرورت ورشکست کردن پیشه‌وران خرده و یا ادغام اجباری آنها در نظام کارمزد بـری آزاد ـ دخالت مستقیم دولت را ایجاب می کند.(۱۸۶) بااینکه‌میان آن قهری که «دوران خود بخودی گذار را کـوتـاه می کند» (۱۸۷)و آن قهری که « خود هنوز یك‌نیروی اقتصادی است »(۱۸۸) تفاوت فاحش وجود دارد، بااینحال‌این هردوقهر می‌تـوانند در تظـاهر واقعی خود و در بخشهای عقب ماندهٔ کشورهای پیرامونی با یکدیگر توأم‌شوند. دراین صورت این‌قهر به‌صورت قهردولتی تظاهر می کند، قهری که

---

(۱۸۵) «مبارزه جهت بهره‌برداری ازدستاوردهای‌تولیدی‌ازجانب طبقات تحت سلطه، ضرورتاً به‌یك اعلام جنگ علیه سیستم و مبارزه بـرای حفظ امکان انباشت، ضرورتاً به‌اعمال قهرتبدیل می‌گردد » اولیویرا «۵۰) ص۶۹

(۱۸۶) رجوع‌شودبه‌اثرمشهور جیروالکریا (۱۹۴۱) درباره انحلال‌گام به‌گام اقتصاد جمعی بومیان دربرو.

(۱۸۷) مارکس، مجموعه‌آثار مارکس/انگلس،جلد۲۳،ص۷۷۹

(۱۸۸) همانجا

به‌طور منظم از ثروتمندان پشتیبانی کرده و درعین حفظ افراد «ساده» درشرایط بی‌قانونی آنها را مجبور به تحمل فشارهای اقتصادی می‌کند.

این سکه نیز روی دیگری دارد: هرنوع اعتراض علیه شرایط کار ضرورتاً مساوی است با مقاومت در مقابل قهرغیر اقتصادی که همین شرایط را تضمین می‌کند، یعنی مقاومت سیاسی درمقابل دولت. هنگامی که ارگانهای دولتی هرنوع تشکیلاتی را که از منافع مردم دفاع می‌کنند و صرفاً برای کسب ابتدایی‌ترین حقوق‌درچارچوب‌نظام موجود فعالیت می‌نماید به‌عنوان جریانات اخلالگر، مخرب و غیر-قانونی سرکوب می‌کند، عملکرد هردو ، یعنی عملکرد ارگان‌های دولتی و عملکرد سازمان‌های مردمی دو جنبهٔ عینی از یك واقعیت را تشکیل می‌دهند و بالاخره فعالیت هردو جریان، یك فعالیت اقتصادی ودرعین حال سیاسی است.

دخالت دولت در امور اقتصادی بیانگر این واقعیت است که قهردرجوامع پیرامونی کاپیتالیستی هنوزجنبهٔ کاملا سیاسی کسب نکرده است و از اینروهنوز به‌طورکامل در انحصار دولت قرار ندارد : در بسیاری ازکشورهای «دنیای سوم» درکناردستگاه‌های سرکوب‌دولتی همواره با یك سلسله ارگانهای خصوصی سرکوب نیز مواجه هستیم که اغلب در لباس گروه‌های انتظامات کارخانجات ، محافظین فردی، یا در تحت لوای سندیکاهایی که بیشتر به‌گروه‌های ضربت شباهت دارند تا به‌سندیکا وغیره... عمل می‌کنند و هیچیك از آنها صرفاً جنبهٔ تدافعی ندارند.

همچنین ازنظرجغرافیایی نیز تمام‌کشورتحت کنترل قدرت‌های دولتی‌نیست. دربسیاری ازکشورهای پیرامونی، قدرت‌های منطقه‌ای، نظام‌های سنتی حاکمیت، حاکمیت‌غیرقابل‌کنترل زمینداران بزرگ،

مناطقی که عملا تحت کنترل نیروهای مسلح منافع اقتصادی خصوصی وغیرقانونی قراردارند (نظیرفروشندگان موادمخدر، یا برده فروشان وغیره) به‌چشم می‌خورد.

هنگامیکه درگیری‌های سیاسی شدت می‌یابد، امکان دارد که قهردولتی به‌طور کامل دراختیار بخش‌های خصوصی واقتصادی حاکم قرار گیرد. و چنانچه گروه‌های خصوصی، فشار و سرکوب دولتی را علیه نیروهای مخالف خود کافی ندانند، رأساً به‌سرکوب مخالفین مبادرت می‌ورزند (ترور سفید). در اینجاست که حاکمیت طبقاتی دیگر نه فقط از طریق دولت، بلکه مستقیماً ازجانب خود طبقهٔ حاکم اعمال می گردد.

هراندازه تضادهای اجتماعی شدت یابد و دولت درمقابل آنها عکس‌العمل قهرآمیزتری ازخود نشان دهد وهراندازه پیچیدگی این تضادها بیشتر شودوبه‌شکل‌بحران‌های اجتماعی بروز کند، نوع ابزار سرکوبی که مورد استفادهٔ دولت قرار می گیرد و نیز افراد، گروه‌ها و نیروهایی که هدف تهاجم قرارمی گیرند، نامشخص‌ترمی‌شود. تناسب شدت قهر با میزان تضادها نیز از بین می‌رود. معمولا در این شرایط قربانیان خشونت‌های دولت دیگر تنها آن گروه‌ها و یا افرادی نیستند که مسبب درگیری‌ها بوده‌اند، بلکه اصولا قهر دیگر هرگونه نظم و منطق‌خود را ازدست می‌دهد. درشرایط اختناق عمومی وکامل‌ناگهان روزنه‌هایی ازفضای آزاد وقانونی به‌وجود می‌آید. بسیاری ازفعالیت‌ها، امروز قانونی‌و فردا جرم شناخته می‌شود، برخی از سازمان‌های سیاسی دریك بخش ازکشورتحت تعقیب قرار می گیرند ودر بخشی دیگر آزادانه فعالیت می کنند وغیره.

یکی ازراه‌های درك صحیح علل واهداف گوناگون سرکوب دولتی، تقسیم بندی دستگاه قهر دولتی به‌ارگان‌های «متخصص»

سرکوب است. این تقسیم بندی رقابت آشکاری را که در بسیاری از کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی میان واحدهای نظامی، شبه نظامی و پلیسی، با اونیفورم یا لباس‌شخصی، قانونی یا غیرقانونی وجود دارد، نشان می‌دهد. (۱۸۹)

حال زمانی که قهروظیفهٔ جبران کمبودهای سایرابزارحکومتی را ایفا می‌کند و جهت خنثی کردن بسیاری ازتضادهای اجتماعی به‌کار گرفته می‌شود، این سئوال پیش می‌آید که دولت ابزارو وسایل لازم برای اعمال قهررا از کجا به‌دست می‌آورد؟ وآیا جامعهٔپیرامونی که خود سرمنشاء بسیاری از مشکلات است، می‌تواند ابزار قابل اعتمادی برای اعمال قهردر اختیاردولت قراردهد؟

دراینجا لازم است که توجه داشته باشیم که طبقهٔ حاکم ودولت پیرامونی که تجسم سیاسی آن است، دارای چه ترکیبی است. بدون تردید بورژوازی داخلی قادر به‌تأمین ابزار قهر دولتی نیست. البته بورژوازی داخلی صرفاً بخشی از طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌دهد. دولت هرگز نمی‌تواند به‌ابزاری که با سطح تکامل نیروهای تولیدی در داخل منطبق است، اکتفاءکند. او به‌سلاح‌های جدیدتری احتیاج دارد که دردست بورژوازی خارجی است. منظور از این سلاح‌ها

---

(۱۸۹) مثلا درآرژانتین تنها ده سازمان امنیتی رسمی، نیروی زمینی، نیروی دریایی، نیروی هوایی، ژاندارمری، نیروی حفاظت ازسواحل، شهربانی کل کشور، پلیس محلی ، سازمان اخذ مالیات‌های عقب مانده و بالاخره سازمان امنیت کل کشور که تحت رهبری مستقیم ریاست جمهوری است، وجود دارد. علاوه برآن سازمان‌های جاسوسی وامنیتی غیررسمی موجودندکه عمدتاً از ارتشیان و افسران شهربانی تشکیل شده و در خدمت دولت قرار دارند، بدیهی است به‌این سازمان‌های آرژانتینی باید سازمان‌های جاسوسی خارجی ودررأس آنها سازمان جاسوسی امریکا (سیا) را نیز اضافه‌کرد.

تنها آن کالاهایی نیست که می‌توان به‌رایگان دریافت کرد و یا خرید: این سلاح‌ها، آموزش، سیستم‌های اطلاعاتی، همکاری‌های بین‌المللی و حتی درهنگام لزوم، حمایت غیرمستقیم یا مستقیم دستگاه سرکوب کشور مرکزی را هــم شامل می‌شود. البته حمایت و دخالت مستقیم دولت‌های خارجی در صورت «تقاضای دولت داخلی» و «برای دفاع ازحاکمیت و استقلال ملی» کشورپیرامونی انجام‌می گیرد!

ابزار قهــر در مقایسه بــا سایر ابزار حکومت (پول، قــانون، ایدئولوژی) ساده‌ترو ارزانتر به‌دست می‌آید و انتقال آن از خــارج به‌داخل نیز معمولا بلامانع است. تنها در مورد قهرمی‌توان گفت که افزایش احتیاج به‌آن همزمان با افزایش کمیابی آن نیست. در اینجا وابستگی به‌بازار جهــانی مسقیماً در خدمت افزایش قدرت سرکوب حکومت قرار می گیرد. نتیجه اینکه دستگــاه سرکوب دولتی معمولا ازسایر بخش‌های جامعه جدیدترو پیشرفته‌تر است.

با تمام این تفاصیل، قهر یك نعمت الهی نیست. اولا قهر قادر نیست تضادهای اجتماعی را حــل کند، بلکه صرفاً به‌سرکوب آنهــا می‌پردازد ونتیجهٔ این سرکوب چیزی جزتشدید بالقوهٔ همان تضادها نیست، ثانیاً، نیروی طبقهٔ حاکم همواره به‌وسیلهٔ نیروی‌مقاومت‌طبقات تحت سلطه محدود مــی گردد. هراندازه مقاومت در مقــابل فشارهای طبقات حــاکم قویتر باشد، به‌همان اندازه نیز میزان تأثیر قهر دولتی محدودتر می‌شود.

## ۵ــ سازماندهی عملکرددولت درجوامع پیرامونی کاپیتالیستی

### الف دستگاه دولتی

امکانات دولــت بــرای پاسخگویی به‌بحران‌ها، و تضادهــا،

مشکلات و خواست‌ها برحسب توانایی و کارآیی تشکیلاتی است که برای انجام وظایف محوله در اختیاردولت قراردارد.

ازطرف دیگر تشکیلات دولتی وسیله‌ای نیست که بتوان آنرا به‌هر شکل دلخواه در آورد: در ایـن تشکیلات، دولت تجسم واقعی پیدا می‌کند و بـا جامعه‌ای که حامل آن است رابطه برقرار می‌کند. به‌همین دلیل تمام نابسامانی‌ها و تضادهای موجود جامعه ضرورتاً به‌صورت عامل مسخ کننده‌ای دردستگاه دولتی انعکاس می‌یابد.

براین پایه می‌توان حدس زد که دولت پیرامونی کاپیتالیستی در رابطه با مسائل سازماندهی گرفتار یك دور باطل است: از یکسو باتعداد زیادی ازخواست‌های متضادمواجه است، که برای‌پاسخگویی به‌آنها به‌یك تشکیلات منسجم و فعال نیاز دارد و ازسوی دیگر همین تضادهای اجتماعی آنچنان در سـاخت و نحوهٔ عملکرد دستگاه‌های دولتی بازتولید می‌شوند که توان دولت را برای رهبری جامعه شدیداً محدود می‌کنند.

دیدیم که بـا توجه به‌تعدد ساختی جامعه همواره دولت نقش اصلی خود، یعنی استقرار هرچه بیشتر روابط تولیدی کاپیتالیستی را به‌صورت ناکامل انجام می‌دهد . هیچگاه نتیجهٔ دخالت‌های متضـاد و دائمی دولت بـا اهداف اولیهٔ آن مطـابقت نمی‌کند. وظایف دولت کشورهای پیرامونی اکثراً به‌وسیلهٔ انبوهـی از ادارات، مؤسسات و ارگان‌هایی که هر یك برحسب مقررات و معیارهای متفاوت هدفی راتعقیب می‌کنند، دنبال می‌شود. رابطهٔ میان این ادارات ومؤسسات، کاملا نامشخص و نامنظم است.(۱۹۰) تعـدد ساختی جامعه دیگر بـه

---

(۱۹۰) یکی از بهترین منابعی که تصویرجامعه‌ای از پدیده‌های متضاد و کمبودهای دستگاه‌های دولتـی در «دنیای سوم» را ارائه می‌دهد تألیفات کاپلان «به‌خصوص ۲۶۱» است. البته اوخود قادربه‌توضیح این پدیده‌ها نیست وبه‌همین

هیچوجه با این ساخت‌های صوری درتطابق نیست. نتیجهٔ این شرایط تصمیمات دور از واقعیت، عملکردهای غیر قانونی و دستاوردهای نامشخص است.

ازطرف دیگرتعدد ساختی جامعه و براین پایه تعدد خواست‌ها ازدولت، نه‌تنها جهت گیریها ومؤسسات گوناگون ومتضاد با یکدیگر را به‌وجود می‌آورد، بلکه ماهیت و شکل تك تك تشکیلات دولتی را نیزمشخص می‌کند: سطح مدرن بودن ارگان‌های دولتی، شیوهٔ‌کار آنها، حتی ایدئولوژی حاکم برکارمندان آنها، برحسب وظایفی که برعهده دارند، تغییرمی‌کند. ازاینرو آن مؤسساتی که متعلق به‌بخش‌های اقتصادی نزدیکتر به‌بازار جهانی هستند، کارمندانی با تخصص کافی، تکنیك مدرن و ایدئولوژی تکنوکراتیك پیشرفته دارند، در حالیکه مثلا ادارات بهداری، مؤسسات عمومی، به‌ویژه ادارات خارج از مرکز معمولا در ساختمان‌های قدیمی مستقر شده و با ابزار تکنیکی و کارمندان عقب مانده‌کار می‌کنند.

این تعدد وتضاد حاکم بر ارگان‌های دولتی در ابتداء با توجه به‌وظایف گوناگون دولت منطقی به‌نظرمی‌رسد وعملا تنها راه ممکن برای ایفای نقش دولت به‌عنوان «دولت تهاجم دائمی» است. ولی تضادهای موجود در جامعه را نمی‌توان درحیطهٔ انجام وظایف دولت محدودکرد: نا روشنی دستورات و احکام‌ضد ونقیض، همزمان و پی‌در پی، چندگانگی ادارات، که موجب پیدایش دوباره کاری‌ها و اشتباهات می‌شود، خود به‌یك عامل مهم برای تشدید ناهماهنگی-

---

→ دلیل امید عقلانی کردن این دستگاه‌ها را ازدست نداده است. کاپلان دستگاه‌دولتی کشورهای پیرامونی را چنین تشبیه می‌کند: «دستگاه دولتی به‌صورت مجموعه‌ای ازچرخ‌های کوچك و بزرگ به‌نظر می‌آیدکه هریك جدا از یکدیگر در خلاء حرکت می‌کنند.» «۲۵۳»

های موجود درجامعه تبدیل می گردد و پیش از آنکه بتواند راه حلی ارائه دهد، خود برمشکلات می‌افزاید.

نزدیکترین‌راه‌برای حل این نابسامانی‌ها، ایجاد مراجع کنترل‌کننده، وضع مقررات اداری و تشکیل ادارات مرکزی ودستگاه‌های مشورتی است. ولی حتی‌این اقدامات نیزحداکثربرای مدت کوتاهی، آنهم به‌ظاهر مشکلات را حـل می کند: تعدد وظیفه، مراجع جدید‌التأسیس را مجبور می کندکه به‌زودی هدف هماهنگ‌کنندهٔ خود را فراموش‌کنند ـ در نتیجه آنچه پس از یکدورهٔ کوتاه باقی می‌ماند، چند اداره، اضافه برسایر ادارات است.

کوشش دیگری‌که برای چیرگی بر چندگانگی و تضاد میان وظـایف دولتی به‌چشم می‌خورد ایـن است‌کـه دولت از واگذاری هرگونه‌کاری به‌خود مردم اجتناب ورزیده و خود رأساً تمام امور را دردست گیرد. نتیجهٔ این اقدام بازهم تشدید بیشتر تضاد دردستگاه‌های دولتی است، زیرا انتقال تمـام مشکلات ناشی از تعـدد ساختی یـك جـامعه به‌دستگاه دولتی ، تمام تضادهای ایـن جامعه را نیز در دولت منعکس‌می‌نماید.درنتیجه‌دولت‌هرگزموفق به‌ایجاد انسجام وهماهنگی لازم در دستگاه اداری خود نخواهد گردید. مثلا انتقال یـك مؤسسهٔ اقتصادی به‌دولت در ابتداء براساس این استدلال صورت می گیرد، که این مؤسسه باید از فشار رقابت، آزادگردد. اکثراً بعدازمدتی روشن می‌شودکه همان رقابت وارد دستگاه دولتی شده و در عین حال این مؤسسه مانع جدیدی درمقابل ارگان‌های دیگر به‌وجودآورده است، بی‌آنکه دروضع آن بهبودی حاصل شده‌باشد. به‌عنوان مثال ضرورت تأمین دولتی ـ اجتماعی مزد می‌تواند به‌آنجا بیانجامدکه در دستگاه‌های دولتی (مثلا در همین مؤسسهٔ اقتصادی) پست‌هـای غیر ضروری ایجادگردد تـا از این طریق مدت‌کوتاهی برمشکل بیکاری سرپوش

گذارده شود. ولـی از طرف دیگر همین اقدام در مقابل راه حل‌های کاپیتالیستی مشکل بیکاری، موانع بیشتری ایجاد می کند.

لزوم دخالت‌های گوناگون دولت درامور اقتصادی واجتماعی، گرایش به‌سوی گسترش و تعدد بیش ازحد دستگاه‌های دولتی را به‌وجود می آورد، بی‌آنکه از این طریق توانایی دولت برای رسید گی به‌مشکلات افزایش یابد.

ظاهراً تنها امکان خروج از دور و تسلسل وظایف متضـاد و گسترش دستگاه دولتی ، تقویت مرجع تصمیم‌گیرندهٔ مرکزی است. زمانی که تك تك ارگان‌های دولتی خود قادربه‌تعقیب اهداف مشترك نیستند، منطقاً به‌نظر می‌رسد که عالیتریـن مرجع تصمیم گیرنـده بـایـد از آنچنان قدرتـی بـرخوردار شود کـه علیرغـم تمـام تضادها، بتوانـد حداقلی از هماهنگی را بـه‌وجود آورد. نتیجهٔ ایـن منطق گرایش در جهت تمرکز هرچه بیشترقدرت در دست مرکزیت دولت یا دردست رئیس مقتدر دولت است.

ولی ازاین طریق هم مشکل حل نمی‌شود وما دراینجا با تضاد دیگری مواجه می‌شویم : در حالیکه مراجع تصمیم گیرندهٔ پایین‌تر، قدرت خود را از دست می‌دهند، مرجع عالیتر «ازشدت قدرت، قادر به‌حرکت نیست». تمـام مسائل حکومتی به‌توانایی یك یـا چند نفر وابسته می‌شود. اما ازآنجاکه درهرحال این چند نفرفرصت رسیدگی به‌تمام مسائل را پیدا نمی کنند، ناگزیر باید بخشی ازوظایف خود را به‌دیگران واگذار کنند. درنتیجه هیئت‌های مشورتی وادارات برنامه‌ریزی جدیدی به‌وجود می آیند کـه به‌زودی مستقل از مرجع اصلی عمل می کنند و آنها نیز به‌سهم خود گرفتارتضادهای موجود درجامعه می‌شوند. بدین نحوتمرکزقدرت دردست چند نفرنه تنها مشکل تعدد و گسترش بیش از حد دستگاه‌های‌اداری‌رااز بین نمی‌برد، بلکه خود

به‌عاملی برای تشدید این فرآیند تبدیل می‌شود.

در رابطه با همین تأثیرمتقابل میان تمرکزوتعدد دستگاه دولتی، حرکت دوجانبهٔ دیگری میان خصوصی کردن و بوروکراتیزه کردن به‌چشم می‌خورد. از یکسو دولت باید شرایط عام تولید و باز تولید ضروری را جهت تکامل نظام تأمین کند ـ از سوی دیگر چنانکه قبلا اشاره شد نیازهای عام جامعه به‌صورت منافع منفرد و غیرقابل تعمیم نیان می گردند. برهمین اساس در بهترین حالت دولت تنها قادر به‌تأمین همین منافع منفرد و نه منافع تمامیت جامعه است.

از اینرو تقسیم دستگاه حکومت برحسب وظایف گوناگون و متفاوت، اکثراً به‌آنجا منتهی‌می‌شود که هریك ازاجزاء دولت به‌منافع منفرد وابسته می گردد ووظایف دولتی ومنافع‌خصوصی درهم‌مخلوط می‌شوند، تا حدی که دیگرمشکل می‌توان تشخیص داد که مثلا فلان اداره یا مؤسسهٔ دولتی اصولا یك ارگان دولتی در برابر جامعه است یا یك ارگان خصوصی در برابر دولت. به‌این ترتیب شکل ناکامل دولت در جوامع پیرامونی به‌صورت پیکره‌ای با ارگان‌ها و اعضاء جدا ومستقل از یکدیگرظاهر می‌شود.

در اینجا نیز رابطهٔ نزدیك دولت و منافع خصوصی، به‌پیش‌شرط توانایی دولت به‌انجام وظایفش تبدیل می گردد. بدیهی است که در این رابطه، تضادها و رقابت‌های موجود میان منافع خصوصی به‌درون‌دستگاه دولتی انتقال می‌یابد. حتی ارتشاء هم می‌تواند باتوجه به‌تعدد منافع و به‌عنوان یك شیوهٔ «منطقی»، جهت حفظ رابطهٔ دائم میان منافع خصوصی و دولت مطرح گردد.[۱۹۱] اما به‌همان اندازه که دولت به‌وسیله‌ای در خدمت منافع خصوصی تبدیل می‌شود، عدم توانایی آن درانجام وظایف عام جهت حفظ مجموعهٔ نظام نیزافزایش

---

(۱۹۱) رجوع‌شود به هانتینگتون «۲۴۵»، ۶۹

می‌یابد. دفاع ازمجموعهٔ نظام‌اجتماعی درمقابل نیروهای داخلی و خارجی، تضمین قوانین وروابط اساسی بازار، تأمین برخی از پیش شرط‌های مادی تولید ـ تمام این‌ها وظایف عمومی دولت را تشکیل می‌دهند که، هرگز به‌خاطر جلوگیری از سکون فرایند انباشت نمی‌توانند نادیده گرفته شوند.

برای‌اینکه دولت بتواند این وظایف ضروری و اجتناب‌ناپذیر را انجام دهد، باید سعی کند خود را از نفوذ منافع خصوصی مصون نگهدارد. این کوشش در گرایش به‌سمت بوروکراتیزه‌تر کردن وبرخورد صوری بیشتربه‌تمام مسائل اجتماعی واقتصادی تبلور می‌یابد. عدم اعتماد به«ادارات سنتی» که ضربه‌پذیری خود را درمقابل منافع خصوصی نشان داده‌اند، دولت را وادار به‌تأسیس ادارات جدید می‌کند.

ولی بازهم همین بوروکراسی جدید، به‌علت عدم امکان تعمیم منافع به‌مجموعهٔ اجتماع در هریك از تصمیم گیری‌های خود، نهایتاً در خدمت منافع خصوصی قرار می‌گیرد. واقعیت این است که اگر ارگانی بخواهد از نفوذ منافع خصوصی مصون بماند، عملا قادر به‌دخالت و اعمال نفوذ در اجتماع نخواهد بود.

هراندازه تعداد مؤسسات دولتی بیشتر باشد، میزان نفوذ منافع خصوصی دردستگاه دولتی نیزبیشترمی‌شود. منافع خصوصی به‌وسیلهٔ دوستان یا خویشاوندان به‌مؤسسات جدید راه می‌یابد. ایجاد مراجع جدید کنترل‌کننده نیزدردی را دوانمی‌کند، زیرا همین مراجع پس‌از مدتی به‌سرنوشت مؤسسات دیگر دچار شده و تحت‌الشعاع منافع خصوصی قرار می‌گیرند.

تضاد موجود میان ضرورت اقدام در جهت منافع کل جامعه و توجه اجتناب ناپذیر به‌منافع خصوصی در مجموعهٔ ساخت دولت

منعکس می گردد: چند ارگان دولتی که به‌طور نسبی جنبهٔ انتزاعی و عمومی دولت را حفظ می کنند از جانب طیف گستردهای از ادارات احاطه می‌شوند. این طیف آن تمامیت انتزاعی را طی مراحلی، از «خصوصی کردن» دستگاه دولتی، تا ریشه دواندن آن در تك تك منافع اجتماعی، به‌مجموعهٔ جامعه انتقال می‌دهد.

بخش‌هایی که‌به‌هستهٔ مرکزی دولت تعلق دارند عبارتند از: ارتش، رئیس حکومت و دولت، مشاوران نزدیك آنها، کارمندان عالیرتبهٔ دولت و بعضی از سازمان‌های مرکزی برنامه‌ریزی وقضایی. در بخش «خصوصی شده»، ارگان‌های متفاوتی گرد می آیند. برخی از این ارگان‌ها رسماً به‌عنوان ارگان‌های مستقل ونیمه دولتی درمرز میان بخش دولتی و خصوصی قرار دارند (نظیر مؤسسات تولیدی دولتی، مؤسسات دولتی ـ خصوصی کنترل‌کننده یا انستیتوهای حمایت کننده‌ازبخش‌های‌مشخص اقتصادی، مؤسسات رفاه اجتماعی وغیره). در اکثرموارد رابطهٔ منافع خصوصی با این ارگان‌ها، بدون برنامه ریزی و سازماندهی مشخص و بیشتر از طریق فردی برقرار می گردد. (مثلا هنگامی که وزیر کشاورزی خود عضو اتحادیهٔ زمینداران بزرگ است). در موارد دیگر این ارگان‌های خصوصی هستند که یا عملا تحت‌کنترل دولت قرار دارند (مثل سندیکاها و یا رسانه‌های گروهی که‌ازجانب‌دولت کنترل می‌شوند) و یا مؤسساتی که نقش ارگان‌های شبه دولتی را ایفاء می کنند (مانند اتاق بازرگانی، یا اتحادیهٔ سرمایه داران که بخش‌های اقتصادی حاکم را تحت کنترل دارند).

از طریق این تقسیم وظیفه میان «مرکزیت» و «پیرامون» در داخل دستگاه‌های دولتی، مسئلهٔ « تبدیل عام به‌خاص » به‌درون دولت انتقال می‌یابد. حال که به‌علت تعمیم ناقص روابط کالایی، امکان تفکیك

دولت از جامعه و تقسیم دوگانهٔ جامعه به‌جامعه و دولت عملا موجود نیست و دولت نمی‌تواند به‌عنوان یک مرجع «بیطرف»، به‌عنوان مدافع منافع تمامیت جامعه در ماوراء طبقات قرار گیرد، ناگزیر خود دولت دردرون خود این دوگانگی را به‌عنوان تفکیک بخش انتزاعی و عام از بخش خصوصی و خاص ایجاد می‌کند. در ضمن مراحل مختلف عام و خاص بودن دولت تجسمی است از رابطهٔ متضاد میان گسترش بالقوهٔ حدود عملکرد دولت ووابستگی آن به‌منافع مشخصی که ناشی ازخواست‌های اجتماعی است که در مقابل دولت به‌صورت منافع خصوصی مطرح می گردد.

بدیهی است که نوسان اجتناب ناپذیر میان مقاومت در مقابل منافع خصوصی و عقب نشینی در مقابل آن، دولت را در انجام وظایفش با یک سلسله موانع وضعف‌ها مواجه می‌سازد.

همراه‌با ورود تضادهای اجتماعی به‌دستگاه دولت رقابت‌منافع مختلف نیز یا در آشکار به‌صورت رقابت میان منافع اقتصادی یا در پنهان به‌صورت درگیری داخلی میان سازمان‌های دولت، به‌درون دستگاه دولت راه می‌یابد. خصوصی کردن بخش‌هایی از دولت تنها یک گام با «فئودالیزه» کردن آن بخش‌ها، فاصله دارد. چنین است که بسیاری از ادارات دولتی درکشورهای پیرامونی به‌صورت منابع درآمد و قدرت یک «کلان»، یک اقلیت مذهبی یا یک «مافیا» درآمده واهداف اولیهٔ این ارگان‌ها کاملا تحت‌الشعاع منافع این گروه‌هاقرار گرفته‌اند. چنین ادارات سنتی، آشکارا نقش اولیهٔ خود را کاملا از دست داده‌اند وماننددسنت‌های دیرپا ادامه‌حیات می‌دهند و«منافذ جامعه را پرمی کنند».[۱۹۲]

---

(۱۹۲) مارکس، «هیجدهم برومر لویی بناپارت»، مجموعهٔ آثارمارکس/انگلس، جلد ۸، ص۱۱۵.

وجود طیف عظیم کارمندان دولتی ضرورتاً سطح درآمد آنها را پایین می‌آورد واین مهمترین عامل گسترش ارتشاء دردستگاه دولتی است. از طرف دیگر امکانات محدود مالی دولت مانع از تجهیز دستگاه‌های اداری‌با وسایل مورد نیازمی گردد. گسترش دستگاه اداری «طبیعتاً»میزان‌اصطکاك در ادارات دولتی را که ناشی از عدم توانایی، ارتشاء ، کمبود اطلاعات و غیره است ، افزایش می‌دهد. چندگانگی ادارات‌با وظایف مشابه و بعضاً نامشخص ، رقابت آنها با یکدیگر، توجه بیش از حد آنها به‌جلب رضایت ارگان‌های مرکزی دولت، کاغذ بازی‌های بیش از حد و غیره، ناگزیر ناهمآهنگی‌ها و نواقص بیشماری راکه هریك به‌مانعی در راه وظایف واقعی دولت تبدیل می‌گردد، به‌وجود می‌آورد.

وجود دستگاه عریض وطویل دولتی مشکل شناخت علل واقعی بحران‌های اجتماعی را افزایش می‌دهد: تمام محاسبات اقتصادی یك کشوروابسته به‌عوامل‌غیرقابل پیش‌بینی و کنترل، نظیرنوسان قیمت‌ها در بازار جهانی و یا تخمین میزان سالیانهٔ محصول کالاهای عمدهٔ صادراتی بستگی دارد. ناهماهنگی ساختی، منافع متفاوت اقتصادی را از جهات مختلف با یکدیگر مخلوط می‌کند ، به‌طوریکه در سطح کل جامعه هرنوع پیش بینی در مورد تولید، مزد، قیمت، واردات، صادرات ، میزان اعتبارات، سرمایه‌گزاری‌ها و غیره تقریباً غیرممکن می‌گردد. در این رابطه یکی ازمسائل مهم ارزش پول است‌که تحت نفوذ تمامی این عوامل غیرقابل پیش‌بینی قراردارد. بنابراین هر گونه برنامه ریزی دولتی کــه برپایهٔ پول به‌عنوان وسیلهٔ تنظیم‌کنندهٔ اقتصاد تدوین شود، عملا قابل اطمینان نخواهد بود.

هنگام برنامه ریزی ، این کمبودها، موجب پیدایش تصورات غیر واقعی می گردد . البته این عدم مطابقت با واقعیت تازه هنگام

اجرای برنامه‌ها آشکار می گردد. نتیجه اینکه یا اجرای برنامه‌های لازم به‌تعویق می‌افتد، یا برنامه‌ها کیفیت اولیهٔ خود را از دست می‌دهند و یا اینکه در انطباق با منافع خصوصی حاکم، کاملا تغییر می‌یابند.

از اینرو در کشورهای پیرامونی امکان رهبری منطقی وعقلایی فرآیندهای اجتماعی به‌وسیلهٔ دولت بسیار محدود است. درنتیجه گرایش دولت‌ها به‌سوی استفاده از ابزار فشار و سرکوب افزایش می‌یابد.

حال که دولت ناتوان در انجام وظایف واقعی خود در کلافی سردرگم از تضادها، نابسامانیها و بحران‌ها دست و پا می‌زند ، چگونه می‌تواند موقعیت مرکزی خود را در فرآیند باز تولید حفظ کند؟ چگونه چنان کمبودهایی با حضور فراگیر و قدرت همه جانبه و بلا-منازع دولت در کشورهای پیرامونی قابل تلفیق است؟

پاسخ این سئوالات را می‌توان درنقش دوگانهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی پیدا کرد. ناتوانی دستگاه دولتی بدون نظم و نظام نیست. دولت، در واقع در زمینه‌هایی ناتوان است که باید میان بخش‌های مختلف جامعه هماهنگی ایجاد کند ودر مجموعهٔ جامعه یك پویایی عمومی را سازمان دهد، برعکس در زمینه‌هایی که جهت استقرار روابط کاپیتالیستی فعالیت می کنند، پرتوان است.

ابزار و وسایلی (مالی، تکنیکی، وسایل سرکوب) که بورژوازی‌های خارجی در اختیار دولت قرار می‌دهند ، طبیعتاً دولت را برای تحمیل روابط کاپیتالیستی به‌جامعه نیرومندتر می‌نماید. آن ارگان‌های دستگاه دولتی، که مجهز به‌وسایل و ابزار جدید هستند در خدمت انجام این بخش از وظایف دولت قرار می گیرند و درست همین ارگان‌ها هستند که یا به‌مرکزیت بسیار نزدیکند ویا خود دربطن آن قرار گرفته‌اند. سایر بخش‌های دولتی صرفاً تابع این بخش‌اند و طبق احتیاجات آن عمل می کنند.

ب. درباره «طبقات دولتی»

همراه با گسترش دستگاه دولتی، تعداد کارمندان دولت نیز افزایش می‌یابد. دولت نه تنها در کلیهٔ سطوح بزرگترین کارفرماست، بلکه اغلب خود رأساً بخش عظیمی از جمعیت شاغل جامعه را در-برمی گیرد. به‌این علت، کارمندان دولت همواره به‌عنوان یك مسئلهٔ مهم کشورهای پیرامونی مطرح است. از یکسو کارمندان دولت از نظر کمی یکی از بخش‌های عمده را درمیان اقشاروطبقات جامعه تشکیل می‌دهند و بنابر این باید در تحلیل طبقاتی مورد توجه قرار گیرند، از سوی دیگر آنها مجری اهداف و نقش دولت‌اند ـ بنابر این حدود امکانات دولت به‌عملکرد سازمان یافتهٔ این افراد وابسته است.

از نظر تئوریك بررسی این تعین دوگانه (کارآیی دستگاه دولت وبافت طبقاتی جامعه) یکی ازمشکل‌ترین ودرعین حال مهمترین وظایفی‌است که‌برعهدهٔ‌محققین‌علوم‌اجتماعی‌قرار گرفته‌است. البته این مشکل تنها دررابطه با جوامع پیرامونی مطرح نیست، ولی در اینجا، به‌خصوص به‌علت موقعیت مرکزی دولت واختلاط بخش خصوصی و دولتی، اهمیت ویژه‌ای کسب می کند. ما در اینجا قادر به‌حل این مشکل‌نیستیم،ولی‌می‌توانیم‌مسائلی‌را طرح کنیم که درهرحال به‌بررسی موقعیت کارمندان دولتی در جوامع پیرامونی کمك می کند.

در ادبیات موجود اغلب ازکارمندان دولت به‌عنوان یك مقولهٔ اجتماعی واحد نظیر «طبقهٔ دولتی»(۱۹۳) یا «طبقهٔ سیاسی»(۱۹۴) یاد می-شود. ولی تا زمانی که تفاوت میان این کارمندان، موقعیت مشخص آنها در دستگاه دولتی و تعلقات طبقاتی آنها مشخص نگردد، درنظر گرفتن آن‌ها به‌عنوان یك مقولهٔ اجتماعی واحد مطلبی را جز رابطهٔ

(۱۹۳) رجوع شود به‌هارتموت الزن‌هانس «۲۰۹»

(۱۹۴) روجرمورای، نقل از، اس. ساول، نشریهٔ اقتصاد سیاسی افریقا، ژانویه تاآوریل ۱۹۷۶ ص۱۲ تا ۲۸، ص۱۷

میان «دولت» و «طبقه» بیان نمی کند، که این خود درهرحال مشکل ما را حل نخواهد کرد. به‌کار بردن اینگونه مقولات عام ما را به‌این اشتباه دچار کند که برای «طبقهٔ دولت» که حضور فراگیر وعام دارد، خصوصیات، موقعیت‌ها و نقش‌های عام و کلی قائل شویم.

هنگامیکه مقولهٔ «طبقهٔ دولت» را به‌کار بریم، این فرضیه را تأیید کرده‌ایم که نقش اجتماعی این گروه ازافراد با نقش آنها به‌عنوان بخشی از حکومت یکی نیست ـ در غیر این صورت کافی بود به‌آنها «کارمندان دولت» اطلاق می کردیم، اما چنین فرضیه‌ای نتایج بسیار گسترده‌ای برای تحلیل طبقاتی جامعه و پراتیك سیاسی منتج از آن دربر خواهد داشت. مثلا اینکه «طبقهٔ دولت» یك نیروی اجتماعی نسبتاً مستقلی است که می‌تواند منافع واهداف تاریخی خود را دنبال کرده و به‌عنوان بخشی از ائتلافات اجتماعی، استراتژی سیاسی مشخصی را تعقیب کند. آنوقت این سؤال مطرح می‌شود که استراتژی سیاسی خود دولت چیست؟

لازم است در این رابطه به‌چند نکته اشاره کنیم:

۱ـ کارمندان دولت قبل ازهرچیز خدمتگزار دولت‌اند وبراین اساس نه یك «طبقه» بلکه گروهی از افراد(۱۹۵) را تشکیل می‌دهند و نقشی که در خدمت دولت ایفاء می کنند ناشی از موقعیتشان در کل دستگاه دولتی است. تا اینجا آنها منافع طبقاتی تجسم یافته در دولت را تعقیب می کنندونه منافع قشر یا طبقه‌ای که خود ازنظر فردی به‌آن وابسته‌اند. وابستگی طبقاتی یا قشری آنها در عملکردشان به‌عنوان مددکاران دولت، جنبهٔ فرعی وتأثیری تعدیل کننده دارد.(۱۹۶)

---

(۱۹۵) رجوع شود به‌پولانزاس، «۱۵۱»، ص۸۱.

(۱۹۶) این مطلب به‌ویژه درمورد نقش‌سیاسی ارتش صادق است. برخلاف استدلالاتی ازنوع استدلالات نون «۳۱۷»، منشأ طبقاتی افسران درمقایسه با نقش آنها به‌عنوان بخش مسلح دستگاه بورژوایی، یك عامل فرعی است.

البته این تعین فرعی می‌تواند، به‌خصوص در مواقع بحرانی اولویت پیدا کند ودر نتیجه برای یك دورهٔ طولانی در«دولت بحران مداوم» پیرامونی کاپیتالیستی برپدیده‌های «سطحی» جامعه تأثیری تعیین کننده بگذارد.

ازطرف دیگر مستخدمین دولت برحسب موقعیتشان در سلسله مراتب دولتی دارای تعلقات طبقاتی گوناگونی به‌بخش‌هایی ازاقشار خرده بورژوازی، بورژوازی، زمینداران بزرگ یا حتی ـ در مورد کارگران کارخانجات دولتی ـ طبقهٔ کارگر هستند. بنابراین نقش اجتماعی آنها در تقسیم بندی اجتماعی را باید در درجهٔ اول بر پایهٔ تعلقات طبقاتی آنها بررسی نمود. از این جنبه موقعیت آنها در دستگاه دولتی یك عامل فرعی و تعدیل کننده را تشکیل می‌دهد.

از این دیدگاه ضرورتی برای به‌کار بردن مقوله «طبقهٔ دولت» مشاهده نمی‌شود. دراصل کارمندان دولت هم «دولت»اند وهم«طبقه»، در عین اینکه هرتحلیل منطقی از این رابطهٔ منطقی باعث تفکیك این دونقش از یکدیگر می‌شود.

۲ـ در این رابطه باید آن طبقات وفراکسیونهای طبقاتی راکه از نظر تاریخی در نتیجهٔ اقدامات مشخص اقتصادی ـ سیاسی دولت به‌وجود آمده و تحت حمایت دولت، تکامل یافته‌اند، ازسایرطبقات و اقشار اجتماعی تفکیك کرد.[۱۹۷] تا آنجا که این طبقات خارج از دستگاه دولتی قراردارند، نه‌یك مسئلهٔ اساسی، بلکه یك مسئلهٔ تجربی‌ـ تاریخی را طرح می‌کنند و اشتباه است اگر به‌این طبقات «طبقات دولت» اطلاق کنیم.

۳ـ اصولا مقولهٔ «طبقهٔ دولت»، تنها در یك موقعیت خاص

(۱۹۷) باید تأکید کرد، جناح‌های مختلف بورژوازی عمدتاً با تکیه بردولت به‌وجود آمده‌اند. زاوالتا «۶۷»، ص۱۸.

می‌تواند مطرح باشد و آن هنگامی است که دولت در فرآیند تکامل تبعی کاپیتالیستی، نقشی را ایفاء کند که در دوران اولیهٔ تکامل سرمایه‌داری در اروپا به‌طبقات اجتماعی تعلق داشته است. چنین موردی در دوحالت مشخص پیش می‌آید: نخست در کشورهایی چون برخی از کشورهای افریقایی و آسیایی که عمدهٔ ساکنان آنها را عشایر، دهقانان خودکفا، جوامع قبیله‌ای و یا تولیدکنندگان کوچك تشکیل می‌دهد. در این کشورها دولت تنها مجری تکامل نیروهای تولیدی و گسترش بازارداخلی است، زیرا دراین جوامع، بورژوازی وطبقهٔ‌کارگرهنوز حتی به‌صورت جنینی نیز به‌وجود نیامده‌اند و در نتیجه صرفاً خرده بورژوازی بوروکراتیك در داخل دستگاه دولتی است که مجری و بیان کنندهٔ یك تجزیهٔ طبقاتی در حال تکوین می گردد.(۱۹۸)

حالت دوم، حالت کشورهایی است که از روابط کاپیتالیستی پیشرفته‌تری برخوردارند و مناسبات آنها با بازار جهانی در مراحل اولیه عمدتاً براساس صدورموادخام انجام گرفته است. دراین کشورها اغلب دستگاه دولتی پایهٔ اصلی تکامل صنعتی را تشکیل می‌دهد. در برخی ازاین کشورها، مؤسسات دولتی صرفنظر از ایجادشرایط زیربنایی اقتصادی، بخش تولیدکنندهٔ کالا را نیز در اختیار دارند ، یعنی بخش عمدهٔ تولید صنعتی در خود دولت ادغام شده است . در این‌حالت، مؤسسات دولتی سود زیادی کسب می کنند و تصمیم گیریها و عملکرد آنها با عملکرد سرمایه‌های بزرگ خصوصی تفاوتی ندارد.

در مورد مدیران اینگونه مؤسسات دولتی است که مقولهٔ «بورژوازی دولتی» مطرح گردد. این مدیران کارمندان دولت‌اند (اغلب افسران عالیرتبهٔ ارتش) ولی در زمینهٔ سیاسی و ایدئولوژیك

---

(۱۹۸) رجوع شود به‌ساول «۳۵۷» و اولیویر«۳۲۴» و نیز به‌مقالات رویوآف آفریکن پولیتیکال‌اکونومی، شماره ۵، ژانویه تا آوریل۱۹۷۶

به‌میزان زیادی، خود را بابورژوازی تطبیق داده‌اند. درزمینهٔ اقتصادی، اگرچه خود صاحب سرمایه نیستند، ولی نظیریك سرمایه‌دارخصوصی با سرمایه‌های دولتی فعالیت می‌کنندو اکثراً سطح زندگی و موقعیت اجتماعی آنهابایك سرمایه‌دار خصوصی تفاوتی ندارد.[۱۹۹] ازنظر تاریخی این «بورژوازی دولتی» درفرآیند تکامل اجتماعی، همان نقشی را ایفاءمی‌کندکه بورژوازی صنعتی در سرمایه‌داری کلاسیك. ازآنجا که دولت درصنعت، بانکداری‌و سیستم‌اعتباراتی نیز شرکت مستقیم دارد، بنابر این بخشی ازبورژوازی‌مالی را نیز تشکیل می‌دهد.

در نتیجه‌مقولهٔ «طبقهٔدولت»هیچگاه‌نمی‌تواندمجموعهٔ کارمندان دولتی‌را در بر گیرد، بلکه‌صرفاًبخشی‌از آنها را شامل‌می‌شود، یعنی آن بخشی که‌ازطریق‌دولت‌نقش تاریخی حامل تکامل سرمایه‌داری را ایفاء می‌کند. ولی آیادرتحلیل نهایی اصولا چنین مقوله‌ای بیگانه با تئوری و صرفاً توصیفی نیست؟ شاید بتوان استدلال کرد که این مدیران دولتی نیز چیزی جز مجریان نقش دولت نیستند. در این حالت نیز محتوای‌خاص نقش اجتماعی آنها، عامل تعیین کننده نخواهد بود، بلکه عامل تعیین کننده این واقعیت خواهد بود که درهرحال، این نقش اجتماعی، نه به‌وسیلهٔ سرمایه داران خصوصی، بلکه به‌وسیلهٔ دولت ایفاء می گردد. چنین استدلالی موقعیت ذوحیاتینی دولت پیرامونی‌کاپیتالیستی (یعنی موقعیتی که در آن مرز میان نقش دولت و نقش سرمایه‌داران خصوصی مشخص نیست) را نادیده می‌گیرد.

درکشورهایی که باز تولید آن‌ها به‌بازار جهانی وابسته است، تعین اجتماعی دولت به‌وسیلهٔ آن نیروهای اجتماعی انجام می گیرد که فرآیند باز تولید ادغام شده در بازار جهانی را به‌پیش می‌برند. بورژوازی خارجی نیز جزیی از این نیروهاست. عمده‌ترین نقش

(۱۹۹) کاردوزو «۱۸۸»، ص۲۳-۱۱ص۱۵ ۸و...

دولت، ایجاد هماهنگی میان شرایط داخلی تولید با شرایط تولید در بازار جهانی است. هنگام بررسی تضمین شرایط عام ومادی تولید از جانب دولت، دیدیم که دنباله روی وتبعیت دولت از خواستهای بازار جهانی این امکان را بهوجود میآورد که دولت از جامعهٔ خودی سبقت گرفته و نقشی پیشرو را ایفاء کند. حال دولت ممکن است در برخی شرایط علاوهبر «دخالتهای زود رس» وایجاد شرایط عام و مادی تولید، بهایفای نقش تاریخی آن طبقات اجتماعی بپردازد که هنوزبخش داخلی آنها بهوجود نیامده است، بدین ترتیب دولت ظاهراً از چارچوب طبقات حامل خود فراترمیرود: ازدیدگاه جامعهٔ داخلی چنین بهنظرمیآید که گویا دولت خود خالق یك طبقه است، درحالیکه در واقع صرفاً نقش اجتماعی یك طبقهٔ موجود در خارج را بهجامعهٔ خودی انتقال میدهد.

بدین نحومقولهٔ «طبقهٔدولت» ازجنبهٔدیگرتعین آنمطرح میشود: اگر کارمندان دولت فقطدولت نیستند شاید فقط «طبقه» باشند، یعنی نمایندگان داخلی بورژوازیهای خارجی که ازدولت صرفاً بهعنوان وسیله استفادهمیکنند. مثلا بسیاری از محققین در برخورد با بخش دولتی اقتصادبرزیل، هرگونهاستقلال این بخش را نفیمیکنند: بهنظر آنها مؤسسات دولتی صرفاً جاده صاف کن شرکتهای چند ملیتی هستند. نتیجهٔ این حکم عملا نفی کامل استقلال نسبی قانونمندی فرآیندهای اجتماعی و سیاسی کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است. اما این واقعیت که خود دولت نیست کهنقش تاریخی خودرا کشف کرده، بلکه ازطریقبازارجهانی است که چنیننقشی را کسب میکند، مانع ازآن نمیشود که درهرحال دولت این نقش را در جامعهٔ پیرامونی واقعاً ایفاء کند و کارمندان شاغل دولت موقعیت مستقلی کسب کنند و این موقعیت تحت تأثیر موقعیت آنها در دولت نیز باشد.

بنابر این در مورد طبقه بندی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، آنهم تحت شرایط خاصی می‌توان احیاناً مقولهٔ «طبقات دولتی» را به‌کاربرد و کارمندان دولت را واقعاً به‌عنوان نیروهای اجتماعی به‌رسمیت شناخت[۲۰۰]. اما باید تأکید کرد که علت و شرایط تاریخی پیدایش آن طبقات در دستگاه دولتی محدودیت‌هایی را برای این مقوله به‌وجود می‌آورد:

۱ـ تنها در مواردی می‌توان از «طبقهٔ دولتی» صحبت کرد که دولت واقعاً نقش تاریخی مشابه نقش تاریخی یك طبقهٔ اجتماعی در سرمایه‌داری کلاسیك را ایفاء کند. زمانی که مؤسسات اقتصادی دولتی در بخش‌های دینامیك و مدرن صنعتی سهمی ندارند و فعالیت آنها صرفاً به‌ایجاد زیربنای اقتصادی محدود می‌گردد، یا زمانیکه بخش دولتی تنها کارخانجات فرسوده ودرحال ورشکستگی را دربرمی‌گیرد، دیگر نمی‌توان نه‌تنها مدیران این مؤسسات، بلکه به‌طریق اولی بوروکراسی سطح بالا را نیز «بورژوازی دولتی» لقب داد، حتی اگراین بوروکراتها به‌تمام صفات بورژوازی نوین هم‌آراسته باشند.

۲ـ مقولهٔ «طبقهٔ دولتی» تنها زمانی معنا پیدا می‌کند، که گروه مورد نظر ازنظر کمی و کیفی واقعاً حضوراجتماعی مستقل کسب کرده و به‌عنوان یك نیروی اجتماعی عمل کند. وجود یك یا چند کارخانه دردست دولت، دولت را به‌بورژوازی تبدیل نمی‌کند.

۳ـ «طبقهٔ دولت» به‌معنای واقعی، یك طبقهٔ درحال گذار است. وجود آن ناشی ازعدم حضور یك نیروی اجتماعی مشابه در ترکیب اجتماعی جامعه است. با اولین تجسم این نقش اجتماعی از جانب دولت، نخستین گام جهت ایجاد آن نیروی اجتماعی مشابه برداشته

(۲۰۰) رجوع شود به‌پولانزاس «۱۵۱»، ص ۳۴۶ که البته استدلالی برای این نظریه ارائه نمی‌دهد.

شده است. بنابراین پیدایش طبقهٔ دولتی» در عین حال نخستین گام در راه انحلال آن است.

۴ـ نقش «طبقهٔ دولتی» ، همانند وجود آن ، اصولا به‌رابطهٔ جامعهٔ پیرامونی با بازار جهانی بستگی دارد. اگرسبقت گرفتن دولت از جامعهٔ خودی مساوی با دنباله روی از شرایط بازار جهانی است ، پس «طبقه دولت» کـه در این فضای بینابینی تاریخی به‌وجود آمـده است ، تنهـا می‌تواند تـکامل نیروها و روابـط تولیدی را در جهت خواست‌ها و نیازهای بازار جهانی به‌پیش برد.

البته این فرایند یك حرکت مکانیکی نیست: بورژوازی دولتی می‌تواند در مقابل سرمایهٔ خارجی استقلال زیادی از خود نشان دهـد و حتی با آن‌در گیرشود. بنابراین نمی‌توان یك حکم نهایی دربارهٔ آن صـادر کرد . از آن مشکل‌تر پیش‌بینی رفتـار خـرده بـورژوازی بوروکراتیك است: این بخش از خرده بورژوازی، در اکثر موارد، در جهت تبدیل شدن به‌یك طبقه بورژوازی تحت سیطرهٔ بورژوازی خارجی حرکت می‌کند . ولی نوسان عمومی خرده بورژوازی میان دو طبقهٔ اصلی اجتماعی و نیز این خصوصیت کـه خرده بورژوازی بوروکراتیك‌ازطبقات تکمیل نیافته تشکیل شده است[۲۰۱]، سرنوشت تاریخی او را نامعلوم می‌سازد. بنابراین بعید نیست که این خرده بورژوازی ـ مثـلا تحت عنـوان «سوسیالیسم افریقایی» ـ بـه‌عنوان حامل اجتماعی یك تکامل غیرسرمایه‌داری عمل کند.

### ج : اشکال سازماندهی دولت

در رابطه با اشکال سازماندهی دولت سؤال این است: دولتی که از نظر اصول به‌عنوان حکومت عـام، انتزاعی و عمومی تأسیس

---

(۲۰۱) روجومورای، نقل ازساول «۳۵۷»، ص۳۵۷.

شده است، ولی درهر رابطهٔ مشخص بـا جامعه، نا گزیر به‌نفی لااقل بخشی ازاین اصول است، چگونه می‌تواند سازماندهی شود؟ به‌عبارت دیگر کدام نظام سازمانی است که می‌تواند دولت پیرامونی کاپیتالیستی را قادر سازد تا با ابزار محدودی که در دست دارد، وظایف خود را که درواقع ازوظایف یك دولت بورژوایی فراترمی‌رود، انجام دهد.

از آنجا کـه تعیین یـك شکل سازمانی کـه بـا محدودیت‌ها و وظایف بیشمار دولت منطبق باشد امکان ندارد، پاسخ مـا در ابتدا به‌صورت منفی عرضه می‌شود: بهرحال شکل‌سازمانی دولت پیرامونی کاپیتالیستی به‌علت وظایف متنوع و متضاد دولت، هرگز نمی‌تواند یك شکل همگون، منسجم ودائمی باشد.

درسطح تئوری عام نمی‌توان پاسخی بیش از این یافت: اینکه چه ارگان‌هایی به‌وجود می‌آیند و ایـن ارگانها افراد را برپایهٔ کدام ضوابط استخدام می‌کنند، میزان اختیارات هریك ازآنها وروابطشان بامجموعهٔ جامعه درچه‌حد وچگونه است، به‌موقعیت مشخص‌تاریخی و سطح مبارزات طبقاتی کشور مورد نظر بستگی دارد. مـا در اینجا تنها می‌توانیم ازمشکلات عام سازماندهی سیاسی سخن بگوییم، یعنی از مشکلاتی که عمدتاً ناشی از شرایط اساسی اجتماعی ادغام شده در بازار جهانی است. در ایـن رابطه به‌چند نوع از ترکیب‌های معمول «دولت‌های جدید» اشاره می‌کنیم:

موقعیت دولت کاپیتالیستی به‌عنوان «تفکیك خـاص» در برابر جامعهٔ صاحبان از نظر صوری آزاد و برابر کالا، انجـام حد اقلی از خواست‌های صوری را از هرنظـام تشکیلاتی طلب می‌کند . حتـی دولت پیرامونی کاپیتالیستی نیزنا گزیر است حداقلی ازاین خواست‌ها را رعایت کند. حال که دولت وجامعه ازیکدیگرتفکیك شده‌اند، باید میان آن دو روابطی برقرار گردد تا از آن طریق منافع اجتمـاعی به‌

دولت اعلام شده و درصورت لزوم مانع از آن شود که این تفکیك به‌جدایی منافع دولت ازمنافع جامعه منجرشود. از طرف دیگردولت باید به‌ابزار و ارگان‌هایی مجهز باشدکه بتواند به‌کمك آنها وظیفهٔ تضمین شرایط عام اجتماعی راکه به‌او محول شده است، حتی در صورت لزوم علیرغم مقاومت بخش‌های مختلف جامعه انجام دهد.

در این رابطه، نقش دولت به‌عنوان تجسم تمامیت اجتماعی ایجاب می‌کندکه مجراهای انتقال منافع فردی به‌دولت در عین حال نقش دستگاه‌هایی را ایفاکنندکه منافع فردی را جمعبندی کرده و به‌منافع عام وانتزاعی تبدیل کنند. وبرعکس، ارگان‌های اجرایی دولتی بایدآنگونه سازماندهی شده باشدکه ازیکسو بتواند احکام عام دولت را با موارد مشخصی که تعداد آنها بیشماراست تطبیق دهد و ازسوی دیگرتا حد امکان، از دخالت درمحیط بازار و امور مربوط به‌صاحبان آزادکالا اجتناب ورزد.

حال درشرایط پیرامونی‌کاپیتالیستی چگونه باید مجراهای لازم و انتقال دهندهٔ منافع به‌دولت را سازماندهی کرد؟

مشکل اساسی دررابطه با طبقات‌حاکم، تعدد منافع آنها است. چه سازمان‌هایی می‌توانند تعادل لازم میان این منافع متعدد و متفاوت (نظیرمنافع بخش‌مدرن، مؤسسات‌توریستی، زمینداری بزرگ‌سنتی، کارمندان عالیرتبه، اشراف و نجبا، روحانیون، سفته بازان و دلالان ثروتمند)را به‌وجود آورند؟ دستگاه‌هایی که قرار است این منافع متعدد را جمعبندی کرده و به‌منافع عام و انتزاعی تبدیل کنند، چگونه باید سازمان داده شوند؟

این مسئلهٔ هماهنگ سازی منافع متضاد و متعدد، در مورد بورژوازی خارجی، که اغلب جناح مسلط طبقات حاکم را تشکیل می‌دهد، به‌صورت پیچیده‌تری مطرح می‌شود.

این کدام مجراهایی هستند که می‌توانند منافع کسانی را که در کشور سکونت ندارند و از نظر حقوقی نیز تابع یك کشور بیگانه هستند ، تضمین کنند؟ به‌عبارت دیگر سیطرهٔ خارجی از چه طریقی حاکمیت داخلی کسب می کند؟(۲۰۲) هرج‌ومرجی که از نظر سازماندهی در اکثر کشورهای «دنیای سوم» مشاهده می‌شود عمدتاً بازتابی از تلاش‌های ناموفق درزمینهٔ حل این مشکلات است.

وبالاخره: درشرایطی که به‌دلیل عدم امکان تعمیم روابط کالایی، «آزادی» صاحبان نیروی کار تنها زمانی تضمین می‌شود که آزادی و برابری شهروندان نفی گردد، به کمك کدام مکانیسم‌ها می‌توان طبقات و اقشار تحت سلطه را درمجموعهٔ نظام سیاسی ادغام کرد؟

احزاب ومجالس قانونگزاری ـ این مجراهای کلاسیك تمام جناح‌های بورژوازی و این ابزار ادغام طبقات تحت سلطه در نظام حاکم ـ در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی قادر به‌حل مشکل نیستند. برای اینکه منافع متضاد جناح‌های طبقاتی بتوانند در مجلس با یکدیگر متعادل شوند، باید با یکدیگر قابل قیاس باشند . حتی منافع جناح‌های مغلوب نیز باید به‌اندازه‌ای که برای تأمین ادامهٔ حیات آنها ضروری است در تصمیمات اکثریت حاکم مورد توجه قرار گیرد. این امردرشرایط تعدد ساخت صورتبندیهای اجتماعی همراه با عدم تکامل ساخت‌ها ومنافع طبقات حاکم از یکسو محدود بودن حجم مایهٔ انباشت از سوی دیگر، قابل تصور نیست . به‌همان اندازه که در محیط اقتصادی امکان ایجاد تعادل نرخ سود ازطریق مبادله‌موجود نیست. درمحیط سیاسی نیزایجاد تعادل وتوافق میان جناح‌های مختلف مجلس غیر ممکن است. بنابر این درکشورهای پیرامونی مجالس قانونگزاری شکل مناسبی برای تجسم سیاسی رقابت اقتصادی نیست.

---

(۲۰۲) لشنر «۲۸۲» .

از این گذشته یک نظام حزبی و انتخاباتی نمی‌تواند منافع بورژوازی خارجی را تأمین کند. البته در اینجا مشکل اصلی تنها این نیست که بورژوازی خارجی امکان شرکت در انتخابات را ندارد، بلکه: مهمتر این است که با وجود جدایی بخش‌های اقتصادی تحت کنترل آنها ازسایر بخشها، میزان حضور سیاسی - ایدئولوژیك این بورژوازی در احزاب و مجالس قانونگزاری به‌حدی تأمین گردد که معرف اهمیت اقتصادی آنها باشد. قبول یك روش انتخاباتی که تفاوت‌های مادی را در نظرنگیرد سرانجام به‌این نتیجه منتهی خواهد شد که منافع بورژوازی خارجی، در مقایسه با قدرت اقتصادی آنها، به‌مراتب کمتر از آنچه باید وشاید تأمین گردد.

در جوامعی که باز تولید به‌بازار جهانی وابسته است، نظام پارلمانی به‌جای اینکه مهمترین جناح‌های طبقات حاکم را در مرکز توجه خود قراردهد، آنها را نادیده می‌گیرد - و این مهمترین علت عدم تحقق دموکراسی پارلمانی - بورژوایی درکشورهای پیرامونی است. ازاینرودراین کشورهادرکوشش‌هایی که‌برای تحقق دموکراسی بورژوایی انجام می‌شود، اکثراً این واقعیت به‌چشم می‌خورد که آن نیرویی که بیش از همه مورد حمایت مردم است و بیشترین آراء را به‌دست می‌آورد، قادر به‌حکومت نیست و بالعکس آن نیرویی قادر به‌حکومت است که معمولا رأی کمتری ازدیگرنیروها دارد.[۲۰۳] برای حل این تضاد، معمولا تقلب، ساده‌ترین راه است ولذا در انتخابات همواره اکثریت برندهٔ اصلی انتخابات است و اقلیت برندهٔ شمارش آراء.

---

(۲۰۳) درآرژانتین طی سی‌سال گذشته درتمام دوران انتخاباتی کاندیدای بزرگترین جناح اقتصادی در انتخابات مغلوب شده است - و تمام ریاست جمهوری‌های منتخب مردم بلااستثناء دیر یا زود سرنگون شده‌اند.

صرفنظر از جناح بندیهای موجود در طبقات حاکم، نظام پارلمانی برای جلب قشرها و طبقات تحت سلطه نیز اکثراً بی‌فایده است و اصولا امکان شرکت این قشرها در انتخابات ، به‌علت فقدان پیش شرطهای لازم، بسیار محدود است. علاوه‌براین، نقائص فراوان در آمارگیری از جمعیت کشور ، سطح پایین فرهنگی ، بیسوادی ، وابستگی‌های فردی ، گروهی، قبیله‌ای و غیره موانع بسیاری در راه مشارکت سیاسی این گروه‌ها به‌وجود می‌آورد. از طرف دیگر به‌رسمیت شناختن حقوق سیاسی کامل زحمتکشان در حالی که بسیاری از آنها یا هنوزمقید به‌وابستگی‌های فردی هستند و یابه‌ناچارنیروی‌کار خود را ارزانتر از مخارج بازتولید آن می‌فروشند، می‌تواند موجب پیدایش جنبشهای سیاسی، غیرقابل‌کنترل شود. توان مالی و مادی بورژوازی‌های جوامع پیرامونی حتی تا آن حد نیست که به‌توانند جهت وابسته نمودن قشرها و طبقات تحت سلطه به‌نظام پارلمانی موجود، حداقل امتیازات لازم را برای آنها قائل شوند.

هنگامی که منافع اجتماعی تا آن حد متعدد و متفاوت است که نمی‌تواندازطریق‌مجراهای سیاسی‌نظیراحزاب ومجالس قانونگزاری به‌منافع «عام» تبدیل شود، راهی جزاینکه این منافع مستقیماً با دولت روبرو شوند، باقی نمی‌ماند.

در اینصورت به‌جای احزاب سیاسی ، اشکال سازمانی دیگری (نظیرسازمانها و انجمنهای گروهی، اتاق‌های بازرگانی، سازمان‌های بورس، اتحادیه‌های‌صنفی، شرکت‌های خصوصی بزرگ، رسانه‌های گروهی وغیره) به‌عنوان رابط مستقیم میان منافع خصوصی و دولت عمل می‌کنند. بدیهی است که این نهادها قادر به‌ایجاد تعادل میان منافع خصوصی نیستند. هریك از آنها سعی می‌کند ، با استفاده از نفوذ و امکانات خویش خواست‌های خود را مستقیماً به‌قوهٔ مجریه

تحمیل نماید.

برای پاسخ به‌این خواست‌ها قوهٔ مجریه نیزناگزیر باید متقابلا مراجعی (مانند شوراهای مشورتی) ایجاد نماید، که سازماندهی آنها هم خالی از اشکال نیست. این مراجع معمولا اشکالی نظیر «دفاتر کارمندان عالیرتبه»[۲۰۴]، کلوبها و انجمن‌های خصوصی وغیره کسب می‌کنند. هرنوع کوششی برای یافتن یك نظام منطقی در مناسبات میان این اشکال سازمانی بیهوده است و محققین علوم اجتماعی نیز تاکنون نتوانسته‌اند در این زمینه موفقیتی کسب کنند. این کوشش‌ها معمولا به‌تشبیهاتی نظیر «دولت موکل»[۲۰۵] «شبه تعاونی»[۲۰۶]، یا «دولت سرمایه‌دار»[۲۰۷] ختم می‌شود.

زمانیکه امکان یافتن مخرج مشترك میان منافع اجتماعی و از اینطریق انتقال آنها به‌یك حزب سیاسی وجود نداشته باشد عملا دیگر پایه و اساسی برای یك حزب سیاسی، به‌عنوان یك سازمان بورژوا۔ دموکراتیك باقی نخواهد ماند. به‌همین دلیل احزاب سیاسی «دنیای سوم» می‌توانند محافل تجمع الیگارشی، محل تجمع منافع خصوصی، سرپوشی برای تعقیب خواست‌های فردی، دستگاه وکیل تراشی با عمر کوتاه، وسیله‌ای برای تحمیق توده‌ها وایجاد انحراف درحرکت آنها، حامل جریانات تجزیه طلبانه وغیره وهمه چیزدیگر باشند، جز اتحادیه‌ای از شهروندان آزاد و برابر.

ازاینرو کاملاطبیعی است که این احزاب، مجالس قانونگزاری را به‌عنوان یك وسیلهٔ فرعی وکم و بیش تبلیغاتی تلقی می‌کنند و

---

(۲۰۴) کاردوزو «۱۸۷» ومشابه اوهیرش «۱۱۵»، ص۲۶۳

(۲۰۵) هلیوزاگواریب درنشریهٔ لتام مدرن، شمارهٔ ۲۵۷، اکتبر۱۹۶۷، ص۶۲۳ ـ ۶۰۲.

(۲۰۶) کاردوزو «۱۸۶»، ص۵۶ ـ ۳۷.

(۲۰۷) کاردوزو «۱۸۹»، ص۵.

هدفشان عمدتاً به‌دست گرفتن قوهٔ مجریه است. به‌ندرت اتفاق می‌افتد که نمایندگان احزاب سیاسی رهبری دولت را نیز در دست گیرند، حتی احزابی که اکثریت را در انتخابات به دست می‌آورند، معمولا ناچارند رهبری دولت را با دیگرانی که ازراه‌های غیررسمی انتخاب شده‌اند (نمایندگان منافع سرمایه داران بزرگ، صاحبان واقعی قدرت[۲۰۸] تقسیم کنند.

در چنین وضعی، دولت چگونه می‌تواند وظایف خود را در مقابل جامعه انجام دهد، وظایفی که انجام آنها، دخالت‌های دائم، متضاد و مشخص او را ایجاب می‌کند. ظاهراً در اینجا نیز مراجع رابط موجود برای حل مشکلات کافی نیستند و دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید نه تنها درمحتوی، بلکه در شکل سازمانی نیز، برای خود امکان دخالت‌های دائم و مستقیم را ایجاد کند.

حصول به‌این مقصود تنها از طریق ایجاد یك قوهٔ مجریهٔ قوی وفراگیر امکانپذیر است. ارگان‌های دیگر حکومت (قوهٔ قضائیه و قوهٔ مقننه) خواهی نخواهی خود را با قوهٔ مجریه تطبیق می‌دهند و تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرند. نتیجه اینکه اصل تفکیك قوا، که یکی از ارکان اصلی حکومت بورژوایی است عملا ازبین می‌رود.

نابسامانیها و کمبودهای موجود در ساخت‌های اقتصادی نه‌تنها مانع تثبیت مجالس قانونگزاری می‌شود، بلکه اصولا ازاین مجالس، امکان ایفای نقش یك قوهٔ مقننه واقعی را سلب می‌کند. قوانین عام همواره در برخورد با واقعیات خاص ماهیتا تغییر یافته و به‌صورت مقررات‌واحکامی‌درمی‌آیند که‌صدورواجرای آن ازوظایف‌قوهٔ مجریه است. براین اساس مجالس قانونگزاری به‌بخشی ازقوهٔ مجریه و در واقع به‌یکی از ارگان‌های مشورتی دولت و یا توجیه‌کنندهٔ خالی از

---

(۲۰۸) علوی «۱۶۹»، ص۶۳

محتوای حقانیت حکومت، تبدیل می گردند.

زمانیکه وظیفهٔ قانونگزاری چه ازنظرعملی وچه ازنظرصوری به‌قوهٔ مجریه انتقال می‌یابد، قوهٔ قضائیه نیز به‌یك ارگان دولتی که وظیفه‌اش مهار کردن روزانهٔ بحرانهاست تبدیل می‌شود واستقلال قوهٔ قضائیه صرفاً جنبهٔ صوری پیدا می کند، زیرا نقش آن دیگر نه کنترل دولت، بلکه دفاع از آن است(۲۰۹).

با توجه به‌آنچه دربالا گفته شد، بدیهی جلوه می کند که دولت تنها با استفاده از اشکال قدرت استبدادی و تنها ازطریق سلب حقوق مردم، قادر به‌انجام وظایف خود باشد. هنگامیکه خصلت بحرانی جامعه، آزادی و برابری شهروندان را بایك توهم صرف تبدیل کند و بحران‌ها تنها باابزاروشیوه‌های قهرآمیز قابل‌مهار باشند و زمانی که جامعه، نه‌از طریق قوانین عام، بلکه منحصراً به‌وسیلهٔ مقررات و احکام لحظه‌ای قابل‌حکومت‌باشد، دیگرشکی‌نیست که‌شکل حکومت‌قانونی محتوای خود را کاملا ازدست‌می‌دهد. از آنجا که دولت پیرامونی کاپیتالیستی به طور دائم حقوق قشرها و طبقات را پایمال می کند این‌دولت را می‌توان‌واقعاً «دولت استثنائی‌دائم»(۲۱۰)لقب داد.

اما از جملهٔ خصوصیات «دولت استثنائی دائم» در جوامع پیرامونی‌کاپیتالیستی این است که اشکال استبدادی و نفی کننده حقوق و قوانین به‌هیچوجه مانع تبعیت دولت از منافع خصوصی نمی گردد و آنطور که از مقولهٔ «دولت استثنائی» استنباط می‌شود، در اکثر موارد نمی‌توان از استقلال غیر قابل کنترل دولت در مقابل طبقات حاکم سخن گفت.(۲۱۱) بنابر این سلب حقوق در وهلهٔ اول مربوط به‌طبقات تحت سلطه است. جناح‌های تعیین کننده در طبقات حاکم

(۲۰۹) رجوع شود به «۱۵۹»، ص۹۲ و و..

(۲۱۰) زونتاك «۳۷۱».

(۲۱۱) رجوع شود به‌پولانزاس «۱۵۰»، ص۵۷، ..

نه تنها دولت‌را کنترل‌می کنند، بلکه‌اکثراً از یك آزادی‌محیط‌سیاسی‌نیز برخوردارند. ولی هنگامی که‌درشرایط بحرانی عمیق، حقوق طبقات حاکم‌نیز سلب گردد، بایدنظام سیاسی تا آن حدانعطاف پذیرباشد که دولت بتواند امکان رقابت اقتصادی را همچنان تضمین کند. مسئله‌ای که دراینجا پیش می‌آید وباید ازطرف سازمان‌های دولتی حل شود، ایجاد هماهنگی میان استبداد سیاسی و آزادی‌های نسبی برای رقابت اقتصادی است. «دولت استثنائی» در «دنیای سوم» نه دولت استثنائی دائمی است ونه واقعاً دولت اضطراری یك حکومت استبدادی. ناشر یـك روزنامه می‌تواند به‌بهانهٔ «رهبری نظری» شدیداً سانسور شود، در حالیکه درهای تمـام وزارتخانه‌ها به‌روی همـان شخص به‌عنوان صاحب یك مؤسسهٔ اقتصادی بزرگ بازاست. نمونهٔ برزیل نشان می‌دهد که چگونه یك دولت می‌تواند قدرت خود را جدا ازدرگیری‌های سیاسی حفظ کند ودر عین حال تحت نفوذ رقابت‌های اقتصادی قرار داشته باشد. در آنجا حق انتقاد ازقدرت سیاسی و رهبری آن وجود ندارد، ولی انتقاد از سیاست اقتصادی دولت بـرای نمایندگان جناح‌های مختلف سرمایه‌داری آزاد است.

با توجه به‌مسائل فوق حال باید مجدداً پرسید که این نظام‌های حکومتی چگونه باید سازماندهی شوند تا قادربه‌انجام وظایف دولت باشند. شکی‌نیست که تشکیلات دولتی‌باید درهرحال‌ترکیبی ازاشکال مختلف سازمانی باشد و در ضمن مجموعه‌ای از اشکال رسمی و غیر رسمی حکومت را در بر گیرد.

یکی ازارکان اصلی این‌شکل‌مختلط، بخش‌هایی ازدموکراسی بورژوایی است. این بخش‌ها حتی در دیکتاتوری‌های منسجم، به‌صورت اشکالی‌ازتقلیدهای‌ظاهری وایدئولوژیك‌ادامهٔ حیات می‌دهند. به‌این ترتیب‌است که‌تقریباًتمام‌کشورهای «دنیای‌سوم»اصل تفکیك قوا

ملی تأکید می‌کنند و غیره. آنچه‌در مجموع باید توضیح داده شود این نیست که چرا درهیچیك ازجوامع پیرامونی، دموکراسی بورژوایی به‌طورکامل تحقق نیافته است، بلکه باید روشن کرد که چگونه علیرغم شرایط اجتماعی موجود و موقعیت‌های متفاوت، بازهم تکه پاره‌ها و اشکال مسخ شده‌ای از دموکراسی بورژوایی لجوجانه ادامهٔ حیات می‌دهند.

یکی از دلایل آن، رابطه اقتصادی این جوامع با کشورهای مرکزی کاپیتالیستی است که برپایهٔ اصول بورژوا ـ دموکراتیك بنا شده‌اند. این کشورها همواره به‌جوامع پیرامونی فشار می‌آورند تا این‌جوامع روابط سیاسی وروابط اقتصادی خود را با یکدیگرانطباق دهند، اما مسئلهٔ مهمتراین است که شیوهٔ تولید کاپیتالیستی‌خود به‌طور اجتناب ناپذیری گرایش درجهت این انطباق را ایجاب می‌کند، حتی اگر این گرایش با گرایش‌های مخالف هم مواجه شود.

براین اساس، احزاب سیاسی بعضاً ادامهٔ حیات می‌دهند، ولی صرفاً بخشی از منافع اجتماعی را نمایندگی می‌کنند. این احزاب معمولا متعلق به‌بورژوازی بومی اغلب ضعیف و خرده بورژوازی شهری هستند ـ یعنی آن گروه‌های اجتماعی که موجودیت آن‌ها بیش از همه به‌بخش گردش در چارچوب ملی بستگی دارد و این محیطی است که درآن اصول مالکیت، آزادی وبرابری نسبتاً بلامانع، ظاهرصوری خود را حفظ کرده است. خارج از این بخش، چه در بخش‌های «بالاتر» و چه در بخش‌های «پایین‌تر»، محتوای‌روابط اجتماعی آشکارترازآن است که بتوان اصول را حتی ازنظرصوری حفظ کرد.

اما هنگامی که احزاب سیاسی عمدتاً نمایندهٔ نیروهای اجتماعی فرعی هستند، خود دستگاه دولتی باید از کارمندانی تشکیل شود که

بتوانند نمایندگی نیرومندترین نیروهای اجتماعی را به‌عهده گیرند. این ضرورت ما را متوجه دومین عامل نظام تشکیلاتی حکومت‌های پیرامونی می‌نماید. تقریباً همه‌جا در رأس دستگاه‌های دولتی، یك قدرت ممتاز و نیرومند، ولی بوروکراتیك و بدون چهره متشکل از وزرا، معاونان، مدیرکل‌ها، متخصصان برنامه ریزی، افسران ارتش، کارشناسان اقتصادی دولتی وخصوصی ونیز «مشاوران» خارجی قرار دارند.

این بوروکراسی عالیرتبه دولتی نقشی چندگانه دارد: تمام مجراهای‌ارتباطی جامعه به‌اینجا منتهی‌می‌شود. بوروکراسی عالیرتبهٔ دولتی ارگانی‌است که درآن منافع گوناگون ومتضاد با هم هماهنگ شده و از مجموعهٔ آن‌ها یك «تمامیت» نسبی ساخته می‌شود. درعین‌حال این ارگان، تجسم قوهٔ مجریهٔ نیرومند و ضروری است. شکل نامشخص این ارگان، انحراف آن از هستهٔ مرکزی دولتی به‌سوی منافع خصوصی گوناگون،و نیزدلالان‌سیاسی که آنرا احاطه کرده‌اند، این ارگان را به‌اندازهٔ لازم انعطاف پذیر می‌سازد و این توانایی را دراوایجاد می کند که هم‌تنظیم کننده وهماهنگ کنندهٔ منافع گوناگون و متضاد باشد و هم به‌عنوان مجری برنامه‌ها و دخالت‌های دولتی عمل کند.

این قدرت ممتاز بوروکراتیك به‌ویژه به‌عنوان مجری منافع بورژوازی خارجی عمل می کند. از آنجاکه تمام نقش‌ها و وظایف دولتی به‌طورفشرده در این «هستهٔ مرکزی» گرد آمده است، ازطریق رابطه با این هسته است که مشکل چگونگی اعمال قدرت بورژوازی خارجی حل می‌شود ونیزازآنجاکه ترکیب این ارگان، رسمی‌نیست ودر نتیجه تابع اصول برابری صوری نمی‌باشد، برتری مادی منافع

خارجی می‌تواند بدون حد و مرز تحمیل گردد[۲۱۲]. این پیکرهٔ بوروکراتیك که در رأس دولت قرار دارد و هستهٔ اصلی تشکیلات حکومت‌های امروزی «دنیای سوم» را تشکیل می‌دهد، عصارهٔ اصلی ساخت سیاسی جوامع وابسته به‌بازار جهانی است.

مشکل اساسی این پیکره برحسب نقش آن، عدم انسجام سازمانی‌است واین به‌دو معنی است: اول‌اینکه آن‌زمینهٔ عینی‌که از آن بتوان پوستهٔ سازمانی این هستهٔ بوروکراتیك را استنتاج کرد وجود ندارد (یا به‌صورت ناقص وجود دارد) ــ بنابراین سازماندهی این پوسته می‌تواند به‌اشکال گوناگون صورت گیرد. (شوراهای مشورتی، کمیسیون‌های وابسته‌به‌وزارتخانه‌ها، ستادفرماندهی، شورای امنیت ملی، شورای انقلاب، شورای ملی ــ یا ترکیبی از تمام اینها). ثانیاً این اشکال سازمانی باید واقعاً به‌صورت پوسته باقی بمانند تا گیسختگی‌سازمانی راکه نتیجهٔ منطقی وضروری نقش هستهٔ‌مرکزی است محدود کنند.

مشکل سازماندهی سیاسی به‌این شکل تبدیل می‌شود که یك چنین رهبری بدون شکل وبوروکراتیك چگونه درظاهرسازمان یافته ومحق جلوه داده می‌شود ونیزاین مسئله‌که رهبری ازطریق ومجرایی با جامعه ارتباط برقرار کند.

نهادهای مرکب و نامنسجم از یکسو تنها شکل ممکن ومنطبق با شرایط جامعه هستند و اما ازسوی دیگرثبات ندارند ــ ازاینرو کلیهٔ حکومت‌های «دنیای سوم» همواره در یك حالت آزمایشی و موقتی بسرمی‌برند.

یکی‌ازراه‌حل‌هایی که دراین رابطه قابل‌تصوراست، دموکراسی ظاهری است، بدین نحو که نیروی ممتاز بوروکراتیك خود را زیر

(۲۱۲)علوی «۱۹۹»، ص۷۰ والزن هانس «۲۰۹»، ص۲۵۶.

پوشش‌مه‌آلود، اما قانونی یك حکومت دموکراتیك پنهان کند. ولی مادامی که این پوشش موفق نشود طبقات تحت سلطه را در برگیرد و درعین‌حال مبین منافع‌تمام جناح‌های طبقات حاکم به‌ویژه جناح‌های خارجی نباشد، ناقص خواهد بود.

از این استثنائات که بگذریم، حد اکثر دموکراسی درکشور-های «دنیای سوم» یك دموکراسی ناقص ومسخ شده است که به‌وسیلهٔ یك الیگارشی ازقویترین جناح بورژوازی ارائه می گردد، درحالیکه همهٔ جناح‌های ضعیفتر تحت سیطرهٔ روشن و آشکار این جناح قرار می گیرند . در این نوع دموکراسی ، مشارکت زحمتکشان وجود ندارد. پیش شرط وجود این‌نوع دموکراسی‌برقراری رابطهٔاقتصادی با بازار جهانی ، نه از طریق جناح‌های خارجی ، بلکه به‌وسیلهٔ یك بورژوازی قوی داخلی است، به‌طوریکه منافع حاکم بتوانند از یك پایهٔ نسبتاً وسیع اجتماعی در داخل برخوردار باشند. در مورد جلب توده‌ها حد اکثر آنچه درکشورهای «دنیای سوم» قابل تحقق است ، ایجاد جنبش‌های پوپولیستی است. در این جنبش‌ها امکان القاء توهم به‌توده‌ها به‌وجود می‌آید ، این توهم که گویا آنها خود جزئی از نظام‌اند و رهبران سیاسی مدافع منافع واقعی آنها هستند. در این حالت جنبش‌های پوپولیستی ، نقش مکانیسم‌های جلب کنندهٔ دموکراسی‌های پارلمانی را ایفا می کنند، با این تفاوت که اصول آزادی و برابری در نظام دموکراسی پارلمانی برعینیتی متکی است که در بازار حاکم است ، در صورتی که جنبش‌های پوپولیستی به-توهمی ازآزادی وبرابری که براساس شرایط مناسب تاریخی‌به‌طور موقتی به‌وجود می آید اکتفا می کنند.

شاید صریح‌ترین شکل سازمانی، به‌مثابه بیان آشکارو مشخص سیاست، حکومت تك‌حزبی است. دراین‌شکل، حکومت به‌دوبخش

دولت و حزب تقسیم می‌شود. در واقع حزب در اینجا محل اصلی تصفیه حساب‌ها و درگیریهاست. در ابتدا اختلافات میان منافع خصوصی وفردی، به‌صورت خام در داخل حزب مطرح می‌شود و سپس جمعبندی آن رسماً به‌دولت اعلام می گردد. تعدد ساختی و گستردهٔ حزب، انسجام حکومت را ممکن می‌سازد. ولی نظام تك‌حزبی مستلزم میزان بالایی از استقلال نسبی و نیز سیطرهٔ واقعی یا اجباری منافع تعیین کنندهٔ جامعه است.

تنها راهی که خارج از امکانات فوق باقی می‌ماند، اشکال مختلف حکومت‌های دیکتاتوری، به‌عنوان بیان آشکار امکان ناپذیری ادغام مجموعهٔ منافع اجتماعی در یك نظام سیاسی است: استبداد دستگاه‌های حکومتی، دیکتاتوری فردی به‌مثابه نمایندهٔ این دستگاه‌ها، دیکتاتوری به‌عنوان بیان سیاسی منافع خصوصی (گروهی)، دیکتاتوری‌هایی که جامهٔ دموکراسی به‌تن می کنند، دیکتاتوری‌هایی که موقتی‌اعلام شده‌اند، دیکتاتوری‌هایی که به‌صورت خاندان‌سلطنتی برای خود حقانیت تاریخی قائلند وقس علیهذا.

«حکومت استثنائی دائمی» ضرورتاً نباید یك حکومت نظامی باشد، ولی معمولا دلایل زیادی موجب می‌شود که نیروهای نظامی دررأس این حکومت‌ها قرار گیرند: عملا امروزه حکومت‌های نظامی پنهان یا آشکار، شکل رایج دولت درکشورهای پیرامونی را تشکیل می‌دهند. این حکومت‌ها به‌عنوان قهرسازمان یافته، مهمترین اهرم‌های قدرت را در دست دارند. نیروهای ارتشی به‌علت برخورداری از تجهیزات تکنیکی و آموزش پیشرفته، ازنظرسازمانی برسایر حاملین بالقوهٔ قدرت برتری دارند. آنها غالباً دارای روابط مستقیم سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیك ونیز ایدئولوژیك باکشورهای مرکزی سرمایه

هستند(۲۱۳).

مهمتر ازهمه اینکه ارتش به‌خاطر برخورداری از انسجام سازمانی، ازسایربخش‌های حکومت در برابرنفوذ خواست‌ها ومنافع گوناگون مصونیت بیشتری دارد و از اینرو بیش از سایر بخش‌ها، شایستهٔ اجرای وظایفی است که دیگران عملا قادربه‌انجام آن نیستند. ارتش تنها نهادی است که در سراسر قلمرو حکومت، حضور دائمی دارد ـ و ازآن بالاترـ درهمه‌جا به‌یك شکل همگون و انتزاعی ظاهر می‌گردد و به‌عنوان نمایندهٔ مستقیم حکومت وعامل اصلی قوهٔ مجریه به‌رسمیت شناخته می‌شود.

دولت نظامی، آن قهر سازمان یافته‌ای است که می‌تواند به‌نمایندگی از جانب تك‌تك منافع موجود در جامعه، نقش سرمایه‌دار آرمانی و عام را ایفا نماید. ارتش، دولتی است در دولت به‌معنای حکومت انتزاعی درداخل حکومت مشخص.

همین خصوصیت «انتزاعی بودن» ارتش باعث می‌شود که اکثر ارتشیان حتی در مواردی که خود مستقیماً دولت را در دست ندارند، در حکومت سهیم شوند. آنها با در دست گرفتن بخشی از قدرت ممتاز بوروکراتیك، به‌مجموعهٔ حکومت خصلت قدرت تثبیت شدهٔ بوروکراتیك ـ نظامی‌را می‌بخشند.(۲۱۴) ازطرف دیگردردولت‌

---

(۲۱۳) «از جمله ویژگی‌های شرایط سیاسی در پاکستان این بوده است که ارتش، مستقل ازدولت، باقدرت‌های خارجی (به‌ویژه باآمریکا) رابطهٔ تجاری داشته است.»علوی«۱۶۹»،ص۶۷ این موضوع در مورد برخی دیگرازکشورهای «دنیای سوم» نیز صادق است.

(۲۱۴) رجوع شود به‌علوی «۱۶۹» (علوی در این رابطه اصطلاح «الیگارشی بوروکراتیك نظامی» را به‌کار می‌برد) و نیز رجوع شود به‌اودونل «۳۲۲».

های نظامی هم اکثراً افراد غیرنظامی شرکت دارند که معمولا بخش اقتصادی را اداره می کنند.

البته «انتزاعی بودن» ارتش نسبی است: یا حتی درارتش نیز اکثراً منافع قویترین جناح طبقاتی، حاکم است این جناح معمولا بورژوازی خارجی است. ارتش به‌علت مناسبات نزدیکی که با کشور-های مرکزی دارد، به‌عنوان نمایندهٔ سیاسی این کشورها عمل می کند. دراین حالت ارتش به«حزب» مدافع سرمایهٔ خارجی وابزارحکومت بیگانه در داخل تبدیل می‌شود.(۲۱۵)

یك دولت نظامی نیز تنها در یك دورهٔ اولیه وکوتاه می‌تواند تجسم انتزاعی تمامیت منافع اجتماعی باشد. به‌محض اینکه ارتش دست به‌اقدامات مشخص بزند، طبیعتاً به‌نفع یك گروه و به‌ضرر گروه دیگرعمل می کند: نتیجه اینکه جامعه با تمام تعدد ساختی خود، در داخل ارتش ــ این پناهگاه حکومت ــ نیز منعکس می‌شود و به‌دنبال آن دولت نظامی ــ سیاسی نیز به‌جناح‌های مختلف تقسیم می گردد و درنتیجه نیروی خود را به‌تدریج ازدست می‌دهد وسرانجام جای خود را به‌شکل دیگری ازحکومت واگذارمی کند.

به‌همان اندازه که نظام‌های سازمانی حکومت ملی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی از نظرشکلی، ناهمگون و ناقص الخلقه هستند، ازنظر زمانی و مکانی نیزمتنوع‌ترو گوناگون‌تراند: تفاوت‌های شدید اقتصادی و اجتماعی در مناطق مختلف یك کشور با تعدد و تفاوت میزان نفوذاشکال مختلف حکومتی منطبق است. دراین رابطه می‌توان

---

(۲۱۵) به‌عنوان نمونه رجوع شود به‌سادر «۳۵۵»، میرس «۳۰۸» و نیوسی «۳۱۴». نیوسی رابطه میان منافع بخش خصوصی‌ومنافع ارتش را بررسی می کند و به‌این نتیجه می‌رسد که سران ارتش نقش یك حزب محافظه کار را ایفا می کنند.

به‌روشنی معادلهٔ زیر را مشاهده کرد:

هر اندازه روابط کالایی در جامعه گسترده‌تر و فراگیرتر باشد، اشکال سازمان‌های دولتی نیز به‌اشکال بورژا دموکراتیك نزدیکترمی‌شود: بخش‌های ناقصی از دموکراسی بیش از همه‌جا در پایتخت مشاهده می‌شود. در آنجا درهرحال قدرت سیاسی، به‌عنوان قدرتی جدا از اقتصاد ومذهب، از طریق ارگان‌های دولتی اعمال می گردد، درحالیکه درسایرمناطق، به‌ویژه در روستاها، اقتصاد، سیاست ومذهب رابطهٔ نزدیکی با هم‌دارند و این رابطه تا سطح‌وحدت کامل نیز پیش می‌رود.

براین پایه، قدرت اقتصادی وسیاسی درمناطق روستایی معمولا در دست رؤسای عشایر و قبایل یا رهبران احزاب منطقه‌ای و ملیتی متمرکز است. این ارگان‌ها بیشتر ازطریق نظام ارباب رعیتی، منطقه راکنترل می کنند. دراین مناطق اکثراً قدرت سیاسی به‌صورت قدرت فردی اعمال می‌شود و وظایف سیاسی معمولا با وظایف مذهبی مخلوط می گردد. دراینجاخان‌ها، رباخواران، سوداگران، روحانیون، کدخدایان جایگزین دولت می گردند.[۲۱۶]

هیچیك از این اشکال را نباید به‌عنوان «نفی» شکل حکومت بورژوایی تلقی کرد، بالعکس این‌ها تماماً در رابطهٔ ضروری با این شکل از حکومت عمل می کنند. «در شرایطی که شیوه‌های تولیدی متعدد بایکدیگرهماهنگ شوند، وجود واسطه‌های سیاسی میان‌طبقات حاکم برشیوهٔ تولیدی غالب و طبقات حاکم برشیوه‌های تولیدی مغلوب ازنظرتاریخی ضروری می گردد.»[۲۱۷] این واسطه‌های سیاسی در سطوح پایین‌تر همان نقشی را ایفا می کنند که دولت پیرامونی

---

(۲۱۶)رجوع‌شودبه‌زان‌پیل «۳۳۴»، ص۳۴۷ و.. همچنین‌به‌فلین «۲۲۰»

(۲۱۷) پار «۳۲۷»، ص۵.

کاپیتالیستی در سطح کل جامعه میان بازار جهانی و جامعهٔ ملی انجام می‌دهد.

ناهماهنگی میان مناطق مختلف از نظر زمانی نیز مشاهده می‌شود: تغییر دائمی شکل حکومت، کودتاهای متعدد، تغییرات دائمی درقانون اساسی، ایجاد وانحلال پی درپی ارگان‌های دولتی، همگی شیوه‌هایی هستند که حکومت‌های پیرامونی برای پاسخگویی به‌نیازهای یك جامعهٔ مبتنی برساخت‌های متعدد صورتبندی‌های اجتماعی اتخاذ می‌کنند. «بی‌ثباتی به‌مثابه شکل بقای حکومت»(۲۱۸) بدین معنا نیست که نظام حاکمیت اجتماعی در یك بحران حیاتی به‌سر می‌برد، برعکس این‌شکل غالباً عامل‌تثبیت حکومت است. اکثراً درمجموعهٔ این تغییرات، قدرت ممتاز بوروکراتیك و مهره‌های اصلی حکومت دست نخورده می‌مانندوموقعیت خود را حفظ می‌کنند.

درعین حال باید به‌این نکته توجه داشت که منافع مشخص اقتصادی همواره با شکل خاصی از حاکمیت منطبق نیست. همان گروههای اجتماعی که زمانی خواهان دولت نظامی هستند، می‌توانند درزمانی دیگرمدافع یك حکومت شبه دموکراتیك و یا یك حکومت پوپولیستی باشند.(۲۱۹) در انتخاب هیچگونه اصلی رعایت نمی‌گردد، اشکال حکومت منطبق با نوسانات و ترکیب قدرت‌ها تأیید یا نفی

---

(۲۱۸) هورویتس «۲۴۳»، ص۳۰۴.

(۲۱۹) تاریخ آرژانتین از سال ۱۹۴۰ به‌بعد نشان می‌دهدکه تقریباً هر یك از جناح‌های طبقاتی مهم، یعنی الیگاشی روستایی، بورژوازی صنعتی، خرده بورژوازی شهری، سرمایه‌داران بزرگ خارجی و داخلی، تمام اشکال حکومتی ممکنه را نظیرشبه دموکراسی، دولت نظامی، حکومت پوپولیستی وغیره آزمایش کرده‌اند: اینکه از طریق انتخابات یاکودتا می‌توان قدرت را به‌دست گرفت صرفاً یك مسئلهٔ تاکتیکی است.

می گردد، فرصت طلبی بی‌پروا و آشکاردر میان تمام جناح‌ها به‌چشم می‌خورد. نتیجه اینکه «عدم رعایت اصول» خود تبدیل به‌یك اصل می‌شود.

تا آنجا که این تغییرات شکل حکومت بیان‌کنندهٔ تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی است و در رابطه با شرایط تغییر یافتهٔ انباشت قرار دارد، معمولا گرایش در جهت تحمیل تشدید یافتهٔ روابط کالایی کاپیتالیستی، درابتدا بهیچوجه حرکت به‌سمت اشکال‌سیاسی‌بورژوایی را ایجاب نمی‌کنند. برعکس در شرایط تکامل تبعی‌کاپیتالیستی و در دوره‌های دراز مدت تاریخی دو گرایش مخالف با یکدیگر جریان دارد. هربار که فشاردرجهت گسترش دربخش‌های حاکم وانحصاری باشد و این بخش‌ها جناح‌های ضعیفتر سرمایه را تهدید کنند، اشکال استبدادی حکومت مناسبتر به‌نظر می‌رسند، برعکس دردوران سکون اقتصادی ـ اجتماعی، حداقلی ازاشکال «دموکراتیك» امکانپذیراست. اما در حرکت بعدی تاریخی تضاد میان شکل و وظیفه مجدداً ظاهر می گردد.

به‌همان اندازه که اشکال حکومتی متضاد هستند، وظایف و حقوق سیاسی که‌حکومت‌ها برای تك‌تك افراد قائل هستند نیزدوپهلو و ناقص می‌باشند. تفکیك ناقص دولت از جامعه به‌این معنا نیزهست که درتمام اشکال سیاسی، تفاوت طبقاتی میان طبقات حاکم و طبقات تحت سلطه آشکارا نمودار است. همانگونه که قدرت اقتصادی و سیاسی با یکدیگر مخلوط می‌شوند، محیط خارج و داخل کارخانه نیزدرهم‌تداخل می‌یابد. اگرچه‌نابرابری رسمی (برده‌داری، تشکیلات کاستی وستم‌های‌نژادی) کمیاب‌ترشده است، امامکانیسم‌های دیگری، نابرابری‌های طبقاتی را به‌خوبی حفظ می‌کنند: پایمال کردن حقوق زنان، تحقیر اجتماعی اقلیتهای ملی و مذهبی، تقلب در انتخابات،

سلب عملی حق شرکت بیسوادان در انتخابات، قهر پنهـان و یا در صورت لزوم قهر آشکار، همگی درخدمت حفظ نابرابری‌ها و سلب آزادی‌های سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرند.

جمعبندی کنیم: هـر شکل حکومتی کـه دولـت پیرامونی کاپیتالیستی کسب کند، به‌علت شرایط موجود و وظایفی کـه برعهدهٔ دولت است، هرگز نمی‌تواند با شکل بورژوا ـ دموکراتیك کاملا منطبق باشد. برای اینکه دولت بتواند نقش یك دولت بورژوایی را ایفا کند، بایدبعضاً نهادها و ابزارهای‌غیربورژوایی‌رابه‌کار اندازد.(۲۲۰)

این حکم در ابتدا به‌صورت یك مشکل تئوریك و یـا به‌مثابه یك انحراف انتزاعی به‌نظر می‌آید که درواقعیت سیاسی اثری ندارد. اما شکل سازمانی را نمی‌توان به‌این سادگی از وظایف مشخص جدا کرد. چشم پوشی از اشکال بورژوایی و استفاده از ابزار و نهادهای غیر بورژوایی مجانی نیست. روند تولید و بازتولیدکاپیتالیستی خود به‌خود حضور صاحبان آزاد و برابرکالا را ایجاب می‌کند، بنابر این گرایش به‌سمت ایجاد شهروندان‌آزاد وبرابررا نیزبه‌وجود می‌آورد. از اینرو مجموعهٔ ترکیب‌های سیاسی کـه در مقابل این گرایش قرار می‌گیرند، خود سرچشمهٔ تضادهای اجتماعی هستند. دولت همواره با تلاش خود در جهت استقرار روابط کاپیتالیستی، سبب می‌شود که آزادی‌های‌سیاسی به‌عنوان خواست‌های ضروری، دائماً مطرح‌شوند.

دولتی که ازطریق دخالت درامور اقتصادی دائماًشرایط گردش را مخدوش می‌کند، خود به‌خود بیطرفی طبقاتی صوری خود رامورد سؤال قرار می‌دهد. از اینرو دولت ناچـار است هر یك از اقدامات

---

(۲۲۰) گرستنبرگر نیزبه‌همین ویژگی حکومت‌های استبدادی، یعنی تضاد میان نقش‌مادی بورژوایی دولت ومؤسساتی‌که ازنظرصوری غیربورژوایی هستند، اشاره می‌کند. «۵۰۱»، ۲۲۱.

خود را جداگانه توجیه کند و از آنجاکه اقداماتش برای بسیاری از اقشار و طبقات قابل توجیه نیست، ناچار است فرمانبرداری جامعه را صرفاً از طریق اعمال قهر تضمین کند . از این نظـر هرگونه تضعیف ابزارقهردولتی خود به‌معنای تهدید علیه مجموعهٔ نظام حکومتی است.

در شرایط حاکم برجوامع پیرامونی هیچیك از اشکال ونظام‌های حکومت قـادر نیستند در دراز مدت طبقهٔ کارگر و در مجموع طبقات زحمتکش را به‌سوی نظام سیاسی جلب کنند و ایـن واقعیت ازنظرتاریخی مهمترین معضل نظام کاپیتالیستی در کشورهای پیرامونی است . در واقع فرایند تاریخی کشورهای پیرامونی حول این محور قرار دارد.

# مؤخره

فهرستی کــه در ابتدا از پدیده‌های «غیر عادی» در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی عرضه شد وسؤالی که براین مبنی، که حکومت‌های کشورهای عقب‌مانده «قوی» یا«ضعیف»اند مطرح گردید، اکنون پس از«گذار» ازتعینات ساختی و بنیادی حکومت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی بسیار ساده لوحانه به‌نظر می‌رسد. «البته» این حکومت‌ها در آن واحد هم ضعیف‌اند و هم قوی ـ ولی این حکم با توجه به‌لایه‌های گوناگون ومتعدد ساخت این جوامع چیزی را بیان نمی‌کند وخالی از محتواست.این حکم به‌صورت در کنارهم قراردادن تصادفی دوجنبه از یك پدیده به‌نظر می‌آید کــه از «یکسو» چنین است و از «سوی دیگر» چنان. درحالیکه در واقع ما در اینجابا تمامیت نظامی مواجه هستیم کــه از روابط متقابل ، ضرورت‌ها ، نقش‌ها و وظایفی مرکب‌می‌شودکه‌دربرابرهم قرار گرفته‌ولازم و ملزوم یکدیگرند.

تضاد ماهوی دولت پیرامونی کاپیتالیستی نه‌به‌دلیل عدم تعین ،

بلکه به‌دلیل تعین دوگانهٔ آن است: دیدیم که دولت به‌عنوان واسطهٔ سیاسی، میان ساخت‌های اجتماعی عقب ماندهٔ کاپیتالیستی در محیط اقتصادی داخلی و عوامل پیشرفتهٔ بازار جهانی قراردارد و این هردو پایه و اساس مادی بازتولید دولت را تشکیل می‌دهند. از این نقش واسطه‌ای یك رابطهٔ متقابل و متضاد میان شکل و حکومت ناشی می‌گردد، که این رابطه با روابط کاپیتالیستی تحقق یافته درتطابق است و نقش آن عبارت است از کوشش برای گسترش کامل این روابط. یعنی رابطهٔ متضاد و سازنده‌ای که در کلیهٔ نقش‌های حکومت، ابزار و سازمان‌های آن به‌چشم می‌خورد وباچهره‌های گوناگون ظاهرمی‌شود.

ولی توضیح مسائل عام ساختی درعامترین زمینه و ویژگی‌های تاریخی‌مجموعهٔ جوامع پیرامونی‌کاپیتالیستی هرگزنمی‌تواندجانشین توضیح تئوریك مستقیمی برای واقعیات تاریخی گردد ـ این‌مسئله‌را پیشتر هم توضیح دادیم و اکنون بار دیگر تکرار می‌کنیم: توضیح مسائل عام ساختی صرفاً می‌تواند راهنمای شناخت تضادها، تعیین و تشخیص ضرورت‌ها وبحران‌های توأم با آن باشد ونه وسیله‌ای برای توضیح مسائل مشخص یك جامعه.

محتوای واقعی این تضادها را نمی‌توان بر پایهٔ نظام نظری که دراینجا عرضه شده است تعیین کرد، حتی اگرهم دراینجا توضیحات روشن برای پدیده‌های مشخص وجود داشته باشد. بی‌شك چشم پوشیدن از هریك از مراحل مختلف تحلیل، نتیجه‌ای جز به‌انحراف وبن‌بست کشاندن تحقیق ندارد.

این مراحل تحلیل عمدتاً کدامند وچگونه می‌توان از الگویی که برپایهٔفرضیات بناشده‌است درمراحل‌مختلف‌بررسی، استفاده کرد؟

۱ـ اساس هرتحلیل از اشکال مشخص سیاست در یك کشور پیرامونی‌کاپیتالیستی‌رابررسی چگونه ادغام آن کشوردر بازارجهانی،

ساخت اقتصادی داخلی آن و بیان این ساخت در ترکیب اجتماعی جامعهٔ مورد نظر تشکیل می‌دهد. ساخت‌های اقتصادی نشان می‌دهد که هنگام بررسی طبقـات حاکم و انعکاس سیـاسی آن در حکومت، همواره باید حضور اکثراً نامرئی جناح‌های خارجی را نیـز در نظر گرفت.

به‌عنوان نمونه این امر روشن می‌کند که چگونه دولت پیرامونی کاپیتالیستی می‌تواند نه ظاهراً، بلکه واقعاً در ماوراء طبقات (داخلی!) قرار گرفته و در عین حال وابستگی تنگاتنگی به منافع خارجی نیز داشته باشد.

از آن گذشته در کشورهای پیرامونی، ما با یك ساخت طبقاتی ناهماهنگ مواجه هستیم که در این ساخت ـ ظاهراً به‌طور غیر منطقی ـ طبقات و جناح‌های سنتی جدید در کنار طبقات شکل نیافته، طبقات مسخ شده و در حال گذار، به‌اشکال گوناگون، همزیستی دارند. بر این پایه، محتوای اجتماعی با پوشش‌های چندگانه ظاهر می‌گردد. بنابر- این نمی‌توان هیچیك از پدیده‌های سیاسی را آنطور که درظاهر به‌نظر می‌آید یکسان با واقعیت تلقی کرد، بالعکس باید محتوای آنرا درزیر پوشش‌های گوناگون جستجو نمود.

ازاین طریق می‌توان ائتلافات سیاسی و تضادهای آشتی ناپذیر میان نیروهای سیاسی را که درنگاه اول قابل توضیح نیست، درك کرد و نیز برهمین پایه این تضاد را که از یکسو دولت مرکز ثقل مجموعهٔ درگیری‌های اجتماعی است و ازسوی دیگر اشکال آنچنان گوناگون و متضادی دارد که این درگیری‌ها را خنثی می‌کند، توضیح داد.

۲ـ طبعاً آنچه را که در مورد کشورهای «دنیای سوم» صـدق نمی‌کند، نمی‌توان به‌تمام آنها تعمیم داد. بنابراین باید شکل یـابی مشخص و تاریخی هریك از حکومت‌ها و رابطهٔ آنها با جوامع خود

را به‌طور جداگانه بررسی نمـود. در بررسی مشخص حکومت‌های مورد نظرتنها اشاره به‌تضاد میان شکل و نقش، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. دراین رابطه باید به‌این پرسش پاسخ گفت که باتوجه به‌بحران‌ها وتضادها چه وظایف مشخصی برعهدهٔ دولت قرار می‌گیرد، و این خواست‌ها چگونه دولت را مجبور به‌ایجاد نهادهای مخالف با نظام حکومتی می‌کند واین اقدامات اجتناب ناپذیربه چه صورتی توانایی رهبری دولت را در بخش‌هـای دیگـر تضعیف مـی‌کند؟ مطالبی کـه دربارهٔ چگونگی ساخت‌های اجتماعی وسیاسی ذکرشد، طبیعتاً نمی‌تواند جایگزین پاسخ به‌این سؤالات مشخص گردد. این مطالب فقط می‌توانند به‌عنوان بیـان «ناهماهنگی ذاتی» این حکومت‌ها مـورد استفاده قرار گیرند. از این دیدگاه اگر مشاهده کنیم که مثلا وزیـر اقتصاد در یك لحظه هم تصمیماتی در جهت تقویت موقعیت دولت و تصمیماتی درجهت یك سیاست لیبرالیستی اتخاذمی‌کند، دیگرتعجب نخواهیم کرد. یا اینکه در نظرما انسجام و یك بعدی بودن نظام‌های حکومتی به‌عنوان نشانهٔ ثبات چنین حکومت‌هایی جلوه‌گر نمی‌شود و متوجه می‌شویم که‌به‌ویژگی‌این‌حکومت‌ها در بطن خـود نطفه‌هایی از تضادهای مهلك برای نظام اجتماعی پرورش می‌دهند.

۳ـ هیچگاه قدرت دستگاه حکومتی نمی‌تواند بیش از قدرت اجتماعی آن طبقاتی باشند که در حکومت تجسم یافته‌اند. بنـابراین قدرت دولـت و شرایط ترکیب آن همواره از طریق قدرت متقـابل طبقات تحت سلطه محدود می‌شود. تشریح اشکال بیان سیاسی نیروهایی کـه نیروهای جانشین جامعهٔ بورژوایی هستند، باید بخشی از بررسی اشکال حکومت کشورهای پیرامونی را در بـرگیرد. مـا در این زمینه که چگونه شرایط بنیادی اجتماعی «دنیای سوم» درساخت‌ها و استراتژی‌های نیروهای انقلابی تأثیر می‌گذارد، به‌ذکر چند نکته

اکتفا می کنیم:

عدم شکل یابی و تعدد ساخت‌های طبقاتی، لااقل همان اندازه برطبقات حاکم تأثیر می گذارد که برطبقات تحت سلطه. تعدد ساختی ضرورتاً در ترکیب اجتماعی، برنامه‌های سیاسی و خود آگاهی جنبش‌های رهاییبخش انعکاس‌می‌یابد. سازمان‌های ایدئولوژیك‌ناب، ضرورتاً جنبۀ فرعی دارند و نمی‌توانند به‌عنوان آلترنانیو واقعی اجتماعی مطرح شوند.

امکانات ائتلاف میان اقشاروطبقات مختلف باید پس ازبررسی طبقات حاکم، که بورژوازی خارجی نیز جزیی از آن است، مجدداً مطرح گردد. در این‌رابطه اشکال‌مشخص‌ادغام‌دربازار جهانی نیز باید در نظر گرفته شود. اینکه جناح حاکم در تقسیم کار جهانی از نظر تاریخی نقش سنتی و یا بالنسبه مدرنی را عهده‌دار است، اغلب در ارزیابی‌ها تعیین کننده است.

چارچوب حکومت ملی بیشتر از نظر مناسبات سیاسی اهمیت دارد تا از نظر مناسبات اقتصادی. به‌این دلیل تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی نباید با یکدیگرمخلوط و یا جایگزین یکدیگر گردند. عدم هماهنگی میان بخش سیاسی و بخش اقتصادی و تضادهای ناشی از این ناهمآهنگی ضرورتاً در ترکیب و شرایط قدرت‌های مخالف نیز تأثیر می گذارد. براین اساس امکان دارد «حکومت» و «ملت» تحت شرایط پیرامونی کاپیتالیستی، به‌یك تضاد تبدیل شود. در اینصورت خواست‌های ملی اهمیت ویژه‌ای کسب می کنند. این خواست‌ها می‌توانند به‌عنوان یك سلاح ایدئولوژیکی بسیار مؤثردر اختیار جنبش رهاییبخش قرار گیرند. البته امکان دارد که بورژوازی محلی نیزپرچم ملی رابه‌دست گیرد وازاین‌راه نیروهای‌انقلابی را به‌انحراف‌بکشاند.

سرانجام اشکال مبارزۀ قدرت‌های مخالف، به‌میزان زیادی به-

ابـزار و اشکالی که حکومت‌های جـوامع پیرامونی جهت اعمـال حاکمیت به‌کار می‌برند، بستگی دارد. از اینرو مسئلهٔ ایجاد آگاهی سیاسی در رژیمی که حقانیت خود را از طریق ایدئولوژیك توجیه می‌کند و در رژیمی که ثبات خود را ازطریق اعمال قهر به‌دست می‌آورد، تفاوتی فاحش وجود دارد.

۴ـ از همه مهمتر، درگیری‌ها و مبارزات مشخص طبقـاتی و پویایی تاریخی ناشی از ایـن مبارزات بـاید محور اصلی و مرکزی تحلیل را تشکیل دهد.

تحلیل ما از مسائل عـام ساختی می‌تواند به‌شناخت پویـایی تاریخی کمك کند. این پویایی را باید در لابلای مجموعهٔ تضادها و پوشش‌هایی که نتیجهٔ فرایند استقرار روابط تولیدی کاپیتالیستی است وتحت‌فشارمنافع ارزش‌افزایانهٔ بازارجهانی هدایت شده است، کشف کرد. بدین ترتیب روشن است که ما تضادهای اجتماعی عمده را ـ هراندازه هم که زیرپوششهای گوناگون پنهان شده باشند ـ به‌عنوان اشکال (مقدماتی) تضاد میان کارمزدبری و سرمایه درك می‌کنیم. ایـن تضاد همگام با رشد و گسترش روابط کاپیتالیستی از زیر پوشش‌های چند لایه‌ای خود بیرون آمده و به‌عنوان دینامیسم حرکت تاریخی در نبرد میان طبقات حاکم و طبقات تحت سلطه عمل می‌کند.

# کتابنامه

## ۱ - دربارهٔ تئوری عقب ماندگی


[1] Amin, Samir: L'accumulation à l'échelle mondiale. Paris: anthropos, 1970

[2] ders.: Le développement inégal. Essai sur les formations sociales du capitalisme périphérique. Paris: Minuit, 1973; deutsch: Die ungleiche Entwicklung. Essay über die Gesellschaftsformationen des peripheren Kapitalismus. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1975

[3] ders.: L'échange inégal et la loi de la valeur. Paris: anthropos, 1973

[4] ders.: Accumulation and Development. A Theoretical Model, in: Review of African Political Economy, No. 1, 1974, S. 9-29

[5] Arrighi, Giovanni / John S. Saul: Essays on the Political Economy of Africa. New York: Monthly Review Press, 1973

[6] Baran, Paul: Politische Ökonomie des wirtschaftlichen Wachstums. Neuwied/Berlin: Luchterhand, 1966

[7] Brandes, Volkhard / Bassam Tibi: Handbuch 2: Unterentwicklung. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1975

[8] v. Braunmühl, Claudia: Weltmarktbewegung des Kapitals, Imperialismus und Staat, in: Braunmühl/Funken/Cogoy/Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 11–91

[9] dies.: Kapitalakkumulation im Weltmarktzusammenhang. Zum methodischen Ansatz einer Analyse des bürgerlichen Nationalstaates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 30-51

[10] Busch, Klaus: Die multinationalen Konzerne. Zur Analyse der Weltmarktbewegung des Kapitals. Frankfurt: Suhrkamp, 1974

[11] Busch/Schoeller/Selow: Weltmarkt und Weltwährungskrise. Bremen, 1971

[12] Cardoso, Fernando Henrique / Enzo Faletto: Dependencia y desarrollo en América Latina. Buenos Aires: Siglo XXI, 1969; deutsch: Abhängigkeit und Entwicklung in Lateinamerika. Frankfurt: Suhrkamp, 1976

[13] Córdova, Armando: Strukturelle Heterogenität und wirtschaftliches Wachstum. Frankfurt: Suhrkamp, 1973

[14] Emmanuel, Arghiri: L'échange inégal. Paris: Maspero, 1969

[15] Evers, Tilman T. / Peter v. Wogau: Dependencia: Lateinamerika-

nische Beiträge zur Theorie der Unterentwicklung, in: Das Argument Nr. 79, Juli 1973, S. 404-454
[16] Feder, Ernest (Hrsg.): Ausbeutung und Gewalt. Lateinamerikas Landwirtschaft. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973
[17] Fernandes, Florestan: Klassengesellschaft und Unterentwicklung, in: H. A. Steger (Hrsg.): Die aktuelle Situation Lateinamerikas. Frankfurt: Athenäum, 1971, S. 95-162
[18] Frank, Andre Gunder: Kapitalismus und Unterentwicklung in Lateinamerika. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969
[19] ders.: Latin America: Underdevelopment or Revolution. New York/London: Monthly Review Press, 1969
[20] ders. u. a.: Kritik des bürgerlichen Anti-Imperialismus. Berlin: Rotbuch, 1969
[21] Friedensanalysen: Für Theorie und Praxis 3. Schwerpunkt: Unterentwicklung. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
[22] Fröbel, Folker / Jürgen Heinrichs / Otto Kreye: Die neue internationale Arbeitsteilung. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1977
[23] Furtado, Celso: Economic Development of Latin America: A Survey from Colonial Times to the Cuban Revolution. Cambridge: Cambridge University Press, 1970
[24] Galeano, Eduardo: Die offenen Adern Lateinamerikas. Wuppertal: Hammer, 1973
[25] Gantzel, Klaus Jürgen (Hrsg.): Herrschaft und Befreiung in der Weltgesellschaft. Frankfurt/New York: Campus, 1975
[26] Gerschenkron, Alexander: Economic Backwardness in Historical Perspective. Harvard: Harvard Univ. Press, 1962
[27] Hinkelammert, Franz: Theoría de la dialéctica del desarrollo desigual, in: Cuadernos de la Realidad Nacional (Santiago), No. 6, Dic. 1970, S. 15-220 (Sonderheft)
[28] Hurtienne, Thomas: Zur Ideologiekritik der lateinamerikanischen Theorien der Unterentwicklung und Abhängigkeit, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 14/15, 3/74, S. 213-283
[29] Industrialisierung in Entwicklungsländern – Bedingungen, Konzeptionen, Tendenzen. Berlin/DDR: Akademie-Verlag, 1975 (insbes. Kapitel 4: Die sozialökonomische Determiniertheit der spezifischen Funktionen des Staates in den Hauptwegen der Industrialisierung, S. 191-268)
[30] Izaguirre, Inés / Zoltan Szankay: Klassen und soziale Schichten in Lateinamerika, in: Klaus Meschkat und Oskar Negt (Hrsg.): Gesellschaftsstrukturen. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 271-293
[31] Jaguaribe/Ferrer/Wionczek/Dos Santos: La Dependencia Político-Económica de América Latina. Siglo XXI, 1969
[32] Jalée, Pierre: Die Dritte Welt in der Weltwirtschaft. Frankfurt und Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1969
[33] Kapitalismus in den siebziger Jahren. Referate vom Kongreß in Tilburg im September 1970. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1971
[34] Khalatbari, Parviz: Ökonomische Unterentwicklung. Mechanismus – Probleme – Ausweg. Frankfurt: Verlag Marxistische Blätter, 1972

[35] Klassen und Klassenkampf in den Entwicklungsländern, 3. Bd. Berlin/DDR: Staatsverlag der DDR, 1969/1970
[36] Kreye, Otto (Hrsg.): Multinationale Konzerne. Entwicklungstendenzen im kapitalistischen System. München: Hanser, 1974
[37] Krippendorff, Ekkehart: Internationales System als Geschichte. Frankfurt/New York: Campus, 1975
[38] ders.: Imperialismusbegriff und Imperialismustheorien, in: Neue Politische Literatur. 1976, Heft 2, S. 141-155
[39] Leggewie, Claus / Marios Nikolinakos (Hrsg.): Europäische Peripherie. Zur Frage der Abhängigkeit des Mittelmeerraums von Westeuropa. Meisenheim am Glan: Anton Hain, 1975
[40] Lenin, W. I.: Der Imperialismus als höchstes Stadium des Kapitalismus. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1970
[41] Mandel, Ernest: Der Spätkapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
[42] ders.: Die Marxsche Theorie der ursprünglichen Akkumulation und die Industrialisierung der Dritten Welt, in: Folgen einer Theorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1967, S. 71-93
[43] Merhav, Meir: Technological Dependence, Monopoly and Growth. London: Pergamon, 1969
[44] Müller, P.: Die Bedeutung der Industrialisierung der unterentwikkelten Länder für den deutschen Industrieexport. Hamburg: Deutsches Übersee-Institut, 1966
[45] Myrdal, Gunnar: Asian Drama. New York: Pantheon, 1968
[46] ders.: Politisches Manifest über die Armut in der Welt. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
[47] Neusüß, Christel: Imperialismus und Weltmarktbewegung des Kapitals. Erlangen: Politladen, 1972
[48] Nohlen, Dieter / Franz Nuscheler (Hrsg.): Handbuch der Dritten Welt. Hamburg: Hoffmann und Campe, Bd. 1, 1974, Bd. 2 und 3, 1976
[49] Nun, José: Superpoblación relativa, ejército industrial de reserva y masa marginal, in: Revista Latinoamericana de sociología, 1969, No. 2, S. 178-235
[50] Oliveira, Francisco de: A Economia Brasileira: Crítica a Razão dualista, in: Seleções CEBRAP 1, 1975, S. 5-78; spanisch in: Trimestre Económico, Abril-Junio, 1973, S. 411-484
[51] Oxaal, I. / D. Booth: Beyond the Sociology of Development. London: Routledge, Kegan and Paul, 1975
[52] Palloix, Christian: L'économie mondiale capitaliste, 2. Bd., Paris: Maspero, 1971
[53] ders.: L'internationalisation du capital. Eléments critiques. Paris: Maspero, 1975
[54] Schmidt, Alfred (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Zwischen Weltmarkt und Eigenständigkeit. Frankfurt/New York: Campus, 1976
[55] Schoeller, Wolfgang: Weltmarkt und Reproduktion des Kapitals. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1976
[56] Schuhler, Conrad: Zur politischen Ökonomie der Armen Welt. München: Trikont, 1968
[57] Senghaas, Dieter (Hrsg.): Imperialismus und strukturelle Gewalt.

Analysen über abhängige Reproduktion. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
[58] ders. (Hrsg.): Peripherer Kapitalismus. Analysen über Abhängigkeit und Unterentwicklung. Frankfurt: Suhrkamp, 1974
[59] ders.: Weltwirtschaftsordnung und Entwicklungspolitik. Plädoyer für Dissoziation. Frankfurt: Suhrkamp, 1977
[60] ders. / Ulrich Menzel (Hrsg.): Multinationale Konzerne und die Dritte Welt. Wiesbaden: Westdeutscher Verlag, 1976
[61] Sonntag, Heinz Rudolf (Hrsg.): Lateinamerika: Faschismus oder Revolution. Berlin: Rotbuch, 1974
[62] Steinhaus, Kurt: Soziologie der türkischen Revolution. Zum Problem der Entfaltung der bürgerlichen Gesellschaft in sozioökonomisch schwach entwickelten Ländern. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969
[63] Szentes, Tamás: Politische Ökonomie der Entwicklungsländer. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1974
[64] Tetzlaff, Rainer: Die Ursachen von Unterentwicklung in der Dritten Welt und das Problem ihrer Überwindung. Eine Einführung, in: Friedensanalysen. Für Theorie und Praxis, Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1975, S. 150-181
[65] Wallerstein, Immanuel: The Modern World System. New York: Academic Press, 1974
[66] Warren, Bill: Imperialism and Capitalist Industrialization, in: New Left Review, 1973, Nr. 81, S. 3-44
[67] Zavaleta, René: La burguesía incompleta, in: Problemas del desarrollo, Nr. 24, Noviembre 1975-Enero 1976, S. 15-18

## ۲ - دربارهٔ تئوری دولت

[68] Abendroth, Wolfgang: Arbeiterklasse, Staat und Verfassung. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1976
[69] Abromeit, Heidrun: Zum Verhältnis von Staat und Wirtschaft im gegenwärtigen Kapitalismus, in: Politische Vierteljahresschrift, 1976, Heft 1, S. 2-22
[70] Agnoli, Johannes: Die bürgerliche Gesellschaft und ihr Staat, in: Das Argument, Nr. 41/1966, S. 449-460
[71] ders.: Überlegungen zum bürgerlichen Staat. Berlin: Wagenbach, 1975
[72] ders. / Peter Brückner: Transformation der Demokratie. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1968
[73] Aitken, H. G. J. (Hrsg.): The State and Economic Growth. New York: Social Science Research Council, 1959
[74] Althusser, Louis: Ideologie und ideologische Staatsapparate, in: ders.: Marxismus und Ideologie. Berlin (West): VSA, 1973
[75] Altvater, Elmar: Zu einigen Problemen des Staatsinterventionismus, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 3, 1972, S. 1-54
[76] ders.: Thesen zur Vorlesung: Monopol und Staat im hochentwickelten Kapitalismus, I: WS 74/75, II: SS 75, unveröffentlichte Manuskripte. Berlin: 1974/75

[77] ders. / Christel Neusüß: Bürokratische Herrschaft und gesellschaftliche Emanzipation, in: Neue Kritik 51/52, 1969, S. 19-51
[78] ders. / Basso / Mattick / Offe, u. a.: Rahmenbedingungen und Schranken staatlichen Handelns. Zehn Thesen. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
[79] Anderson, Perry: Lineages of the Absolutist State. London: New Left Books, 1975
[80] Apel, Hartmut: Das Elend der neueren marxistischen Staatstheorie, in: Beiträge zum wissenschaftlichen Sozialismus, Heft 6, Januar 1976, S. 31-80
[81] Arbeits-Konferenz München: Warum scheitern Marxisten an der Ableitung des Staates?, in: Resultate der Arbeits-Konferenz, Nr. 1, September 1974, S. 120-170
[82] Armanski, Gerhard: Staatliche Lohnarbeiter im Kapitalismus, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 16, 4/74, S. 1-16
[83] ders. / Boris Penth / Jörg Pohlmann: Staatsdiener im Klassenkampf. Soziale Lage und Kämpfe staatlicher Lohnarbeiter in der BRD. Gaiganz: Politladen, 1975
[84] Basso, Lelio: Zur Theorie des politischen Konflikts. Frankfurt: Suhrkamp, 1969
[85] ders.: Gesellschaftsformation und Staatsform. Drei Aufsätze. Frankfurt: Suhrkamp, 1975
[86] Blanke, Bernhard: Stichwort »Staat (aus marxistischer Sicht)«, in: v. Eynern, Gert (Hrsg.): Wörterbuch zur politischen Ökonomie. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1973, S. 369-379
[87] Blanke, Bernhard / Ulrich Jürgens / Hans Kastendiek: Zur neueren Marxistischen Diskussion über die Analyse von Form und Funktion des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 14/15, S. 51-102
[88] dies.: Kritik der Politischen Wissenschaft. Analysen von Politik und Ökonomie in der bürgerlichen Gesellschaft. Frankfurt/New York: Campus, 1975, 2. Bd.
[89] Braunmühl / Funken / Cogoy / Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
[90] v. Braunmühl, Claudia: Die nationalstaatliche Organisiertheit der bürgerlichen Gesellschaft, in: Gesellschaft, Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 273-334
[91] Bridges, Amy: Nicos Poulantzas and the Marxist Theory of the State, in: Politics and Society, 1974, Nr. 2
[92] Colletti / Libertini / Maitan / Magri: Über Lenins »Staat und Revolution« heute. Berlin: Merve, 1970
[93] Deutsch, Karl W.: Nationenbildung – Nationalstaat – Integration. Düsseldorf: Bertelsmann, 1972
[94] Diner, Dany / Peter Schmitt-Egner: Tauschwert und Völkerrecht, erscheint in: Gesellschaft, Beiträge zur Marxschen Theorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1977
[95] Ebbighausen, Rolf (Hrsg.): Monopol und Staat. Zur Marx-Rezeption in der Theorie des Staatsmonopolistischen Kapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1974

[96] ders.: Bürgerlicher Staat und politische Legitimation. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
[97] Esping-Andersen, Costa / Rodger Friedland / Erik Olin Wright: Modes of Class Struggle and the Capitalist State, in: Kapitalistate, Nr. 4-5, 1976, S. 186-220
[98] Esser, Josef: Einführung in die materialistische Staatstheorie. Frankfurt: Campus, 1975
[99] L'Etat contemporain et le Marxisme. Paris: Maspero, 1975
[100] v. Flatow, Sibylle / Freerk Huisken: Zum Problem der Ableitung des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 7, Mai 1973, S. 83-153
[101] Frerichs, Johann / Gerhard Kraiker: Konstitutionsbedingungen des bürgerlichen Staates und der sozialen Revolution bei Marx und Engels. Frankfurt: Suhrkamp, 1975
[102] Galbraith, John Kenneth: The New Industrial State. Harmondsworth: Penguin Books Ltd., 2. Aufl., 1974
[103] Gerstenberger, Heide: Elemente einer historisch-materialistischen Staatstheorie: in: Kritische Justiz, Heft 2, 1972, S. 125-141
[104] dies.: Zur politischen Ökonomie der bürgerlichen Gesellschaft. Die historischen Bedingungen ihrer Konstitution in den USA. Frankfurt: Fischer Athenäum, 1973
[105] dies.: Zur Theorie der historischen Konstitution des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 8/9, 1973, S. 207 ff.
[106] dies.: Klassenkampf, Konkurrenz und Staatsfunktionen, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 3. Frankfurt: Suhrkamp, 1975, S. 7-26
[107] Gold, David A. / Clarence J. H. Lo / Erik Olin Wright: Neuere Entwicklungen in der Marxistischen Theorie des kapitalistischen Staates, in: Monthly Review, No. 7, 1975, S. 9-36
[108] Gramsci, Antonio: Philosophie der Praxis. Frankfurt: Fischer, 1967
[109] Guggenberger, B.: Wem nutzt der Staat? Kritik der neomarxistischen Staatstheorie. Stuttgart: Kohlhammer, 1974
[110] Habermas, Jürgen: Legitimationsprobleme im Spätkapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
[111] Heinrich, Brigitte: Intervention und Integration. Zum Verhältnis von Staat und Ökonomie, in: Kursbuch Nr. 31, Mai 1973, S. 139 ff.
[112] Hirsch, Joachim: Funktionsveränderungen der Staatsverwaltung in spätkapitalistischen Industriegesellschaften, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, 1969, S. 150-164
[113] ders.: Elemente einer materialistischen Staatstheorie, in: Braunmühl / Funken / Cogoy / Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 199-266
[114] ders.: Zur Analyse des politischen Systems, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 78–131
[115] ders.: Staatsapparat und Reproduktion des Kapitals. Frankfurt: Suhrkamp, 1974
[116] ders.: Zum Problem einer Ableitung der Form- und Funktionsbestimmungen des bürgerlichen Staates, in: Karl Marx / Friedrich Engels: Staatstheorie. Frankfurt: Ullstein, 1974, S. CXXXIX bis CLIII

[117] ders.: Bemerkungen zum theoretischen Ansatz einer Analyse des bürgerlichen Staates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 99-149

[118] Hochberger, Hanno: Probleme einer materialistischen Bestimmung des Staates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 2. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 155-203

[119] Jänicke, Martin: Herrschaft und Krise. Beiträge zur politikwissenschaftlichen Krisenforschung. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1973

[120] Katzenstein, Robert: Zum Problem einer marxistischen Staatsableitung, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, Nr. 4, 1975, S. 426-438

[121] Knieper, Rolf: Weltmarkt, Wirtschaftsrecht und Nationalstaat. Frankfurt: Suhrkamp, 1976

[122] Kostede, Norbert: Die neuere Marxistische Diskussion über den bürgerlichen Staat. Einführung – Kritik – Resultate, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 150-196

[123] Kühnl, Reinhard: Formen bürgerlicher Herrschaft. Liberalismus – Faschismus. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1971

[124] ders.: Der bürgerliche Staat der Gegenwart. Formen bürgerlicher Herrschaft, II. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1972

[125] Läpple, Dieter: Staat und allgemeine Produktionsbedingungen. Grundlagen zur Kritik der Infrastrukturtheorien. Berlin: VSA, 1973

[126] ders.: Staat und politische Organisation. Probleme marxistischer Staatsanalyse, in: Krysmanski/Marwedel (Hrsg.): Die Krise der Soziologie. Köln: Pahl-Rugenstein, 1975, S. 211 ff.

[127] ders.: Zum Legitimationsproblem politischer Herrschaft in der kapitalistischen Gesellschaft, in: R. Ebbighausen (Hrsg.): Bürgerlicher Staat und politische Legitimation. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 106-170

[128] Lenin, W. I.: Staat und Revolution. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1970

[129] ders.: Marxismus und Staat. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1971

[130] Marx, Karl / Friedrich Engels: Staatstheorie. Materialien zur Rekonstruktion der marxistischen Staatstheorie. Hrsg. von Eike Hennig / Joachim Hirsch / Helmut Reichelt / Gert Schäfer. Frankfurt: Ullstein, 1974

[131] Mattick, Paul: Marx und Keynes: Die Grenzen des gemischten Wirtschaftssystems. Frankfurt und Wien: Europäische Verlagsanstalt/ Europa-Verlag, 1971

[132] Miliband, Ralph: Der Staat in der kapitalistischen Gesellschaft. Frankfurt: Suhrkamp, 1975

[133] ders.: Marx und der Staat. Berlin: Merve, 1971

[134] Moore, Barrington: Social Origins of Dictatorship and Democracy. Boston: Beacon Press, 1966

[135] Müller, Wolfgang: Momente des bürgerlichen Staates in der griechischen Polis, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr 17/18, 1975, S. 1 bis 28

[136] ders. / Christel Neusüß: Die Sozialstaatsillusion und der Wider-

spruch von Lohnarbeit und Kapital, in: Sozialistische Politik, Juni 1970, S. 4-67
[137] Murray, Robin: Der Nationalstaat und die Internationalisierung des Kapitals, in: O. Kreye (Hrsg.): Multinationale Konzerne. München: Hanser, 1974, S. 40-80
[138] Narr, W. D. / C. Offe (Hrsg.): Wohlfahrtsstaat und Massenloyalität. Köln: Kiepenheuer & Witsch, 1975
[139] Negri, Antonio: Staat in der Krise. Berlin: Merve, 1976
[140] Nettl, Joseph: The State as a Conceptual Variable, in: World Politics, Nr. 4, July 1968
[141] O'Connor, James: The Fiscal Crisis of the State. Berkeley: St. Martins Press, 1972; dtsch.: Die Finanzkrise des Staates. Frankfurt: 1974
[142] Offe, Claus: Politische Herrschaft und Klassenstrukturen. Zur Analyse spätkapitalistischer Gesellschaftssysteme, in: Kress und Senghaas: Politikwissenschaft. Frankfurt: Fischer, 1969, S. 135 ff.
[143] ders.: Strukturprobleme des kapitalistischen Staates. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
[144] Paschukanis, Eugen: Allgemeine Rechtslehre und Marxismus. Versuch einer Kritik der juristischen Grundbegriffe. Frankfurt: Verlag Neue Kritik, 1969 (1929)
[145] Piciotto, Sol / Hugo Radice: Capital and State in the World Economy, in: Kapitalistate, No. 1, 1973, S. 56-68
[146] Portantiero, Juan Carlos: El Concepto de Crisis Política. Buenos Aires: Siglo XXI, 1975
[147] Poulantzas, Nicos: The Problem of the Capitalist State, in: New Left Review, No. 58, November-Dezember 1969, S. 67 ff.
[148] ders.: Klassenkampf und Repression – Einige Hauptzüge des kapitalistischen Staates, in: Kursbuch, Nr. 31, Mai 1973, S. 129 ff.
[149] ders.: Die Internationalisierung der kapitalistischen Produktionsverhältnisse und der Nationalstaat. Berlin: Merve, 1973
[150] ders.: Faschismus und Diktatur. München: Trikont, 1973
[151] ders.: Politische Macht und gesellschaftliche Klassen. Frankfurt: Fischer, 1974
[152] ders.: Klassen im Kapitalismus – heute. Berlin: VSA, 1975
[153] ders.: La crise des dictatures. Paris: Maspero, 1975
[154] ders. / Ralph Miliband: The Problem of the Capitalist State, in: Robin Blackburn (Hrsg.): Ideology in Social Science. Bungay (Suffolk): Fontana/Collins, 1972
[155] ders. / Ralph Miliband / Ernesto Laclau: Kontroverse über den kapitalistischen Staat. Berlin: Merve, 1976
[156] Projekt Klassenanalyse: Zur Taktik der proletarischen Partei. Marxsche Klassenanalyse Frankreichs von 1848-1871. Berlin: VSA, 1972
[157] dass.: Materialien zur Klassenstruktur der BRD, 1. Teil. Berlin: VSA, 1973
[158] dass.: Oberfläche und Staat, Kritik neuerer Staatsableitungen. Berlin: VSA, 1974
[159] dass.: Thesen zum Verhältnis von bürgerlicher Gesellschaft und Staat, in: Beiträge zum wissenschaftlichen Sozialismus, Heft 6, Januar 1976, S. 81-101

[160] Römer, Peter: Klassenkampf, Staat und allgemeines Gesetz, in: Sozialistische Politik, Nr. 19, 1972, S. 79-88
[161] Ronge, Volker / Günter Schmieg: Restriktionen staatlicher Planung. Frankfurt: Fischer, 1973
[162] Rowthorn, Robert E.: Die Bedeutung des Staates im modernen Kapitalismus, in: Kapitalismus in den siebziger Jahren. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1971, S. 76-106
[163] Shonfield, W. R.: The Classical Marxist Conception of Liberal Democracy, in: The Review of Politics, Nr. 33 (1971), S. 360-376
[164] Semmler, Willi / Jürgen Hoffmann: Kapitalakkumulation, Staatseingriffe und Lohnbewegung, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 2, 1/1972, S. 1-86
[165] Wirth, Margareth: Zur Kritik der Theorie des staatsmonopolistischen Kapitalismus, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 8/9, 1973, S. 17-46
[166] Yaffe, David S.: The Marxian Theory of Crisis, Capital and the State, in: Conference of Socialist Economists Bulletin, Winter 1972

## ۴ - دربارهٔ دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

[167] Aguilar, Alonso / Jorge Carrión: La oligarquía, la burguesía y el estado. Mexico: Ed Nuestro tiempo, 1973
[168] Aguilera Peralta, Gabriel: Militär und Gesellschaft in Mittelamerika. Freiburg: Diss. phil. Albert-Ludwigs-Universität, 1974
[169] Alavi, Hamza: The State in Post-Colonial Societies: Pakistan and Bengladesh, in: New Left Review, No. 74, 1972, S. 59-81
[170] Albrecht, Ulrich / Dieter Ernst / Peter Lock / Herbert Wulf: Rüstung und militarisierter Entwicklungsprozeß in peripheren Ländern, in: Leviathan, 1975, Nr. 4, S. 550-576
[171] Almond, Gabriel / James S. Coleman (Hrsg.): The Politics of Developing Areas. Princeton, N. Y.: Princeton Univ. Press, 1960
[172] Altimir, Oscar / Horacio Santamaría / Juan Sourouille: Los Instrumentos de Promoción Industrial en la Posguerra (Argentina), in: Desarrollo Económico, 6 Fortsetzungen, Nr. 21-27, 1965-1966
[173] Anderson, Charles W.: Politics and Economic Change in Latin America. Princeton, N. J., D. Van Nostrand, 1967
[174] Anguiano, Arturo: El estado y la política obrera del Cardenismo. Mexico: Era, 1975
[175] Arbeitskreis Südasien in der ESG: Indien – die größte Diktatur der Welt? Bochum: Selbstverlag, 1976
[176] Ashoff, Guido: Grundzüge und Bedeutung der peronistischen Politik in Argentinien seit 1973, Berlin: Diplomarbeit FB 15, FU Berlin, 1975
[177] Asturias, Miguel Angel: El Señor Presidente. Buenos Aires: Losada, 1968
[178] Baer, Werner / Isaac Kerstenetzky / Annibal Villela: The Changing Role of the State in the Brazilian Economy, in: World Development, November 1973, Nr. 11, S. 23-34
[179] Bartra, Roger: Peasants and Political Power in Mexico: A Theo-

retical Model, in: Latin America Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 125-145
[180] ders.: La revolución domesticada: Del bonapartismo pequeñoburgués a la institucionalización de la burguesía, in: Historia y sociedad (Mexico), Nr. 6, Verano 1975, S. 13-30
[181] ders. / Eckart Boege / Pilar Calve et al.: Caciquismo y poder politíco en el Mexico rural. Mexico: Siglo XXI, 2. Aufl., 1976
[182] Bolivar, Simon: Escritos Políticos. Madrid: Alianza Editorial, 1969
[183] Böttger, Barbara: 700 Millionen ohne Zukunft? Faschismus oder Revolution in Indien und Bangladesh. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
[184] Briones, Alvaro: El neofascismo en América Latina, in: Problemas del desarrollo, Nr. 23, Agosto-Oct. 1975, S. 25-30
[185] ders. / Orlando Caputo: Nuevas modalidades de acumulación y fascismo dependiente. Mexico: Hektogr., 1977
[186] Cardoso, Fernando Henrique: Estado y sociedad en América Latina. Buenos Aires: Ed. Nuéva Visión, 1972
[187] ders.: Notas sobre Estado y dependencia. Cuadernos de CEBRAP, No. 11, São Paulo, 1973
[188] ders.: Autoritarismo e democratização. Rio de Janeiro: Paz e Terra, 1975
[189] ders.: Capitalist Development and the State: Bases and Alternatives. Cambridge: Hektogr., 1976
[190] Carrión, Jorge / Alonso Aguilar M.: La burguesía, la oligarquía y el estado. Mexico: Ed. Nuestro tiempo, 1972
[191] de las Casas, Roberto Décio: L'Etat autoritaire, in: Anouar Abdel-Malek (Hrsg.): Sociologie de l'impéralisme. Paris: Anthropos, 1971
[192] Castillo, Leonardo: Problemas en el análisis histórico del estado dependiente. Cambridge: Hektogr., 1976
[193] CEPAL: Las Empresas Publicas: Su Significación actual y potencial en el Proceso de Desarrollo, in: Boletín Económico de América Latina, Vol. XVI, No. 1, Primer Semestre 1971, S. 1-61
[194] Cibotti, Ricardo / Francisco Weffort: La planificación del sector público: una perspectiva sociológica, in: Desarrollo Económico, No. 26, Julio/Sept. 1967, S. 37-58
[195] Chile-Nachrichten: Krisen des Kapitalismus u. militärische Intervention in Chile, in: Chile-Nachrichten, Nr. 13, 19. 2. 1974, S. 31–43
[196] dies.: Pinochets »Neue Demokratie«, in: Chile-Nachrichten, Nr. 40, 2. 9. 1976, S. 15-25
[197] Cordera Campo, Rolando: Estado y desarrollo en el capitalismo tardío y subordinado, in: Investigación Económica (Mexico), No. 123, Julio-Sept. 1971, S. 463-512
[198] Córdoba, Arnaldo: La formación del poder político en México. México: Era, 1972
[199] Cotler, Julio: Bases del corporativismo en el Peru, in: Sociedad y Política, No. 2, Okt. 1972, S. 3-12
[200] Debray, Régis: La Critique des Armes. Paris: Seuil, 1974; deutsch (gekürzt): Kritik der Waffen. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
[201] Di Tella, Torcuato: Clases sociales y poder político. Buenos Aires: Paidós, 1974

[202] Dorfman, Adolfo: La intervención del Estado y la Industria. Buenos Aires: Ed. Argentina de Finanzas y Administración, 1944
[203] ders.: La industrialización en América Latina y las políticas de fomento. México: Fondo de Cultura Económica, 1967
[204] Durand Ponte, Victor Manuel: Dependencia y poder político en México. Berlin: Hektogr., 1973
[205] ders.: Estado e burguesía no México, in Estudos CEBRAP 12, 1975, S. 99-148
[206] Eckl, Jürgen: Klassenkämpfe in Chile. Offenbach: Verlag 2000, 1975
[207] ders.: Populismus und autoritärer Staat in Lateinamerika. Zum Funktionswandel des Staates im Gefolge der Weltwirtschaftskrise am Beispiel Brasiliens und Mexicos – Vargas und Cardenas. Hannover: Unv. Habilitationsschrift, 1977
[208] Elsenhans, Hartmut: Neun Thesen zum Verhältnis von Staatsapparat und Multinationalen Konzernen in der Dritten Welt, in: Senghaas und Menzel (Hrsg.): Multinationale Konzerne und Dritte Welt. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1976, S. 170-180
[209] ders.: Zur Rolle der Staatsklasse bei der Überwindung von Unterentwicklung, in: Alfred Schmidt (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Frankfurt/New York: Campus, 1976, S. 250-265
[210] Erber, Fábio Stéfano / José Tavares de Araujo Jr.: Notas sobre a Indústria de Bens de Capital: Tecnologia e o Setor Público, in: Pesquisa e Planejamento Econômico, Março 1973, Nr. 1, S. 117-134
[211] Estatização. A Filogenese das Estatais, in: Quem é Quem na economia brasileira. Visão 31. 8. 1976. S. 82-153
[212] Evers, Tilman T.: Militärregierung in Argentinien. Das politische System der »Argentinischen Revolution«. Hamburg: Metzner, 1972
[213] Fajnzylber, Ferando: Estrategia industrial e empresas internacionais. Posição relativa da América Latina e do Brasil. Rio de Janeiro: Ipea/Inpes, 1971
[214] Fascismo en América, El (Sammelband), in: Nueva Política (México), Nr. 1, Enero/Marzo 1976
[215] Fernandes, André: Etat et crises capitalistes en Amérique Latine. Paris: unv. Ms., 1976
[216] ders.: Estado e capital: Notas sobre um debate recente. Paris: unv. Ms., 1976
[217] Fernández, Raul A. / José F. Ocampo: The Andean Pact and State Capitalism in Colombia, in: Latin American Perspectives, Issue 6, Fall 1975, S. 19-35
[218] Ferrer, Aldo: La economía argentina. Buenos Aires/Mexico: Fondo de Cultura Económica, 8. Aufl. 1973
[219] Fitzgerald, E. V. K.: The State and Economic Development in Peru since 1968. Cambridge: Cambridge University Press, 1976
[220] Flynn, Peter: Class, Clientelism and Coercion: Some Mechanisms of Internal Control. Berlin: Hektogr., 1973
[221] Fortín, Carlos: The State and Multinational Corporations in Latin America. Cambridge: Hektogr., 1976

[222] Freyre, Gilberto: Herrenhaus und Sklavenhütte. Köln/Berlin: Kiepenheuer & Witsch, 1965
[223] Garcés, Joan: El estado y los problemas tácticos en el gobierno de Allende. Buenos Aires: Siglo XXI, 1973
[224] ders.: Allende y la experiencia chilena. Las armas de la política. Barcelona/Caracas/Mexico: Ariel, 1976
[225] García, Antonio: Las clases medias y el sistema de poder, in: América Latina: Dependencia y desarrollo. San José: Educa, 1973, S. 509 bis 524
[226] Germani, Gino: Sociedad y política en una época de transición. Buenos Aires: Paidós, 1968
[227] González Casanova, Pablo: La democracia en México. México: Era, 1965
[228] ders.: El aparato de dominación en América Latina (su funcionamiento y las formas posibles de su fin), in: Revista Mexicana de Sociología, Vol. XXXIV, No. 3-4, 1972, S. 381-409
[229] Göthner, Karl-Christian: Zur Rolle der Staatsfinanzen in Brasilien, in: Lateinamerika. Semesterbericht der Sektion Lateinamerika – Wissenschaften der Univ. Rostock. Herbstsemester 1973, S. 21-58
[230] González Soriano, Raul: El Estado mexicano y la crisis económica, in: Historia y sociedad (México), No. 6, Verano 1975, S. 39-44
[231] Grabendorff, Wolf: Militärherrschaft in Lateinamerika, in: Berichte zur Entwicklung in Spanien, Portugal und Lateinamerika, Heft 5, Mai/Juni 1976, S. 23-38
[232] Graciarena, Jorge P.: Tipos de concentración del ingreso y estilos políticos en América Latina. Santiago: Cepal, Hektogr., 1976
[233] Grundfragen des antiimperialistischen Kampfes der Völker Asiens, Afrikas und Lateinamerikas in der Gegenwart. Berlin/DDR: Akademie Verlag, 1974
[234] Guillen Martínez, Fernando: El Poder. Los modelos estructurales del poder político en Colombia. Bogotá: Hektogr., 1973
[235] Haas, Ulrich: Aspekte zu einer Theorie des Staates in Entwicklungsländern. Der industriell-technologische Fortschritt in den Industrieländern und seine Auswirkungen auf die Rolle des Staates der Entwicklungsländer bei Direktinvestitionen. Berlin: Diplomarbeit FB 11 FU Berlin, 1976
[236] Hamilton, Nora: Dependant Capitalism and the State: The Case of Mexico, in: Kapitalistate, No. 3, Spring 1975, S. 72-84
[237] dies.: Mexico: The Limits of State Autonomy, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Sommer 1975, S. 81-108
[238] Harding, Timothy F. / Hobart A. Spalding, Jr.: The Struggle Sharpens: Workers, Imperialism and the State in Latin America, in: Latin American Perspectives, Issue 8, Winter 1976, S. 3-14
[239] Cary, Hector: Der Staatsstreich als Mittel der politischen Entwicklung in Südamerika. Berlin: Colloquium, 1964
[240] Hein, Wolfgang / Konrad Stenzel: The Capitalist State and Underdevelopment in Latin America. The Case of Venezuela, in: Kapitalistate, No. 2, 1973, S. 31-48
[241] Hein, Wolfgang / Georg Simonis: Entwicklungspolitik, Staatsfunktionen und Klassenauseinandersetzungen im peripheren Kapitalis-

mus, in: Alfred Schmidt (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Frankfurt: Campus, 1976, S. 216-249
[242] Hopkins, Jack W.: Contemporary Research on Public Administration and Bureaucracies in Latin America, in: Latin American Research Review 1974, Nr. 1, S. 109-139
[243] Horowitz, Irving Louis: La norma de la ilegitimidad. Hacia una teoría general del desarollo político latinoamericano, in: Revista Mexicana de Sociología, Vol. XXX, April-Junio 1968, S. 299-322
[244] ders.: Political Legitimacy and the institutionalization of Crisis in Latin America, in: Comparative Political Studies (Beverly Hills, Calif.), 1968, Nr. 1, S. 45-69
[245] Huntington, Samuel P.: Political Order in Changing Societies. New Haven/London: Yale Univ. Press, 1968
[246] Ianni, Octavio: Estado y capitalismo. Rio: Ed. Civilização Brasileira, 1967
[247] ders.: Estado y planificación en Brasil 1930-1970. Buenos Aires: Amorrortu, 1971
[248] ders.: La formación del Estado populista en América Latina. México. Ediciones Era, 1975
[249] Imaz, José Luis de: Los que mandan. Buenos Aires: Eudeba, 1965
[250] Jaguaribe, Hélio: Gesellschaftliche Stabilität durch Kolonialfaschismus?, in: Celso Furtado (Hrsg.): Brasilien heute. Frankfurt: Athenäum, 1971, S. 20-36
[251] Joxe, Alain: Las Fuerzas Armadas en el sistema político de Chile. Santiago: Ed. Universitaria, 1970
[252] ders.: Evolution des états et des coups d'état, in: Le Monde Diplomatique, Juillet 1975, S. 9-11
[253] Kaplan, Marcos: Desarrollo socioeconómico y estructuras estatales en América Latina, in: Aportes 1967, No. 4, S. 24 ff.
[254] ders.: El Estado Empresario en la Argentina, in: Aportes, No. 10, 1968, S. 33-69
[255] ders.: Estado, dependencia externa y desarrollo en América Latina. Notas para un esquema analítico, in: Estudios internacionales 1968, No. 2, S. 179-213
[256] ders.: Estado y sociedad de América Latina, in: Revista Paraguaya de sociología 1969, No. 15, S. 5-32
[257] ders.: La Formación del estado nacional en América Latina. Santiago: Ed. Universitaria, 1969
[258] ders.: El estado en el desarrollo y la integración de América Latina: Ensayos. Caracas: Monte Avila, 1970
[259] ders.: La Administración pública y el desarrollo de América Latina, in: Desarrollo (Bogotá) 1970, No. 14, S. 30-41
[260] ders.: Aspectos políticos de la planificación en América Latina. Montevideo: Tierra Nueva, 1972
[261] ders.: Aspectos políticos de la planificación en America Latina, in: Aportes, Nr. 20, 1971, S. 133-170; deutsch (gekürzt): Politische Aspekte der Planung in Lateinamerika, in: Wolf Grabendorff (Hrsg.): Lateinamerika-Kontinent in Krise. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973, S. 179-205

[262] ders.: Der Faschismus in Lateinamerika, in: Berichte zur Entwicklung in Spanien, Portugal und Lateinamerika; Teil I: Juli/August 1976, S. 23–32; Teil II: September/Oktober 1976, S. 3–22
[263] ders. / Raul Basaldúa: Problemas estructurales de América Latina y Planificación para el Desarrollo. Buenos Aires: Omeba, 1968
[264] Kestin, Hakki: Imperialismus – Unterentwicklung – Militärregierung in der Türkei, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 5, 1972, S. 49-120
[265] Körner, Reinhard: Unterentwicklung, Abhängigkeit und Militärregierung, in: Neue Politische Literatur, 1976, Heft 2, S. 217-225
[266] Konlychizky, S.: L'autogestion, l'homme et l'état: l'expérience algérienne. Paris: Mouton, 1974
[267] Kossok, Manfred: Möglichkeiten und Grenzen eines politischen und sozialen Funktionswandels der Streitkräfte in den Entwicklungsländern. Der Fall Lateinamerika, in: Jürgen Graebener (Hrsg.): Klassengesellschaft und Rassismus. Düsseldorf: Bertelsmann, 1971
[268] Krippendorff, Ekkehart: Probleme der internationalen Beziehungen. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
[269] Laclau, Ernesto: El concepto de populismo y la experiencia latinoamericana. Cambridge: Hektogr., 1976
[270] Lafer, Celso: Sistema político brasileiro: algunas características y perspectivas, in: Desarrollo Económico, No. 56, Enero-Marzo 1975
[271] Lamb, G.: Marxism, »Access« and the State, in: Development and Change 1975, No. 2, S. 119-135
[272] Lamounier, Bolivar: Ideologias em Regimes Autoritários: Uma Crítica a Juan J. Linz, in: Estudos CEBRAP 7, 1974, S. 67-92
[273] Lateinamerika zwischen Emanzipation und Imperialismus. Berlin/DDR: Akademie-Verlag, 1961
[274] Latin American Perspectives: Mexico: The Limits of State Capitalism. Riverside, Calif.: Issue 5, Summer 1975
[275] dies.: Imperialism and the Working Class in Latin America. Riverside, Calif.: Issue 8, Winter 1976
[276] Leal, Juan Felipe: El Estado y el bloque de poder en México: 1867 a 1914, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 34-47
[277] ders.: El Estado Mexicano 1915-1973 (una interpretación histórica). México: UNAM, 1974; engl.: The Mexican State 1915-1973. An Historical Interpretation, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 48-63
[278] ders.: En torno al Estado y los sindicatos (apuntes). Mexico: UNAM, 1974
[279] ders.: La Burguesía y el Estado Mexicano. México: Ed. El Caballito 1975
[280] Lechner, Norbert: La democracia en Chile. Buenos Aires: Signos, 1970
[281] ders.: Sozialwissenschaftliches Krisenmanagement in Lateinamerika, in: D. Danckwerts u. a.: Die Sozialwissenschaften in der Strategie der Entwicklungspolitik. Frankfurt: Suhrkamp, 1970, S. 111-157
[282] ders.: La Crisis del Estado en América Latina. Santiago: FLACSO, Hektogr., 1975

[283] Lehmann, David: Military Organization and the State in Latin America. Cambridge: Hektogr., 1976

[284] Linz, Juan: An Authoritarian Regime: Spain, in: Erik Allard / Stein Rokkan (Hrsg.): Mass Politics. New York: Free Press, 1970, S. 251 ff.

[285] ders.: Totalitarian and Authoritarian Regimes, in: Greenstein/ Polsby (Hrsg.): Handbook of Political Science, Vol. 3: Macro Political Theory. Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975, S. 175-411 (mit Bibliogr. S. 371-411)

[286] Lindenberg, Klaus: Zur politischen Funktion des Militärs in Lateinamerika, in: Vierteljahresberichte der Friedrich-Ebert-Stiftung, Nr. 42, Dez. 1970, S. 401-421

[287] ders.: Politik in Lateinamerika. Hannover: Verlag für Literatur und Zeitgeschehen, 1971

[288] ders.: Wie »abhängig« sind die lateinamerikanischen Militärs? Einige fremdbestimmte Faktoren seiner institutionellen Entwicklung, seines professionellen Rollenverständnisses und seines politischen Verhaltens. Bielefeld: Hektogr., 1975

[289] Lloyd Mecham, J.: Church and State in Latin America. A History of Politico – Ecclesiastical Relations. Chapel Hill, N. C.: Univ. of North Carolina Press, 1934

[290] Lowenthal, Abraham, F.: Peru's Ambiguous Revolution, in ders. (Hrsg.): The Peruvian Experiment. Princeton: Princeton Univ. Press, 1975

[291] Luther, Hans U.: The Example of Singapore. The Function of Elites and Westernized Systems in the Dependent Reproduction of Developing Countries, in: B. Dahm and W. Draguhn (Hrsg.): Politics, Society and Exonomy in the Asean States. Wiesbaden: Harrossowitz, 1975

[292] Maggiolo, Oscar J.: Uruguay – Tres años de Dictadura, in: Nueva Política (México), Nr. 27, Nov.-Dic. 1976, S. 74-84

[293] Malloy, James: Authoritarianism, Corporatism and Mobilization in Peru, in: The Review of Politics, No. 1, Enero 1974, S. 52 bis 84

[294] ders. (Hrsg.): Corporatism and Authoritarianism in Latin America. Pittsburg: Univ. of Pittsburg Press, 1976

[295] Mandel, Ernest: Classes sociales et crise politique en Amérique Latine, in: Critique de l'Economie Politique, No. 16/17, 1974, S. 6 bis 41

[296] Mansilla, H. C. F. (Hrsg.): Probleme des Dritten Weges, Mexico – Argentinien – Bolivien – Tansania – Peru. Darmstadt/Neuwied: Luchterhand, 1974

[297] Mariátegui, José Carlos: Siete ensayos de interpretacion de la realidad peruana. Lima: Amauta, 11. Aufl. 1967 (1928)

[298] Mariluz Urquijo, José M.: Estado e industria 1810-1862. Buenos Aires: Macchi, 1969

[300] Martims, Carlos Estevam: Tecnocrácia e Burocrácia, in: Estudos CEBRAP 2, Oct. 72, S. 119-146

[301] ders.: Tecnocrácia e Capitalismo. A política dos técnicos no Brasil. São Paulo: Brasiliense/CEBRAP, 1974

[302] Martims, Luciano: Politique et Développement Economique: Brésil 1930-1964. Structure de Pouvoir et Système de Décisions. Paris: unv. Diss., 1973
[303] Martinelli, Alberto / Eugenio Somaini: Nation States and Multinational Corporations, in: Kapitalistate, Nr. 1, 1973, S. 69-78
[304] Meireles, José: Notes sur le rôle de l'état dans de développement du capitalisme industriel au Brésil, in: Critiques de L'Economie Politique, No. 16/17, 1974, S. 91-140
[305] Meyer-Franck, Wolfgang / Rainer Frommann: Der legale Ausnahmezustand. Recht als Repressionstechnik am Beispiel Spaniens und Chiles, in: Kritische Justiz, 1976, Heft 1, S. 88-102
[306] Militär und Politik in Lateinamerika. Auswahlbibliographie. Hamburg: Dokumentationsleitstelle Lateinamerika, 1976
[307] Mires, Fernando: Kurze Geschichte des Populismus, in: Kritik der Politischen Ökonomie, Nr. 2, 1974, S. 21-33
[308] ders.: Die Militärs und die Macht. Berlin-West: Rotbuch, 1975
[309] Molina Mena, Armando: Reflexiones de un militar. La apoliticidad de la fuerza armada, in: Estudios Centroamericanos (San Salvador), 1974, Nr. 313/314, S. 784-793
[310] Murmis, Miguel: Estado y agro en la Argentina. Toronto: Hektogr., 1976
[311] ders. / Juan Carlos Portantiero: Estudios sobre los orígenes del peronismo. Bd. 1. Buenos Aires: Siglo XXI, 1971
[312] Needler, Martin C.: Political Development in Latin America: Instability, Violence, and Evolutionary Change. New York: Random House, 1968
[313] Nina, Andrés: La Doctrina de Seguridad Nacional y la Integración Latinoamericana, in: Nueva Política (México), Nr. 27, Nov.-Dic. 1976, S. 33-50
[314] Niosi, Jorge: Los empresarios y el estado argentino (1955-1969). Buenos Aires: Siglo XXI, 1974
[315] Nitsch, Manfred: Brasilien: Sozio-ökonomische und innenpolitische Aspekte des »Brasilianischen Entwicklungsmodells«. Ebenhausen: Stiftung Wissenschaft und Politik, 1975
[316] ders.: Legitimationsprobleme in der Dritten Welt – ausgehend vom Brasilianischen Modell. Ebenhausen: Hektogr., 1975
[317] Nun, José: Lateinamerika: Die Hegemoniekrise und der militärische Staatsstreich, in: Aspekte der Entwicklungssoziologie. Köln/Opladen: Westdeutscher Verlag, 1969, S. 328-366
[318] O'Brien, Philipp: The Emperor Has no Clothes: Class and State in Latin America. Cambridge: Hektogr., 1976
[319] O'Donnell, Guillermo: Modernización y Golpes Militares – el Caso argentino, in: Desarrollo Económico, No. 47, Dic. 1971, S. 519-566
[320] ders.: Modernzación y autoritarismo. Buenos Aires: Paidos, 1972
[321] ders.: Reflexiones sobre las tendencias generales de cambio en el Estado burocrático – autoritario. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 1, 1975
[322] ders.: Acerca del »corporativismo« y la cuestión del Estado. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 2, 1975

[323] ders.: Estado y Alianzas en la Argentina, 1956-1976. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 5, 1976
[324] Olivier, Jean-Pierre: Afrique. Qui exploite qui?, in: Les Temps Modernes, Heft 347, 1975, S. 1744-1775
[325] Olle, Werner / Wolfgang Schoeller: Weltmarkt, nationale Kapitalreproduktion und Rolle des Nationalstaats, in: Volkhard Brandes u. a. (Hrsg.): Handbuch 5: Staat. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1977
[326] Oszlak, Oscar: Capitalismo de Estado: Alternativa o transición? Caracas: Hektogr., 1974
[327] Paré, Louise: Caciquisme et structure de pouvoir dans le Mexique Rural, in: Revue Canadienne d'Anthropologie et de Sociologie, 10 (1), 1973
[328] dies.: Formas extraeconómicas de articulación de modos de producción: El caciquismo. Unv. Ms. vorgelegt auf dem Congreso de Americanistas in Mexico, 1974
[329] Peláez, Carlos M.: The State, the Great Depression and the Industrialization of Brazil. New York: Ph. D. Diss. Columbia Univ. N. Y., 1968
[330] Peralta Ramos, Mónica: Etapas de acumulación y alianzas de clases en la Argentina 1930-1970. Buenos Aires: Siglo XXI, 1972
[331] Petras, James F.: Class and Politics in the Periphery and the Transition to Socialism, in: The Review of Radical Political Economics, Vol. 8, No. 2, Summer 1976, S. 20-35
[332] ders.: Aspectos de la formación de clases en la periferia: Estructuras de poder y estrategias, in: Problemas del desarrollo (Mexico), No. 25, Feb.-Abril 1976, S. 33-60
[333] ders.: State Capitalism and the Third World, in: Development and Change (Den Haag), Vol. 8, No. 1, Jan. 1977, S. 1-18
[334] Piel, Jean: Über die Herausbildung äußerer und innerer Herrschaftsstrukturen. Der Fall Peru, in: Dieter Senghaas (Hrsg.): Peripherer Kapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 342-373
[335] Pike, Frederick / Thomas Stritch (Hrsg.): The New Corporatism. Social-Political Structures in the Iberian World. Notre Dame/ London: University of Notre Dame Press, 1974
[336] Pompermayer, Malori: The State and Dependent Development, in: Kapitalistate, Nr. 1, 1973, S. 25-27 (mit Anmerkung von Immanuel Wallerstein)
[337] dies. / William C. Smith: The State in Dependent Societies: Preliminary Notes, in: Frank Bonilla / Robert Girling (Hrsg.): Structures of Dependency. Stanford, 1973
[338] Quartim, João: La naturaleza de clase del estado brasileño, in: Ideología y sociedad (Bogotá), 1973, Nr. 8, S. 50-84
[339] Quijano, Aníbal: Nationalism and Capitalism in Peru. A Study in Neo-Imperialism, in: Monthly Review, Heft 3, Bd. 23, 1971 (Sonderheft)
[340] ders.: Imperialismus und Staatskapitalismus. Der Fall Peru, in: Leviathan, 1973, Nr. 4, S. 455-488
[341] ders.: Política y desarrollo en América Latina, in: América Latina. Dependencia y Subdesarrollo. San José: EDUCA, 1973, S. 265-285

[342] ders.: Crisis imperialista y clase obrera en América Latina. Lima: Selbstverlag, 1974
[343] ders.: De la »conciliación« al enfrentamiento, in: Latin American Perspectives, Issue 4, Spring 1975, S. 123-135
[344] Rabehl, Bernd / W. Spohn / v. Wolter: Halbheiten in der Überwindung des Leninismus, in: Probleme des Klassenkampfs, Nr. 11/12, 1974, S. 1-58
[345] Ramalho, Luiz: Zur Diskussion über den Staat in den unterentwikkelten Ländern – am Beispiel Brasiliens. Berlin: Diplomarbeit FB 11 FU Berlin, 1976
[346] Rankin, Richard C.: The Expanding Institutional Concerns of the Latin American Military Establishment. A Review Article, in: Latin American Research Review, 1974, Nr. 1, S. 81-108
[347] Reichstuhl, Henri-Philipp / Luciano G. Coutinho: O Setor produtivo estatal e o ciclo. Campinas S. P.: Hektogr., 1974
[348] Review of African Political Economy: London, No. 5, Jan.-April 1976 (Schwerpunktheft über: The State in Africa, mit Bibliographie S. 119-141)
[349] Rezende, Fernando u. a.: Aspectos da participação do Governo na economia. Rio de Janeiro: IPEA/INPES, 1976
[350] Rivas Sanchez, Fernando / Elisabeth Reimann Weigert: Las Fuerzas Armadas de Chile: un Caso de Penetración Imperialista. México: Ediciones 75, 1976
[351] Roxborough, Jan / Philipp O'Brien / Jackie Roddick: Chile: The State and Revolution. London/Basinstoke: Mac Millan, 1977
[352] Rouquié, Alain: Le Rôle des Forces Armées en Amérique Latine. Etat des Travaux, in: Revue Française de Science Politique, 1969, Nr. 4, S. 862-885
[353] Rudolph, Klaus: Zur Rolle des Staates bei der Schaffung wichtiger Voraussetzungen zur weiteren Entwicklung der kapitalistischen Produktionsweise in Brasilien in der zweiten Hälfte der sechziger Jahre, in: Lateinamerika. Semesterbericht der Sektion Lateinamerika – Wissenschaften der Universität Rostock. Herbstsemester 1971, S. 5-39
[354] Sachs, Ignacy: Patterns of Public Sector in Underdeveloped Economies. New York: 1964
[355] Sader, Emir: Fascismo e Ditadura Militar na América Latina, in: Brasil Socialista (Paris), No. 3, Julho 1975, S. 48-64; deutsch (gekürzt): in: Lateinamerika 1. Berlin-West: Olle & Wolter, 1977
[356] Sandoval Rodríguez, Isaac: Las Crisis Políticas Latinoamericanas y el Militarismo. Mexico: Siglo XXI, 1976
[357] Saul, John S.: The State in Post-Colonial Societies: Tanzania, in: The Socialist Register, 1974, S. 349-372
[358] Schaffer, Carlos: El capitalismo monopolista de estado y los sindicatos en Mexico, in: Problemas del desarrollo, No. 20, Nov. 74 Jan. 75
[359] Schmitter, Philippe C.: Intervención militar, competencia política y política pública en América Latina 1950-1967, in: Revista latinoamericana de ciencia política (Santiago), 1971, Nr. 3, S. 476-549

[360] ders.: Interest Conflict and Political Change in Brazil. Stanford: Stanford Univ. Press, 1971
[361] ders. (Hrsg.): Military Rule in Latin America. Beverly Hills/London: Page, 1973
[362] ders.: Still the Century of Corporatism?, in: Pike/Stritch (Hrsg.): The New Corporatism. Notre Dame/London: Univ. of Notre Dame Press, 1974, S. 85-191
[363] Schmarling, Paul: Die Funktion des Staatsapparates in der brasilianischen Ausprägung des peripheren kapitalistischen Gesellschaftssystems. Eine Analyse der Interpretation von F. H. Cardoso. Bielefeld: Dipl.-Arbeit, Soziologische Fakultät, Univ. Bielefeld, 1976
[364] Schoeller, Wolfgang: Weltarbeitsteilung, Form des Surplusprodukts und gesamtgesellschaftlicher Reproduktionsprozeß in unterentwikkelten Ländern als Rahmenbedingungen der Rolle des Staatsapparats, in: W. D. Narr (Hrsg.): Politik und Ökonomie – autonome Handlungsmöglichkeiten des politischen Systems. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1975, S. 109-130
[365] Schooyans, Michel: Destin du Brésil. La technocratie militaire et son idéologie. Gembloux: Duclot, 1973
[366] Schwartzmann, Simon: Regional Cleavages and Political Patrimonialism in Brasil. Rio de Janeiro: unv. Diss., 2 Bd., 1973
[367] Schwember, Hermann: Technologiepolitik im Chile Allendes, in: Technologie und Politik, Nr. 6, Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1976
[368] Sigrist, Christian: Regulierte Anarchie. Untersuchungen zum Fehlen und zum Entstehen politischer Herrschaft in segmentierten Gesellschaften. Freiburg: Walter, 1967
[369] Silva Michelena, José A.: Crisis de la Democracia. Caracas: Ed. Univ. Central de Venezuela – CENDES, 1972
[370] Skidmore, Thomas E.: Politics in Brazil 1930-1964. An Experiment in Democracy. London/Oxford: Oxford Univ. Press, 1967
[371] Sonntag, Heinz Rudolf: Der Staat des unterenwickelten Kapitalismus, in: Kursbuch, Nr. 31, Mai 1973, S. 157-183
[372] ders.: Hacia una teoría política del capitalismo periférico, in: Cuadernos de la Sociedad Venezolana de Planificación, Nr. 113 bis 115, S. 29 ff.; auch in: Problemas del desarrollo, No. 19, Agosto-Oct. 1974, S. 19-56
[373] ders.: State Intervention and Reformism in Underdeveloped Capitalism. The Case of Venezuela. Florenz: Hektogr., 1975
[374] Sorj, Bernardo: The State Peripheral Capitalism. With a Case Study of Peru after 1968. Manchester: Ph. D. Diss. University of Manchester, 1976
[375] Sotelo/Eßer/Moltmann: Die bewaffneten Technokraten. Militär und Politik in Lateinamerika. Hannover: Fackelträger, 1975
[376] Souza, Herbet / Carlos A. Afonso: The Role of the State in the Capitalist Development in Brazil. The Fiscal Crisis of the Brazilian State. Toronto: Brazilian Studies, Nr. 7, 1975
[377] Stallings, Barbara / Richard Feinberg: Economic Policy and State Power. A Case Study of Chile under Allende, in: Kapitalistate, Nr. 3, Spring 1975, S. 85-96

[378] Stepan, Alfred (Hrsg.): Authoritarian Brazil. Origins, Policies, and Future. New Haven/London: Yale Univ. Press, 1973
[379] Stepan, Alfred: The State and Society. Peru in Comparative Perspective. Princeton: Princeton Univ. Press, 1977
[380] Suzigan, Wilson: As Empresas do Governo e o papel do Estado na economia brasileira, in: Fernando Rezende u. a.: Aspectos da participação do Governo na economia. Rio de Janeiro: IPEA/INPES, 1976, S. 77-134
[381] Tavares de Araujo Jr., José / Vera Maria Dick: Governo, Empresas Multinacionais e Empresas Nacionais: o Caso da Industria Petroquímica, in: Pesquisa e Planejamento Econômico. Dezembro 1974, Nr. 3, S. 629-654
[382] Tetzlaff, Rainer: Krisen, Staat und Krisenmanagement in einer Entwicklungsgesellschaft am Beispiel Sambia, in: Elsenhans/Jänicke (Hrsg.): Innere Systemkrisen der Gegenwart. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
[383] ders.: Multinationale Konzerne und politische Systeme in Entwicklungsländern. Die Lateinamerikanisierung der Klassenstrukturen in der Dritten Welt, in: Senghaas/Menzel: Multinationale Konzerne und Dritte Welt. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1976, S. 145 bis 169
[384] Tibi, Bassam: Militär und Sozialismus in der Dritten Welt. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
[385] Töpper, Barbara: Der Zusammenhang von wirtschaftlicher Entwicklung und der Herausbildung von Staatsfunktionen, dargestellt am Beispiel Kolumbien. Hamburg: Diplomarbeit FB Politische Wissenschaft Univ. Hamburg, 1976
[386] Torre, Haya de la: El Antiimperialismo y el APRA. Lima: Amauta, 3. Aufl. 1970 (1928)
[387] Torres Rivas, Edelberto: La Crisis política en América Latina, in: América Latina. Dependencia y Desarrollo. San José: EDUCA 1973, S. 489-509
[388] ders.: Poder Nacional y sociedad dependiente. Las Clases y el Estado en Centroamérica, in: Estudios Centroamericanos, Nr. 8, 1974, S. 27-63
[389] ders.: Notas sobre la crisis de la dominación burguesa en América Latina, in: Revista Alero (Guatemala), Nr. 5, 1974, S. 53-84
[390] ders. / Vinicio González: Naturaleza y crisis del poder en Centroamérica. San José (Costa Rica): CSUCA, 1972
[391] Treber, Salvador: La Empresa Estatal Argentina. Su gestión económico-financiera. Buenos Aires: Ed. Macchi, 1968
[392] Valenzuela Feijoo, José: El estado y su burocracia, in: Problemas del desarrollo, No. 18, Mayo-Julio 1974, S. 45-72
[393] Vallenilla Lanz, Laureano: Cesarismo Democrático. Estudios sobre las Bases sociológicas de la Constitución efectiva de Venezuela. Caracas: 1919
[394] Veneroni, Horacio: Estados Unidos y las fuerzas armadas de América Latina. Buenos Aires: Ed. Periferia, 1971
[395] Waldmann, Peter: Der Peronismus. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973

[396] ders.: Vergleichende Analyse autoritärer Staatsideologien in Lateinamerika, in: Klaus Lindenberg (Hrsg.): Politik in Lateinamerika. Hannover: Verlag für Literatur und Zeitgeschehen, 1971, S. 33-44
[397] Wallerstein, Immanuel: The State and Social Transformation. Will and Possibility, in: Politics and Society, Vol. I, 1971, S. 359-364
[398] Weffort, Francisco: Estado y masas en el Brasil, in: Revista Latinoamericana de Sociología, 1965, Nr. 1, S. 60 ff.
[399] ders.: Clases populares y desarrollo social (Contribución al estudio del »populismo«), in: Revista Paraguaya de Sociología, Año. 5, Nr. 13, 1968, S. 62-154
[400] ders.: Der »populismo« in der brasilianischen Politik, in: Celso Furtado (Hrsg.): Brasilien heute. Frankfurt: Fischer, 1971, S. 37-57
[401] Wells, John: State Expenditure and the Brazilian »Miracle«. Cambridge: unv. Ms. 1976
[402] Wiarda, Howard: Toward a Framework of the Study of Political Change in the Iberic-Latin Traditiono the Corporative Model, in: World Politics No. 2, Jan. 1973, S. 206-235
[403] ders.: Corporatism and Development in the Iberic-Latin World: Persistent Strains and New Variations, in: The Review of Politics, 1974, No. 1; abgedr. in: Pike/Stritch (Hrsg.): The New Corporatism. Notre Dame/London: University of Notre Dame Press, 1974, S. 3-33
[404] Würtele, Werner: Staat und Automobilkonzerne in Argentinien. Buenos Aires: unv. Ms. 1976
[405] ders.: Gewerkschaftsmacht und Staat in Argentinien 1973-1975, in: Lateinamerika 1. Berlin-West: Olle & Wolter 1977
[406] Whitehead, L.: The State in Latin America. Oxford: Hektogr., 1976
[407] Zavaleta, René: El poder dual en America Latina. Mexico: Siglo XXI, 1974



## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

- چنین گفت زرتشت، فردریش ویلهلم نیچه
  ترجمهٔ داریوش آشوری
- دیالکتیک، پل فولکیه
  ترجمهٔ مصطفی رحیمی
- چند دیدگاه دربارهٔ شوروی، گروه نویسندگان
  ترجمهٔ علی مازندرانی
- روی مدودف در «دادگاه تاریخ»، بی‌آیکو
  ترجمهٔ رضا خرم‌آبادی
- دربارهٔ امپریالیسم، سازمان ایرلند
  ترجمهٔ کاظم دانشیان
- ساخت اقتصادی وجنبش کارگری لهستان
  پل‌سولیزی، دانیل‌مینگر، پل گرین
  ترجمهٔ علی مازندرانی
- نظریهٔ علمی تاریخ وجوامع ابتدایی، (جوامع مبتنی برتیره وطایفه)
  امانوئل تری، ترجمهٔ عباس راد
- فاشیسم و دیکتاتوری (در ۲ جلد)، نیکوس پولانزاس
  ترجمهٔ دکتر احسان
- جنگ الجزایر، ژول روا
  ترجمهٔ اسدالله مبشری
- ویتنام میهن بازیافته، نگوین خاک‌وین
  ترجمهٔ جهانگیر افکاری
- سفرنامهٔ راولینسون (گذر از زهاب به‌خوزستان)
  ترجمهٔ سکندر امان‌الهی بهاروند
- نظری به‌فلسفهٔ ملاصدرا
  نوشتهٔ دکتر عبدالمحسن مشکوةالدینی
- نقد حکمت عامیانه، سیمون دوبووار
  ترجمهٔ مصطفی رحیمی
- جهان بینی علمی، برتراند راسل
  ترجمهٔ سیدحسن منصور
- در شناخت اندیشهٔ هگل، روژه گارودی
  ترجمهٔ باقر پرهام